

### در صفحات دیگر:

#### از مارکس

#### مبارزه طبقاتی در فرانسه

#### با مقدمه انگلس

#### از منصور حکمت

#### \* اساس برنامه کمونیستی

#### ما پا پر جا مانده است

#### \* تحریم تجاری ایران

#### \* نامه به دکتر حسین لاجوردی

#### در باره سناریو سیاه

#### \* فدرالیسم شعاری ارتجاعی است

#### در ستایش و گرامیداشت

#### کیومرث (که یان) فرزاد

## دولت‌های BIG BROTHER

بسیاری از ایدئولوژی‌های جهان "دمکراسی"، همه "دگراندیشان" و مارکسیست‌های "سابق" که کمونیسم خود را از متون انتشارات پروگرس و بستر انواع سوسیالیسم‌های خرده بورژوازی برگرفته بودند و این دومی‌ها در بهترین حالت به خادمین تاریخ و منتظرین "رشد نیروهای مولده" تنزل یافتند، با فروپاشی شوروی و تاب نیاوردن سرمایه داری دولتی در برابر حرکت آزاد سرمایه و بازار آزاد، از اقتصاد به "فلسفه" عقب نشستند. گفتند آنچه که شوروی را فروپاشید، فقدان دمکراسی و نقش و جایگاه "آزادی فرد سرمایه دار" و بخاطر کنترل ابتکارات سرمایه خصوصی توسط مقررات دولتی بود. فقدان دمکراسی یعنی محروم بودن شهروند از "حق" او در تاثیر گذاری از طریق واگذاری "رای" و "نظر فردی" به نماینده نیابتی او در دولت "دمکراسی"، تمام آن کلید کشف راز و اسراری بود که گویا فلسفه بزرگترین زلزله سیاسی اواخر قرن بیستم را توضیح میداد.

### سپردن اختیار به غیر

اما کارکرد "دمکراسی"، که در دمکراسی پارلمانی، تنها محمل عملی این مقوله افسانه‌ای، بارای و حق رای در انتخابات دوره ای معنی شده است، چیزی بیش از همان یک ورقه رای از مفهوم واقعی آزادیهای فردی و حق شهروندی، تازه برای آندسته از شهروندان که از این "حق" استفاده میکنند، باقی نگذاشته است. آنگاه که شهروندان اختیار خود را برای مدتی چهار تا شش ساله واگذار کردند، این دیگر نمایندگان نیابتی و وکلای تسخیری آنهاست که بارای هائی که صاحب اختیار آنها شده اند، هر گونه که به "مصلحت ملی" باشد، رفتار خواهند کرد. دولت و نهادهای "مُنْتخب" مبتنی بر رای و دمکراسی نیابتی، به دولت‌هایی به معنی واقعی کلمه "توتالیتزر" و کنترل کننده بلامنازع تمام زوایای زندگی خصوصی شهروندان تبدیل شده اند.

به نمونه برجسته در مهد کهن دمکراسی و معبد افتخار به رای شهروند، بریتانیای "کبیر"، مراجعه میکنیم تا با فکت و حقایق نشان بدهیم که فرد و آزادی فردی و رای و حق رای چگونه با تصمیمات و اعمال دولت "مُنْتخب" در مکانیسم‌های بشدت کنترل شده ای که در زوروق "دمکراسی" پیچیده

شده اند، گاه حتی در نتیجه یک عمل انجام شده و بی اطلاع قبلی شهروندان، کمترین مجالی برای بروز و اعمال اراده نیافته است.

### دولت های Big Brother عصر ما

روز ۱۵ ژانویه امسال (۲۰۰۷)، در روزنامه های انگلیس مقاله ای با عنوان: "معنی واقعی Big Brother در انگلستان امروزی چیست؟" چاپ شد که حقایق عجیب و باورنکردنی را در باره کنترل کردن زوایای زندگی خصوصی شهروندان توسط دولت افشا کرد.

Big Brother یک نوع مسابقه و سرگرمی تلویزیونی است که در آن تمام حرکات شرکت کنندگان توسط دوربینهای کارگذاشته شده و مخفی، از سخنان کاملاً خصوصی و درگوشی گرفته تا رفتار و روابط جنسی، را ضبط و سپس علناً رو به عموم پخش میکنند. شرکت در این مسابقه، با علم و آگاهی قبلی شرکت کنندگان انجام میشود. فرق Big Brother های تلویزیونی با Big Brother ی که دولتهای دموکراتیک و از جمله دولت انگلیس و نهادهای رسمی دولتی برای کل جامعه تهیه دیده است، این تفاوت اساسی را دارد که در جریان کنترل هر حرکت شهروندان و سر کشیدن به هر کنج و زوایای زندگی شخصی و هویت و مشخصات ویژه و منحصر به فرد هر کدامشان، شهروندان در مسابقه ای شرکت ندارند و قرار نیست پس از دسترسی کامل و انحصاری دولت و نهادهای دولتی بر زندگی شخصی و کنترل کامل بر حقوق فردی و خصوصی، کسی به قیمت قربانی کردن آزادیهای فردی و افشای همه اسرار حریم زندگی شخصی اش، "جایزه" ای دریافت کند.

"بهانه" و توجیه دخالت دولت و نهادهای دولتی در زندگی خصوصی و حرکات روزانه شهروندان، طبق تعریف و از روی موازین دموکراسی، "مبارزه با جرمهای اجتماعی" و وسیله ای برای کنترل آنهاست. اما اینجا هم دولت بورژوازی و ایدئولوژی "دموکراسی" آن، مقدمات خود را نماینده و حافظ حقوق فردی و جمعی، هردو، فرض کرده است. یک دلیل پایه ای این حقیقت تلخ، مشروعیت ایدئولوژیک همان دموکراسی نیابتی است. مردم علی العموم "رای" خود را به تجسم مادی این دموکراسی، یعنی دولت داده اند. مردم این واگذاری حق به غیر را هر چهارسال یک بار نیز در انتخابات مختلف، تکرار و تاکید میکنند. بنابراین از نظر فلسفه حقوق فردی و جمعی، "دموکراسی" بطور کلی و به عنوان بیان سیاسی فرهنگی و ایدئولوژیک دولت بورژوازی یکبار برای همیشه اختیار تمامی شهروندان را مستقل و علیرغم اینکه در انتخاباتهای ادواری هر ۴ یا ۶ سال یک بار در کمیت ناچیزی هم شرکت کنند، به خود، یعنی به دولت مبتنی بر "دموکراسی" و نهادهای مختلف آن، انتقال داده است. اینکه پس از واگذاری این رای و اختیار، طی مدت آن چند سال، برای تصویب قوانین و مقررات جدید، برای زدن بیمه بیکاری، حقوق بازنشستگی، کمک هزینه تحصیلی، هزینه های رفاهی جامعه، شرکت و دخالت در این جنگ و یا اشغال نظامی این یا آن کشور و یا تغییر و دستکاری قوانین مصوب قبلی، هیچگاه رای کسی را نمی پرسند، نیز بخش جدائی ناپذیر از همان اصول دموکراسی و نمایندگی نیابتی است. به همین دلیل است که اعتقاد به این سیستم مادام و تا زمانی که شهروندان برای مدتی چند ساله اختیار خود را به دیگران واگذار میکنند، در برابر عواقب عملی آن، بی اختیار و فاقد قدرت تقابل باقی میمانند. نتیجه و حاصل عملی این واگذاری اختیار به دیگران و به "دولت" بورژوازی به عنوان محمل غیر مستقیم ابراز نظر و رای و تصمیم و اعمال اراده، در

قدرتی تجسم یافته است که بطور واقعی دیگر در برابر شهروندان و حقوق فردی آنها قرار گرفته است. نمونه مجسم و بسیار امروزی و آبدیت شده پدیده از خودبیگانگی انسان است که مارکس نه از فعل و انفعالات درونی و روانی انسانها، که از متن تولید و بازتولید در نظام سرمایه داری که خود نظامی وارونه است، استنتاج کرد. این حکم مارکس که در تولید سرمایه داری حاصل کار و فعالیت انسانها، خارج از کنترل آنان قرار میگیرد و بر آنها حکومت میکند، با پروسه تقسیم کارهای پیچیده تر و جدید، و انقلاب انفورماتیک تکمیل تر شده است. دولت به عنوان نهادی که یک مظهر مهم از خودبیگانگی انسان و چون هیولانی غیر قابل کنترل در برابر و در مقابل شهروندان قرار میگیرد، نه تنها تجسم بالفعل این از خودبیگانگی، که خود به یک فاکتور مهم در نقض و پایمال کردن هر جلوه ای از اراده، رای، نظر و تصمیم شهروندان برای تاثیر گذاری بر مقدرات زندگی خود، تبدیل شده است. سیستم پیچیده ای که دولت و نهادهای مختلف دولتی بطور کامل از حیطة هر نوع نظارت و "رای" شهروندان خارج شده است را میتوان در تمامی دولتهای دموکراسی، به عینه شاهد بود. در هر حال نگاهی به نقض آزادیهای فردی و حقوق مدنی شهروندان در انگلستان امروزی، خود بیش از هر چیز گویا است.

### جاسوسی در آسمان

طرحی که شخص بلر آنرا مورد تایید قرار داد به گفته مفسران و مدافعان حقوق مدنی، به عنوان "قدمی دیگر" در حرکت بسوی "دولت Big Brother" ارزیابی شد. این طرح مثل همیشه با زورق تسهیل "خدمات عمومی" عرضه شده است، اما مدافعان نگران حقوق مدنی و آزادی و حفظ حریم شخصی شهروندان، شک ندارند که طرح، قدمی دیگر در راستای شکستن حریم های زندگی شخصی و دسترسی فوق العاده ساده نهادهای دولتی به "اطلاعات حساس" از زندگی و حرکات شهروندان در جریان زندگی روزمره است.

### این طرح چه پروژه ای است؟

اولین اقدام ناشی از این طرح دولت انگلیس، تکمیل جمع آوری و کلاسه کردن اطلاعات مربوط به DNA ی همه شهروندان در یک دیتا بیس واحد و تحت نظر نهادهای دولتی است. البته ناگفته نماند که شخص تونی بلر، برای رفع شبهه و تسهیل خام کردن ذهنیت جامعه، و سد مقاومتهای احتمالی، DNA ی خود را به ثبت رسانده است. با وجود اینکه دو ماه قبل "Richard Thomas" مسئول کمیسیون اطلاع رسانی بریتانیا هشدار داد که کشورش دارد "به جهان مراقبت و کنترل" چشم باز میکند، اما این هشدار مانع نشد که نه تنها طرح تکمیل داتا بیس DNA ادامه یابد، بلکه قرار است جزئیات و خصوصیات تمامی کودکان در یک دیتا بیس دیگری طی سال آینده ثبت شود. بعلاوه نقشه هانی برای کنترل حرکت وسائط نقلیه توسط ماهواره ها در شاهراههای اصلی در دست آزمایش اند. وزارتخانه های مختلف انکار نکرده اند، که این تمرکز اطلاعات در باره افراد و شهروندان از شکل پراکنده فعلی به یک تمرکز واحد در یک دیتا بیس واحد و منحصر تحت کنترل دولت، سیر دارد. قرار است همه اطلاعات مربوط به حقوق بازنشستگی، مزایای دیگر و از جمله بیمه بیکاری به این شیوه متمرکز و تحت کنترل قرار گیرند. «انگلیسی ها از جمله بیشترین مردمانی هستند که تحت کنترل اند». این حکم روزنامه های انگلیس را با این فکت میتوان مستند کرد که در انگلستان ۴ میلیون و ۲۰۰ هزار دوربین در دایره ای نزدیک، حرکت و رفت و آمد روزانه شهروندان را

ملی» انگلستان تاکنون ثبت شده اند، بیش از یک میلیون نمونه از کسانی است که هرگز هیچ جرمی مرتکب نشده اند.

۲. حزب محافظه کار انگلیس، توری ها، از موضع راست و افراطی استدلال دولت بلر را در مورد اینکه ثبت اطلاعات توانسته است، ابزاری برای کنترل «جرم» باشد را با این فکتها رد کرده اند: شکست دولت در جلوگیری و کاهش تجاوزات جنسی علیرغم ثبت موارد جرم، عدم موفقیت در کاهش اعمال تبه کارانه علیرغم اسناد گردآوری شده توسط اداره «ثبت جرائم»، و ناتوانی در ردیابی «جنایتکاران خارجی».

از طرف دیگر، از زبان کسانی که معتقدند کنترل دولت بر شهروندان «فسادوبی عدالتی و رفتار تبعیض آمیز و خودسرانه و خارج از نظارت جامعه» باتکاء در دست داشتن همین اطلاعات در دوایر دولتی را رواج میدهد، بطور برجسته ای طرح شده اند. فقط به عنوان یک نمونه کافی است به این مورد اعتراض در باره ثبت DNA توجه کنید:

" اتحادیه پلیس های سیاه پوست در سال ۲۰۰۶ نسبت به اینکه چرا در ثبت DNA ها، بر شهروندان سیاه پوست به نحو غریبی بیشتر از سایرین تمرکز شده است»، اعتراض کردند.

در هر حال آنچه در این دخالتگری دولت در جزئیات زندگی خصوصی برجسته است، بویژه در شرایطی که از دوران تقابل عوامفریبانه افسانه «دمکراسی» با «دولتهای توتالیتر» اردوگاه سابق شوروی اثری بجا نمانده است، بی اراده شدن شهروند در کشورهای اروپا و آمریکای شمالی و در دیگر مراکز صادرات همین دمکراسی است.

دمکراسی به عنوان پوشش انتقال اختیار فرد و جامعه به دولت، بارزترین تجلی از خود بیگانگی انسان و نمونه برجسته و زمخت محو شدن هر حق «دمکراتیک» شهروندان و به بند کشیدن آزادی فردی است. دامنه دخالت خودسرانه دولتهای سرمایه داری در حریم زندگی خصوصی انسانها، با دو فاکتور مکمل یکدیگر، بیشتر و بیشتر خواهد شد. از یک طرف گسترش دولت و نهادهای دولتی به چنان سطحی که کنترل بر زندگی شهروند و کل جامعه را در حیطه نهادهای هر چه انحصاری تر و متمرکز تر و در نتیجه غیر قابل کنترل تر قرار میدهد، و از سوی دیگر تثبیت این توهم وارونه که دمکراسی محمل طبیعی و ظرف بیان ابراز عقیده و اعمال اراده شهروندان است. برآیند این دو فاکتور به پدیده ای به نام «ازخودبیگانگی انسان» معنی دیگری میدهند. از خودبیگانگی ای که مارکس در قرن نوزدهم در باره جوهر ذاتی نظام مبتنی بر بردگی مزدی، به گفته منصور حکمت، در مهمترین کتاب تاریخ بشریت، کاپیتال، خصوصیات آنرا توضیح داده است.

مارکس و کمونیسم او کماکان پرچم مبارزه بشر برای بازگرداندن اختیار به انسان است.

من این مقاله را در ۲۳ ژانویه ۲۰۰۷ نوشته ام که اینجا با تغییراتی جزئی بازتکثیر کرده ام.

ایرج فرزاد نیمه اول ژوئن ۲۰۱۸

کنترل و ثبت میکنند. یعنی برای هر ۱۴ شهروند یک دوربین نصب شده است و نسبت سرانه این کنترل، از هر کشور دیگر در اروپا و آمریکای شمالی بالاتر است. بطور متوسط یک شهروند ساکن لندن، میتواند روزانه ۳۰۰ بار توسط این دوربینها فیلمبرداری شود. سیر این کنترل دولت بر جامعه، قرار است در سال ۲۰۰۸، با گرفتن و ثبت اثر انگشت «هر تبعه خارجی» ساکن بریتانیا و نیز ثبت مشخصات چشم آنها تکمیل تر شود. کار به جانی رسیده است که اکثر محققین امور اجتماعی، ژورنالیستهای غیر وابسته به نهادهای امنیتی و پلیس امنیتی، صراحتاً نگرانی خود را از بی حفاظ ماندن حریم زندگی شخصی تمامی شهروندان بیان کرده اند.

Phil Booth هماهنگ کننده سراسری گروه anti-ID و No2ID در باره خطر افزایش قدرت نظارت دولت بر «جمعیت» از طریق ثبت کامپیوتری هشدار داده است. او گفت این حرکت میتواند متوقف شود، اگر مردم ایستادگی کنند و اعلام کنند که «دیگر بس است».

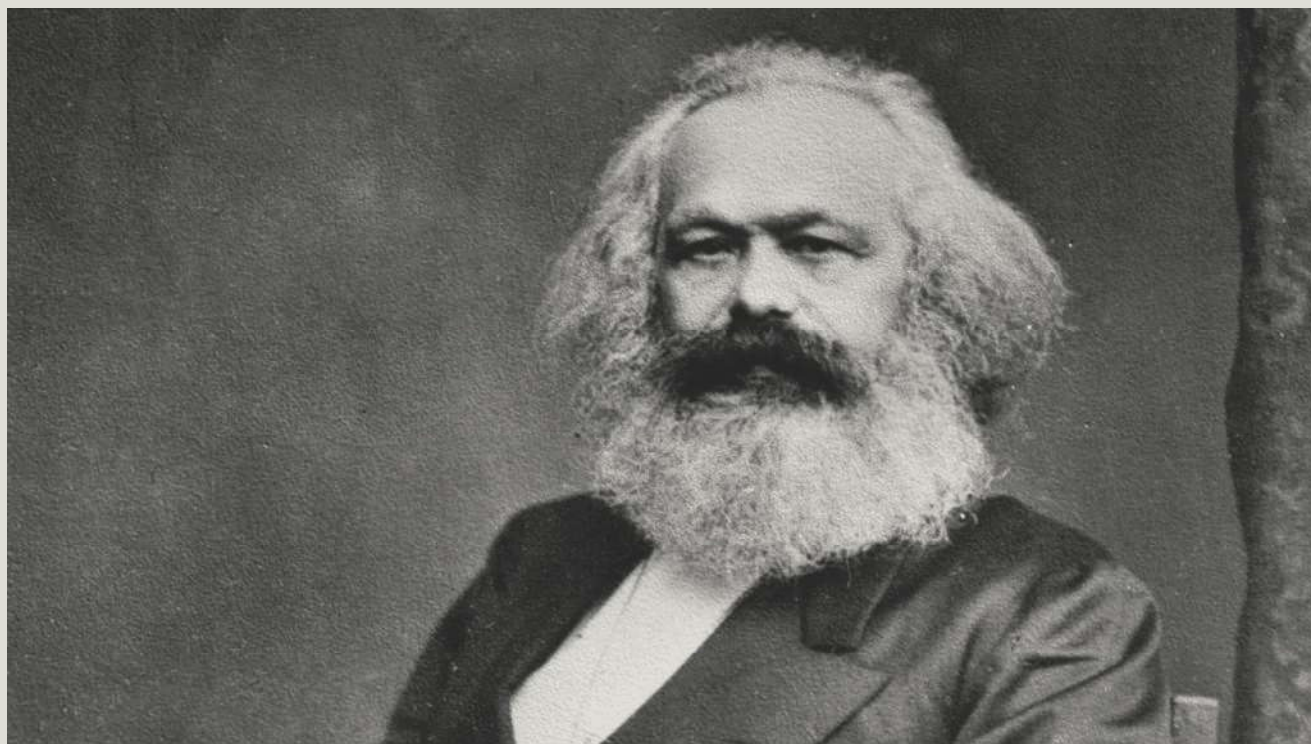
سخن از دولت Big Brother به بحثی در مورد شایع شدن یک بیماری خطرناک و غیر قابل علاج شباهت یافته است. جامعه دارد در کابوس تسلط بختکی که در لایه ای از انواع توهامات خرافی پیچیده شده است، به موقعیت مات و متحیر و فاقد اراده عکس العمل در می غلظد. Privacy در سیر تکامل دمکراسی به انجماد و انقیاد تحت دولت Big Brother ی، میرود تا در حوزه حاکمیت شیرین بیان سیاسی قدر قدرتی سرمایه و ارزش افزایی آن، به خاطر ای دور از مقوله ای افسانه ای تبدیل شود.

شاید از منظر کسی که این اطلاعات را میخواند، و این نگاه نافذ ارگان دولت سرمایه را بر تمامی زوایای زندگی شخصی اش حس میکند، بالا رفتن این قدرت کنترل، اقدامی در جهت تسهیل اقدامات به نفع خود و دیگر شهروندان ارزیابی شود. هر چه هست، بیان وارونه محتوای واقعی دمکراسی این توهم را به اذهان عمومی فرو کرده است که دولت نه نماینده و ارگان حاکمیت یک طبقه، که تجسم منفعت عموم احاد «ملت» در محدوده «کشور من» است. ناسیونالیسم، به این ترتیب، بستر و سلاح اصلی بورژوازی برای قربانی کردن فرد و تمامی حریم زندگی فردی «جمعیت» در هموار کردن سلطه طبقه سرمایه دار به نام و در پوشش منفعت عمومی و ملی است. اما همانطور که فوقا اشاره شد، توجیهات خود مقامات دولتی و نیز «نگرانیهای» مدافعان حقوق مدنی و حفظ حریم زندگی شخصی افراد، حکم دیگری میدهند. دولت، طرح های افزایش قدرت بر کنترل زندگی شهروندان را «اقدامی برای مبارزه با مجرمین اجتماعی» لقب داده است. وزراء و مقامات دولتی انکار نکرده اند که با تشدید کنترل دولت بر زندگی افراد، «شهروندان ناچارا باید بخشی از آزادیهای فردی و شخصی شان را به نفع مبارزه با تروریسم، جرائم، تقلب در کارتهای شناسایی و کارتهای بانکی، قربانی کنند». فعلا از این واقعیت که چگونه دولت سرمایه داران، این اصلی ترین مجرمان علیه شهروندان، کسانی که تصمیم میگیرند نیرو به عراق و چهار گوشه دنیا اعزام کنند، بلگراد را بمباران کنند و «تروریسم» را حاکم کنند، میتوانند صلاحیت مبارزه با جرم و دزدی و «مفاسد اجتماعی» را داشته باشند، میگذرم. در اینجا به دو تناقض که هدف واقعی کنترل بر شهروندان را چیز دیگری به جز «مبارزه با جرائم» برملا میکند اشاره میکنم:

۱. از میان ۳ میلیون و هفتصد هزار نمونه ای که در «دیتا باس



# مبارزه طبقاتی در فرانسه



همراه با مقدمه انگلس بر چاپ نسخه آلمانی منتشر شده در سال ۱۸۹۱



## مقدمه فردریش انگلس بر چاپ آلمانی ۱۸۹۱ جنگ داخلی در فرانسه

آیا هر روز شاهد این نیستیم که تهدید به جنگ، جنگی که بر اثر آن همه قراردادهای اتحاد شهروندان مثل دود به هوا خواهند رفت، مانند شمشیر داموکلس بر سر ما سنگینی می‌کند؟ جنگی که هیچ چیز در آن قطعا معلوم نیست مگر نامعلوم بودن مطلق سرانجام اش، جنگی نژادی که در نتیجه آن تمامی اروپا دستخوش ویرانی‌های حاصل از درگیر شدن پانزده تا بیست میلیون مرد مسلح خواهد شد و اگر می‌بینیم که چنین جنگی هنوز بیداد نمی‌کند فقط برای آن است که نیرومندترین دولتهای نظامی در برابر پیش‌بینی نشدنی بودن کامل نتیجه‌نهایی آن دچار ترس و لرز شده است.

با توجه به آنچه گفته شد، اکنون برماست که این نمونه‌های درخشان، و اکنون تا حدودی فراموش شده، از روشن‌بینی سیاست‌کارگری بین‌المللی در ۱۸۷۰ را دوباره در اختیار کارگران آلمان قرار دهیم. آنچه در باره این دو خطابه حقیقت دارد در مورد جنگ داخلی در فرانسه نیز صدق می‌کند.

در ۲۸ مه (۱۸۷۰) آخرین مبارزان کمون در زیر فشار دشمنی که تعداد افرادش بیشتر بود، در دامنه‌های بلویل (Belleville) از پا در می‌آمدند، و دو روز بعد از آن، در ۳۰ ماه مه، مارکس در برابر شورای عمومی، مشغول قرائت این اثر بود، اثری که در آن معنای تاریخی کمون پاریس در چند خط برجسته و دقیق نشان داده شده، آن چنان دلنشین و بویژه آن چنان درست که جست و جوی معادلی برای آن در مجموعه آثار فراوانی که در همین باره به رشته نگارش در آمده اند بیپوده است.

توسعه اقتصادی و سیاسی فرانسه، از ۱۷۸۹ تا به امروز، سبب گردیده که از پنجاه سال تاکنون، هیچ انقلابی در پاریس صورت نگرفته که خصلت پرولتاریایی نداشته است، چندان که پس از هر پیروزی، پرولتاریا که آن پیروزی را با خون خود بدست آورده با مطالبات خاص خودش وارد صحنه می‌شده است. این مطالبات کم و بیش نامشخص و حتی مبهم بوده و ماهیت آنها بدرجه پختگی کارگران پاریسی بستگی داشته است. ولی همه آنها در نهایت امر متوجه برانداختن تخاصم طبقاتی موجود میان سرمایه‌داران و کارگران بوده است. این کار چگونه میبایست تحقق مییافت، براستی بر کسی معلوم نبود. ولی نفس وجود این مطالبات با همه نامشخص بودنش از لحاظ قالب بیان، بیانگر وجود خطری برای نظم اجتماعی مستقر بود، کارگرانی که این مطالبات را عنوان می‌کردند هنوز مسلح بودند. از نظر بورژواهای سرمایه‌دار که حکومت را در دست داشتند، بنابر این خلع سلاح کارگران نخستین وظیفه فوری بود. بهمین دلیل پس از هر انقلاب که به بهای ریخته شدن خون کارگران تحقق مییافت، پیکار تازه‌ای در می‌گرفت که به شکست این کارگران ختم می‌شد.

این قضیه نخست در ۱۸۴۸ پیش آمد. بورژوا – لیبرالهای اپوزیسیون پارلمانی مهمانی‌هایی برپا کردند که طی آنها خواستار تحقق اصلاح در قانون انتخابات شدند، اصلاحی که می‌بایست سلطه حزب آنان را تضمین کند. آنان که در مبارزه خود با حکومت، بیش از پیش ناگزیر بودند به مردم متوسل شوند، مجبور شدند گام به گام تسلیم قشرهای رادیکال و جمهوریخواه بورژوازی و خرده بورژوازی شوند و میدان را برای آنها باز بگذارند. ولی پشت سر این جماعت، کارگران انقلابی قرار داشتند و اینان از ۱۸۳۰ به این سو، استقلال سیاسی بیشتری از آنچه به فکر بورژواها و حتی جمهوریخواهان می‌رسیدند بدست آورده بودند. بمحض این که بحران روابط حکومت و اپوزیسیون

فکر نمی‌کردم روزی از من خواسته شود که چاپ تازه‌ای از خطابه در شورای عمومی انترناسیونال در باره جنگ داخلی در فرانسه تدارک ببینم و مقدمه‌ای بر آن بنویسم. و به همین دلیل اکنون فقط می‌توانم در این جا به اساسی‌ترین نکات مربوط به این موضوع بطور خلاصه اشاره کنم ... من دو خطابه کوتاه‌تر در شورای عمومی در باره جنگ فرانسه – آلمان را، که پیش از خطابه سوم ایراد شده بودند، به چند دلیل در این جا می‌آورم. نخست از این نظر که در متن جنگ داخلی به خطابه دوم استناد شده است. دوم، به این دلیل، که این دو خطابه پیشین، که هر دو هم به قلم خود مارکس نوشته شده اند، درست به اندازه خود متن جنگ داخلی، از نمونه‌های برجسته استعداد شگفت‌انگیز مولف آنها، یعنی مارکس، هستند که برای نخستین بار در تحلیل هجدهم پروملونی بناپارت آشکار گردید، استعدادی که به مارکس اجازه داد تا خصلت، برد و نتایج الزامی رویدادهای بزرگ تاریخی را، در همان لحظه‌ای که جلوی چشمان ما جریان دارند یا در هنگامی که از رخ دادن شان هنوز مدت زمان زیادی نمی‌گذرد، به روشنی درک کند. و، سرانجام، به این دلیل که ما هنوز هم در آلمان گرفتار آثار و عواقب این رویدادها هستیم که مارکس پیشاپیش از آنها سخن گفته بود.

مگر در خطابه نخست پیش‌بینی نشده بود که اگر جنگ دفاعی آلمان در مقابل لونی بناپارت به انحراف بگراید و به صورت جنگی برای فتح و غلبه بر ضد مردم فرانسه درآید، تمامی مصائبی که پس از جنگهای موسوم به جنگهای رهایی بخش بر سر آلمان آمد (۱) با شدتی تازه دوباره ظاهر خواهند شد؟ آیا نه این بود که بیست سال دیگر زیر سلطه بیسمارک در آمدیم، و به جای تعقیب و بازداشت " دماگوگ " ها یا مردم فریبان (۲)، گرفتار قانون مقررات اضطراری و تعقیب و مجازات سوسیالیست‌ها شدیم، با همان حد از خودسری پلیسی، و با عین همان شیوه‌های نفرت‌انگیز تعبیر و تفسیرهای (دلخواسته) از قانون؟

آیا آن پیش‌بینی که می‌گفت در صورت ضمیمه کردن منطقه آلتزاس – لورن (به خاک آلمان)، " فرانسه خود را در دامن روسیه خواهد افکند " (۳) و پس از این کار، آلمان یا نوکر حلقه به گوش روسیه خواهد شد، یا ناگزیر خواهد گردید که، پس از نفس کشیدنی کوتاه، مسلح شود تا برای جنگ تازه‌ای آماده گردد، جنگی که به راستی " نوعی جنگ نژادها در برابر نژادهای لاتین و اسلاو که دست به دست هم می‌دهند " خواهد بود، تحقق نیافته است؟ آیا ضمیمه کردن ایالات فرانسوی به خاک آلمان، فرانسویان را به دامن روسها نینداخته است؟ آیا این بیسمارک نبوده که مدت بیست سال تمام بیپوده کوشیده است دل تزار را بدست بیاورد و برای این کار حتی به انجام خدماتی حقیرانه‌تر از آنچه پروس بی‌مقدار، پیش از آن که به " نخستین قدرت اروپا " تبدیل شود، عادت داشت در برابر چکمه‌های روسیه مقدس عاجزانه عرضه کند رضایت داده است؟

امپراتوری اول فرانسه بودند که در ۱۸۱۴ از دست رفته بود، یا دست کم خواستار به دست آوردن دوباره مرزهای دوران جمهوری اول. باری، نوعی امپراتوری فرانسوی در درون مرزهای دوران سلطنت، یا بگوئیم، در درون مرزهای کم و بیش تعدیل تر شده ۱۸۱۵ که البته در دراز مدت نمیتوانست معنایی داشته باشد. و ریشه جنگهای دوره ای و دست اندازیهایی سرزمینی در همین جا بود. ولی در بین همه این گونه فتوحات، هیچ فتحی نبود که به اندازه به دست آوردن ساحل چپ آلمانی رود رن (Rin) خواب و خیال میهن پرستان افراطی فرانسه را به خود مشغول بدارد. بدست آوردن یک فرسنگ مربع در ساحلی که گفتیم برای آنان از ده برابر آن در نواحی آلپ یا هر جای دیگر مهمتر می نمود. همین که ماجرای تاسیس امپراتوری دوم رسمیت یافت، عنوان کردن مطالبات مربوط به منطقه رن دیگر موضوعی بود که دنبال فرصت مناسب خود می گشت و این فرصت مناسب نیز با جنگهای اتریش و پروس در ۱۸۶۶ فرا رسید(۵).

بنایارت که از اقدامات جبران کننده بیسمارک سرخورده بود و "سرزمین" هایی را که از این رهگذر چشم به آنها دوخته بود به دست نیارود و مشاهده کرد که بیسمارک سیاست تعلل در پیش گرفته است و امروز و فردا می کند، چاره ای جز توسل به جنگ نیافت، جنگی که در ۱۸۷۰ در گرفت و به شکست بنایارت در سدان (Sedan) و ویلهلم شونه (Wilhelmschoe) انجامید.

انقلاب پاریس در ۴ سپتامبر ۱۸۷۰ از عواقب ناگزیر این شکستها بود. امپراتوری لئوی بنایارت به مانند کاخی مقوایی فرو ریخت، و دوباره جمهوری اعلام شد. و این در حالی بود که دشمن پشت دروازه ها به سر میبرد. سپاهیان امپراتور یا در ناحیه متز (Metz) بدون انتظار امدادی در محاصره بودند، یا در خود آلمان زندانی. در چنین حالتی از اضطراب بود که مردم به نمایندگان پاریس در قوه قانونگذاری قبلی اجازه داده بودند که نوعی "حکومت دفاع ملی" برپا کنند. این اجازه بویژه از این رو به سهولت داده شد که در آن ایام، برای دفاع از کشور، همه پارسی های قادر به حمل سلاح در گارد ملی داخل شده و مسلح شده بودند. چندان که اکثریت مهم آن گارد را کارگران تشکیل میدادند. ولی تضاد منافع میان حکومتی ها که به تقریب همه از بورژواها بودند و پرولتاریای مسلح به زودی بروز کرد. در ۳۱ اکتبر، کارگران هتل دوویل، یا مقر شهرداری پاریس را محاصره کردند و گروهی از اعضای حکومت را بازداشت کردند. خیانت و پیمان شکنی آشکار از سوی حکومت همراه با دخالت چند گردان وابسته به خرده بورژوازی، عامل آزادی آن افراد شد، و برای آن که در درون شهری که در محاصره نیروهای دشمن قرار داشت زمینه ای برای جنگ داخلی فراهم نشود، قرار بر این گذاشته شد که همان حکومت دوباره به کار خود مشغول شود.

سرانجام، به ۲۸ ژانویه ۱۸۷۱ می رسیم که پاریس گرسنه ناگزیر تسلیم دشمن شد. گیرم تسلیمی با کوله باری از افتخارات که تا آن زمان در تاریخ جنگ دیده نشده بود. برج و باروهای بی نگهبان و رها شده به حال خود، دژهای گشوده و بی مدافع، با گردان های خط مقدم و گارد سیاری که سلاحهای خود را تحویل داده بودند و خودشان زندانی جنگی محسوب می شدند. فقط گارد ملی بود که سلاح ها و توپ هایش را نگاه داشت و بر پایه نوعی آتش پس پا فاتحان رفتار کرد. و خود فاتحان هم حتی جرئت نکردند با گر و فر پیروزمندان وارد پاریس شوند. آنها جز این که گوشه کوچکی از پاریس را تصرف کنند، دست به هیچ کار دیگری که خطری در بر

در گرفت، کارگران به پیکار در کوچه و خیابان روی آوردند. لئوی فیلیپ از صحنه سیاست کنار رفت و موضوع اصلاح قانون انتخابات نیز با او به فراموشی سپرده شد. به جای آن؛ موضوع "جمهوریت"، "جمهوری" اجتماعی، چنانکه کارگران پیروزمند در باره اش می گفتند قد برافراشت. حالا منظور از این جمهوری اجتماعی چه بود دیگر مسئله ای بود که هیچ کس، حتی خود کارگران، بدرستی از آن سر در نمی آورد. ولی اکنون دیگر کارگران سلاح در دست داشتند و نیرویی در درون دولت به حساب می آمدند. به همین دلیل به محض آن که بورژواهای جمهوریخواه مستقر در قدرت احساس کردند که زمین زیر پایشان محکم است، نخستین هدف شان این شد که این کارگران را خلع سلاح کنند. و این کار بصورت زیر انجام شد: با زیرپا گذاشتن آشکار قول و قرارهای داده شده، با تحقیر علنی پرولترها، با کوشش در جهت راندن بیکاران از پایتخت و هدایتشان به ولایات دوردست، و از آنجا که نیروهای سرکوبگر کافی قبلا تدارک دیده شده بودند، کارگران پس از پنج روز پیکار قهرمانانه، در هم شکسته شدند. اینجا بود که قتل عام دستگیرشدگان بی دفاع، به شیوه ای که نظیرش از ایام جنگهای داخلی که به سقوط جمهوری رم انجامید، تا آن روز دیده نشده بود آغاز گردید.

بورژوازی، برای نخستین بار نشان میداد که در برابر قد برافراشتن پرولتاریا بعنوان طبقه ای خاص در مقابل او، بعنوان طبقه ای که منافع و مطالبات خاص خود را دارد، بیرحمی دیوانه وار وی در انتقام کشی تا کجاها می تواند پیش برود. و با همه اینها، آنچه در ۱۸۴۸ پیش آمد در مقایسه باهاری و زنجیر گسیختگی بورژوازی در ۱۸۷۱، حکم بازی کودکان را داشت.

کیفر این اعمال نیز به زودی چهره نشان داد. اگر راست بود که پرولتاریا هنوز قادر نبود بر فرانسه حکومت کند، بورژوازی نیز برای این کار آمادگی بیشتری نداشت. منظوم در این دوره است که بورژوازی آن هنوز اکثرا گرایشهای سلطنت طلبانه داشت و به سه حزب طرفدار خاندانها (۴)، و حزب چهارمی که هواخواه جمهوری بود، تقسیم میشد... نزاعهای داخلی همین جناحها بود که به ماجراجویی چون لئوی بنایارت امکان داد که همه مقامات کلیدی دولت - ارتش، پلیس، دستگاه اداری - را در اختیار بگیرد و موفق شود که در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ آخرین قلعه مستحکم بورژوازی، یعنی مجلس ملی را هم تسخیر کند. با سلطه لئوی بنایارت، دوران امپراتوری دوم در فرانسه و همراه با آن بهره کشی از کشور توسط دسته ای از ماجراجویان سیاست و امور مالی آغاز گردید. اما، در عین حال صنعت نیز به چنان رونقی دست یافت که در نظام بی جریزه و دست و پا لرزان لئوی - فیلیپ، که زیر سلطه انحصاری فقط بخش کوچکی از بورژوازی قرار داشت، هرگز تصور آن نمی رفت. لئوی بنایارت قدرت سیاسی سرمایه داران را به بهانه حفظ آنان، یعنی حفظ بورژواها از شر کارگران و نیز بنام حمایت از کارگران در برابر سرمایه داران، از آنان گرفت. ولی در عوض، سلطه او به رونق سودآزمایی و فعالیتهای صنعتی انجامید. خلاصه به برآمدن و ثروتمند شدن تمامی بورژوازی چنان میدانی داد که تا آن زمان به فکر کسی نرسیده بود. با این همه، به موازات این رونق صنعتی و مالی، فسادها و دزدی ها که در پیرامون دربار امپراتوری گرد آمده بودند توانستند از این جریان ثروت و رفاه سهم های کلانی به نفع خود برداشت کنند.

ولی امپراتوری دوم در ضمن ندایی بود به احساسات میهن دوستی افراطی فرانسویان، که خواستار بدست آوردن مجدد مرزهای



گونه افراد هرگز دیده نشد که اعدام شوند... در روز ۶ آوریل، گردان ۱۳۷ گارد ملی مامور یافتن و سوزاندن دستگاه گیتین شد و آن دستگاه، در غوغای شادمانی عمومی مردم در ملا عام سوزانده شد. در ۱۲ آوریل، کمون تصمیم گرفت ستون پیروزی میدان وانوم (Vendome) (در پاریس) را، که مظهر میهن پرستی افراطی و عامل تفرقه انداز بین اقوام بود، و پس از پیروزی در جنگ ۱۸۰۹، با ذوب کردن توپهای به غنیمت گرفته شده ریخته گری شده بود، براندازند. و این کار در ۱۶ مه همان سال انجام گرفت. در ۱۶ آوریل، کمون دستور داد تا از کارگاههایی که کارشان توسط تولید کنندگان متوقف شده بود آمارگیری شود و نقشه هایی بر اساس این آمارگیریها تدوین گردد که اداره آن بنگاههای تولیدی به کارگرانی سپرده شود که تا آن زمان در آنها کار می کرده اند، کارگرانی که قرار بود به صورت انجمنهای تعاونی جمع شوند تا بعدها همه آن انجمنها در یک فدراسیون بزرگ گردانند. در تاریخ ۲۰ آوریل، کمون کار شبانه نانوائی ها، و نیز دفترهای به کارگماری کارگران را که از دوران امپراتوری دوم تا آن روز در انحصار افرادی قرار داشت که توسط پلیس برگزیده میشدند و از استثمارکنندگان درجه اول کارگران بودند، ممنوع اعلام کرد. اداره این دفترها از آن پس بعهده بیست ناحیه از نواحی شهرداری پاریس گذاشته شد. در ۳۰ آوریل، به دستور کمون موسسه های گروگیری اموال، که نوعی وسیله بهره کشی خصوصی از کارگران بود و با حقوق کارگران در زمینه تملک بر ابزار کار خویش و داشتن امکانات استفاده از اعتبارهای پولی منافات داشت، برچیده شدند. در ۵ ماه مه، کفاره گاهی که بعنوان طلب مغفرت از گناه اعدام لونی پانزدهم توسط هواداران او برپا شده بود، به دستور کمون خراب گردید.

بدین سان، خصلت طبقاتی جنبش پاریس، که به علت ضرورت پیکار با دشمن خارجی، تا آن زمان فوریت نیافته و زیر تاثیر مسائل دیگر پس زده شده بود، از تاریخ ۱۸ مارس به بعد بصورت قطعی و با خلوص تمام آشکار گردید. در مرکز کمون جز کارگران یا نمایندگان شناخته شده آنان کس دیگری حضور نداشت، تصمیم گیریهای کمون نیز به همین سیاق از خصلت پرولتاریایی روشنی برخوردار بودند. این تصمیم گیریها یا مربوط به صدور فرمان انجام اصلاحاتی می شدند که بورژوازی جمهوریخواه با بی غیرتی تمام از انجام دادن آنها طفره می رفت، در حالی که با انجام گرفتن آن اصلاحات پایه های لازم برای به جریان افتادن آزادانه عمل طبقاتی طبقه کارگر فراهم می شد، مثل مورد این اصل که در ارتباط با امر دولت، مذهب یک امر خصوصی است، یا مربوط به این می شدند که تصمیم های گرفته شده که بطور مستقیم به منافع طبقه کارگر بر می گشت، و موجب پدید آوردن شکافی عمیق در ساختار نظم کهن اجتماعی می شد، مورد تایید قرار گیرند و هر چه بیشتر تحکیم شوند. ولی، همه این اقدامها، در شهری که در محاصره دشمن قرار داشت، البته نمی توانست فوراً به تحقق بپیوندد. ضمن آن که از نخستین روزهای ماه مه به بعد، ضرورت پیکار با سپاهیان روزافزون حکومت مستقر در ورسای نیز همه توان کارگران و مدافعان کمون را به خود مشغول می داشت.

در ۷ آوریل، لشگریان ورسای گذرگاه سن (Seine) در محل نویی (Neuilly) در جبهه غربی پاریس را به تصرف خود در آورده بودند، در عوض: در ۱۱ آوریل، در جبهه جنوب، به دنبال حمله ژنرال اود (Eudes) با دادن تلفات خونینی وادار به عقب نشینی شدند. پاریس، بی وقفه بمباران می شد، و عوامل این کار هم همان کسانی بودند که بمباران شهر توسط پروسی ها را در حکم گناه کبیره اعلام کرده

داشته باشد نزدند، و آن گوشه ای که به تصرفشان در آمد پر از پارک های عمومی بود و چند روزی هم بیشتر در آن جا نماندند! و در همان مدت نیز، خودشان، که ۱۳۱ روز تمام پاریس را در محاصره گرفته بودند، در محاصره کارگران پاریسی مسلح قرار داشتند و آن کارگران به شدت مراقب بودند که پای هیچ "پروسی"، بیرون از حد و حدود منطقه کوچکی که برای فاتح بیگانه در نظر گرفته شده بود، به کوچه و محله ای نرسد. پیداست که کارگران پاریسی برای این ارتشی که سپاهیان امپراتور در برابرش سلاح بر زمین گذاشته بودند تا چه حد اهمیت قائل می شدند، و دیده شد که یونکر های پروسی، که آمده بودند تا عطش انتقام خود را در قلب انقلاب فرو بنشانند چگونه مجبور شدند با افتخار تمام (در جایی که برایشان تعیین شده بود) متوقف شوند و در برابر این انقلاب مسلح به احترام بایستند!

در طول جنگ، کارگران پاریس درخواستهای زیادی عنوان نکردند و فقط می خواستند که مبارزه با قدرت تمام ادامه یابد. ولی، اکنون که پس از تسلیم پاریس قرار بود صلح مستقر شود، تییر (Thier)، رئیس تازه حکومت، دیگر نمی توانست از حساب پس دادن معاف باشد. تا زمانی که سلاح در دست کارگران بود، سلطه طبقات دارا- مالکان بزرگ ارضی و سرمایه داران - دامن در معرض مخاطره قرار می گرفت. بنابراین، نخستین اقدام تییر این بود که این سلاح ها را از دست کارگران خارج کند. در ۱۸ مارس. او گروهی از سپاهیان خط مقدم را مامور کرد که توپخانه متعلق به گارد ملی را، که در طول محاصره پاریس با پول مردم ساخته شده بود، بدزدند. این اقدام شکست خورد، پاریس یک تنه قیام کرد تا از خود دفاع کند و چنین بود که جنگ میان پاریس و حکومت فرانسه مقیم ورسای (Versailles) آغاز شد. در ۲۶ مارس، اعضای کمون پاریس برگزیده شدند، در روز ۲۸، موجودیت کمون اعلام شد، کمیته مرکزی گارد ملی که تا آن تاریخ قدرت را در دست داشت، به نفع کمون کنار رفت، و پیش از آن با صدور فرمانی اعلام کرد که "پلیس منکرات" شرم آور پاریس منحل شده است. در ۳۰ مارس، کمون خدمت اجباری و ارتش دائمی را لغو شده اعلام کرد و مقرر داشت تنها گارد ملی، که هر شهروند سالم می توانست عضو آن باشد، یگانه نیروی مسلح پذیرفته است، کمون همچنین پرداخت کرایه خانه ها را از اکتبر ۱۸۷۰ تا ماه آوریل (۱۸۷۱) لغو کرد و کرایه هایی را که برای این مدت پرداخت شده بود به حساب ماههای بعدی گذاشت، و نیز فروش هر گونه اشیای وثیقه ای را که در اداره اشیاء رهنی در شهرداری پاریس به گرو گذاشته شده بودند متوقف ساخت. در همین روز، ماموریت بیگانگانی (غیر فرانسوی ها) که جزو اعضای کمون برگزیده شده بودند تایید شد و آنان به کار خود مشغول شدند، چرا که "پرچم کمون، پرچم جمهوری جهانی است". در اول آوریل مقرر شد که حقوق بالاترین کارمند کمون، و بنابراین حقوق اعضای آن، نمی تواند از ۶۰۰۰ فرانک بیشتر باشد. روز بعد از آن، تصمیم مربوط به جدایی کلیسا و دولت، و حذف بودجه ای که به موسسات مذهبی پرداخت می شد، اعلام گردید و مقرر شد که همه اموال کلیساها جزو اموال عمومی محسوب شوند. نتیجه اینکه در ۸ آوریل دستور داده شد که هرگونه علامت، تصویر، (مناسک)) دعا یا به جا آوردن آداب شریعت، خلاصه "همه آن چیزهایی که پرداختن به آنها به وجدان فردی افراد مربوط میشود" از صحن مدارس برچیده شود، دستوری که به تدریج به آن عمل شد. در ۵ آوریل، در جواب اعدام هر روزی مبارزان کمون که به دست نیروهای حکومت ورسای اسیر شده بودند، دستوری صادر شد که افرادی از همان گروه به عنوان گروگان بازداشت شوند، منتها این

ندای بشری درون خویش توجه میکردند تا به دستورهایی که در این مورد به آنان داده می شد. در این خصوص بویژه باید افتخار خاصی برای ارتش ساکسون قائل شد که رفتاری بسیار بشردوستانه از خود نشان داد و اجازه داد بسیاری از کارگران از محلی که زیر مراقبت اش بود به بیرون بگذرند و جان سالم بدر ببرند که در بین آنان خیلی ها آشکارا از اعضای مبارز کمون بودند.



اکنون که، پس از بیست سال، نگاهی به عقب می افکنیم و به فعالیت و معنای تاریخی کمون پاریس در ۱۸۷۱ می نگریم، به نظر میرسد که باید خطوطی چند بر دورنمایی که از آن در جنگ داخلی در فرانسه ترسیم شده بود اضافه کرد.

اعضای کمون به دو گروه تقسیم می شدند: اکثریت شان از هواداران بلانکی بودند که پیش از آن در ترکیب کمیته مرکزی گارد ملی دست بالا را داشتند، و اقلیتی که از اعضای انجمن بین المللی دفاع از حقوق کارگران بودند و بیشترشان از سوسیالیست های طرفدار پرودون (Proudhon) تشکیل می شد. در مجموع، سوسیالیست بودن هواداران بلانکی در آن زمان فقط بخاطر سرشت انقلابی و پرولتاریایی شان بود. تنها گروه کوچکی از آنان بودند که در پرتو تعلیم ویان (Vaillant) که سوسیالیزم علمی آلمان را می شناخت، موفق شده بودند به روشنی بیشتری در باره اصول سوسیالیزم برسند. از همین جا معلوم می شود چرا بسیاری از مسائل، از لحاظ اقتصادی، که از دید امروزی ما کمون می بایست آنها را مورد توجه قرار دهد، به غفلت برگزار شده بود. مهمترین مطلبی که درک آن دشوار به نظر میرسد رعایت توأم با تقدسی است که اعضای کمون برای بانک فرانسه قائل شدند و در مقابل درهای آن متوقف گردیده، دست به اقدامی نزدند. اینکار البته یک خطای سیاسی سنگینی هم بود. اگر بانک به دست مبارزان کمون می افتاد آنقدر مهم بود که به بیشتر از ده هزار گروگان در دست شان می ارزید. معنای این کار آن بود که تمامی بورژوازی فرانسه یکپارچه روی حکومت ورسای برای عقد قرارداد صلح با کمون فشار بیاورد. با همه این گونه موارد اشتباه و خطا، باید گفت شگفت انگیزترین وجه کار کمون، کیفیت کارهای درستی بود که به دست کمون متشکل از هواداران بلانکی و پرودون انجام گرفت. بدیهی است که مسئولیت فرمانهای اقتصادی کمون، اعم از وجوه افتخارآمیز یا کمتر افتخارآمیز آنها، در درجه اول با طرفداران پرودون است، همچنانکه مسئولیت کردارهای سیاسی و اشتباهات سیاسی اش از آن هواداران بلانکی است. و در هر دو مورد، ریشخند تاریخ رابنکر که سبب شد تا - مانند همه مواردی که طرفداران مسلک سیاسی - اقتصادی معینی به قدرت می رسند - هر دو گروه دست به اعمالی بزنند که مخالف آیین مکتبی شان بود.

پرودون، که سوسیالیستی بیانگر آرمانهای خرده مالکی و پیشه وران بود، نسبت به انجمن (association) نفرتی آشکار ابراز می کرد. پرودون در مورد انجمن عقیده داشت که گرفتاریها و مضار انجمن بر فوئادش می چربد، می گفت انجمن در نهاد خود پدیده ای نازا و بیحاصل، و حتی زیانبار است چرا که در برابر آزادی کارگران موانعی ایجاد می کند، او انجمن را از زمره جزم های عقیدتی صرف می شمرد که فایده ای برای تولید ندارد و دست و پا گیر است، نه به درد آزادی کارگر میخورد نه به درد اقتصاد کار، و مضارش پس سریعتر از فوئادش افزوده میشود، به عقیده او، در قیاس با انجمن

بودند. همین اشخاص در ضمن راه افتاده بودند پیش پروسای ها و با عجز و التماس از آنان می خواستند که سربازان فرانسوی اسیر شده در سدان و متز را هر چه زودتر مرخص کنند و به کشور برگردانند تا از آنها در تسخیر مجدد پاریس به کمک سپاهیان حکومت ورسای استفاده شود. با ورود تدریجی همین گروه از سربازان فرانسوی بود که سپاهیان حکومت در ورسای، از آغاز ماه مه به بعد، از لحاظ تعداد نفرات بر مدافعان پاریس برتری قطعی یافتند. و نشانه های این امر هم وقتی آشکار گردید که تی یو مذاکرات آغاز شده به پیشنهاد کمون برای مبادله سراسقف پاریس و کل یک گروه از کشیشان را که در دست مدافعان کمون گروگان بودند، در ازای آزادی فقط بلانکی (Blanqui)، که دو بار به عضویت کمون برگزیده شده بود ولی همچنان به حالت زندانی در کلروو (Clairvaux) به سر می برد، قطع کرد. و یک علامت محسوس تر دیگر این برتری، تغییر لحن تی یو بود. او که تا آن زمان گفتاری طفره آمیز و مبهم داشت، ناگهان لحنی بیشرمانه، تهدیدآمیز و خشن به خود گرفت. در جبهه جنوبی، سپاهیان ورسای، در ۳ مه، قلعه ای را در استحکامات مولن ساکه (Moulin-Saquei) به تصرف خود درآوردند، در ۹ مه دژ ایسی (Issy) را که در اثر گلوله باران توپخانه بکلی ویران شده بود گرفتند و در ۱۴ مه، دژ وانو (Vanves) را. در جبهه غرب اندک اندک تا حدود دیوارهای شهر پیش آمدند و بدین سان چندین روستا و بسیاری از ساختمانهای کنار استحکامات شهری را به تصرف خود درآوردند. در ۲۴ مه، بر اثر خیانت و سهل انگاری که در پست های نگهبانی گارد ملی پیش آمد، توانستند بداخل شهر نفوذ کنند. پروسای ها که دژهای شمال و شرق را در تصرف خود داشتند به سپاهیان ورسای اجازه دادند از راه باریکه شمال شهر که ورود به آن بنا به توافق های آتش بس برای آنان ممنوع بود پیشروی کنند و بدین سان بتوانند در جبهه وسیعی دست به حمله بزنند، جبهه ای که پاریسی ها تصویری کردند به اتکا مقررات آتش بس از آنجا حمله ای صورت نخواهد گرفت و به همین دلیل سپاهی برای دفاع و محافظت از آن در محل نگذاشته بودند. این بود که در نیمه غربی پاریس، یعنی در محله های ثروتمند نشین شهر، چندان مقاومتی صورت نگرفت. درحالی که به موازات نزدیک تر شدن سپاهیان ورسای به شرق پاریس، یعنی به محله های اساسا کارگری، مقاومت نیز به همان نسبت شدیدتر و خشونت بارتر می شد. تنها پس از پیکاری هشت روزه بود که آخرین مدافعان کمون در بلندیهای بلویل و منیل مونتان (Ménilmontant) از پا درآمدند، و این جا بود که قتل عام مردان، زنان و کودکان بی دفاع که در طول هفته بیداد کرده بود، و همواره رو به فزونی داشت، به حد اعلای خود رسید. تفنگ دیگر سرعت عمل لازم را در کشتن نداشت، و مسلسل بود که صدها تن از شکست خوردگان را یکجا نابود می کرد. دیوار هم پیمانان (Mur des fédérés) در گورستان پرلاشز (Pér-Lachaise) که جایگاه آخرین قتل عام توده های مردم بود، همچون شاهی در عین حال خاموش ولی گویا بر میزان غیظ و نفرتی که طبقه حاکم قادر است به محض ایستادگی پرولتاریا برای دفاع از حقوق خود از خویشتن نشان دهد، هنوز هم بر سرپاست. سپس، همین که معلوم شد نابودکردن تمامی اعضای کمون محال است، دستگیریهای گروهی، اعدام قربانیانی که همینطور خودسرانه از بین صفوف زندانیان بیرون کشیده می شدند، و روانه کردن دیگران به اردوگاههای بزرگ در انتظار این که به نوبه خود به دادگاههای صحرایی معرفی شوند آغاز گردید. سپاهیان پروسای که در نیمه شمالی شهر چادر زده بودند، دستور داشتند به هیچ فراری ای اجازه عبور از صفوف خودشان را ندهند. ولی اغلب دیده شد که افسران شان چشمهای خود را هم می نهادند و سربازان شان نیز بیشتر به



و بر خلاف آن، رقابت، تقسیم کار و مالکیت خصوصی را داریم که همه از نیروهای اقتصادی اند. وجود انجمنی از کارگران تنها - به اعتقاد پرودون - در مواردی استثنایی، مانند صنایع بزرگ و بنگاههای تولیدی بزرگی چون راه آهن، شاید تا حدودی نامناسب نباشد (به *Idee générale de la*، بررسی سوم، نگاه کنید).

در ۱۸۷۱، مرکز صنایع پیشه‌وری پاریس، به چنان حدی از توسعه به عنوان صنعت بزرگ دست یافته بود که دیگر نمی شد آن را موردی استثنایی نامید چندان که یکی از فرمانهای صادر شده از سوی کمون، که دورا دور مهمترین فرماناتش بود، صحبت از ایجاد سازمانی برای صنعت بزرگ و حتی کارخانه می کرد که نه تنها می بایست بر مبنای تاسیس انجمن کارگران در هر کارخانه شکل بگیرد بلکه قرار بود همه این انجمنها در یک فدراسیون بزرگ گرد هم آیند، خلاصه، نوعی از سازمان که، چنانکه مارکس در جنگ داخلی می گوید، سرانجام می بایست به ایجاد کمونیزم، یعنی چیزی که درست نقطه مخالف آیین پرودون بود، بینجامد. و به همین دلیل هم بود که رویداد کمون در واقع گور مکتب پرودونی سوسیالیزم را کند. این مکتب امروزه در بین محافل کارگری فرانسه جایی ندارد و بکلی از بین رفته است. بجای آن، چه در نزد معتقدان به امکانات (Possibilistes)، چه در بین " هواداران مارکسیزم " نظریه مارکس است که میدان داری می کند. نشانه های اعتقاد به آیین پرودون را امروزه تنها در محافل بورژوازی " رادیکال " می توان یافت.

وضع هواداران نظریه های بلانکی نیز بهتر از این نبوده. اینان که در مکتب توطئه پرورده شده بودند و به انضباط سخت حاکم بر آن گردن می نهادند، بنای کار را بر این اعتقاد می گذاشتند که به کمک گروه به نسبت محدودی از مردان مصمم و بسیار سازمان یافته میتوان، در موقع مناسب، نه تنها به قدرت دست یافت بلکه با نشان دادن توان بزرگ و جسارت، آن چنان طولانی در قدرت باقی ماند که سرانجام توده های مردم به انقلاب کشانیده شوند و گرد پرچمی که آن گروه کوچک پیشاهنگ برافراشته است جمع گردند. برای موفقیت در این زمینه، پیش از هر چیزیه شدیدترین وجه تمرکز دیکتاتوروار قدرت در دستهای حکومت انقلابی نیاز هست. و کمون، که اکثریت اش از هواداران نظریه بلانکی بود، چه کار کرد؟ در همه فراخوانهایی که کمون خطاب به دیگر اجتماعات فرانسوی بیرون داد از آنان می خواست که آزادانه به کمون پاریس بپیوندند و بدین سان سازمانی ملی را که برای نخستین بار می بایست به دست خود ملت ایجاد گردد پدید آورند. و اما در خصوص تمرکز دیکتاتور وار قدرت در دست حکومت، درست همان قدرت سرکوبگر حکومت متمرکز پیشین، همان ارتش، پلیس سیاسی و دستگاه اداری ساخته دست ناپلئون بعد از انقلاب ۱۷۹۸، که از آن پس نیز هر حکومت از راه رسیده ای وجودش را مغتنم شمرده و از آن بعنوان ابزار سرکوب در برابر مخالفان خویش استفاده کرده بود، آری، درست همین حکومت متمرکز بود که کمون برافکنندش را در همه جا، پس از آن که در پاریس برافکننده شده بود، هدف خویش قرار می داد.

کمون یکسره به این نتیجه رسید که طبقه کارگر، پس از دست یافتن به قدرت، نمی تواند جامعه را به کمک همان ماشین دولتی گذشته اداره کند، این طبقه کارگر برای آن که سلطه طبقاتی خودش را که به تازگی به چنگ آورده بود دوباره از دست ندهد، می بایست، از یکسو آن ماشین سرکوب گذشته را که علیه خود او بکار گرفته شده بود از میان بردارد، ولی، از سوی دیگر تداومگیری اتخاذ کند

که قدرت تفویض شده به گماشتگان و کارمندانی که خود او برای اداره جامعه مامور می کرد، همواره و بدون استثنا، پس گرفتنی باشد. خصلت خاص دولتی که پیش از کمون بر جامعه فرمانروایی می کرد چه بود؟ جامعه، ابتدا از راه تقسیم کار ساده، ارگانهای ویژه ای را برای تامین منافع مشترک خود و مراقبت در این زمینه پدید آورده بود. ولی، این اندامهای مراقبت (مراقبت از منافع و مصالح عمومی)، که دولت در راس آنها قرار داشت، به مرور زمان، با پرداختن به تامین منافع خاص خودشان، تغییر ماهیت داده، از حالت خدمتگزار جامعه خارج گردیده و به خداوندگاران جامعه تبدیل شده بودند. این تغییر و تحول را، به عنوان مثال، نه فقط در قالب پادشاهی موروثی، بل حتی در قالب جمهوری دمکراتیک هم می شود ملاحظه کرد. و نمونه بارز درستی در آمریکای شمالی دیده میشود که "سیاستمداران" هیچ جای دنیا به اندازه آنجا دار و دسته ای خاص و جدا از مردم و در عین حال قدرتمند را تشکیل نمی دهند. در آمریکای شمالی، هر یک از دو حزب بزرگ (۶)، که به نوبت جای همدیگر را در دستگاه قدرت می گیرند، توسط کسانی اداره میشود که سیاست برای شان نوعی کسب و کار است، و بر سر کرسی های نمایندگی و قانونگزاری، چه در دولتهای محلی، چه در دولت فدرال، به همه گونه معامله گری تن در می دهند، و ممر معاش شان از جنب و جوش و تبلیغات برای حزب شان می گذرد که پس از پیروزی در انتخابات پادشاه این فعالیتها را با اعطای مقامات دولت به آنان می پردازند. و همه می دانیم که آمریکا بیان از سی سال پیش تا کنون چقدر کوشیده اند این یوغ سنگین تحمل ناپذیر را از گردن خود بردارند و با وجود تلاشهایی که می کنند تا چه حد در این مرداب فساد بیش از پیش فرو می روند. و درست در همین آمریکاست که می توانیم بهتر از هر جای دیگر ببینیم که چگونه قدرت دولت موفق می شود که نسبت به جامعه، جامعه ای که در آغاز چیزی جز ابزاری در دست آن برای اداره اش نمی بایست باشد، استقلال پیدا کند. در این آمریکا، نه خاندانهای سلطنتی هست، نه اشرافیت، نه ارتش دائمی (مگر مثنی از سربازان که مامور مراقبت از بومیان سرخپوست و مقابله با آنها هستند)، نه دستگاه اداری با مقامات ثابت و حقوق بازنشستگی. (۷) و با این همه، میبینیم در آنجا دو دارودسته سیاست باز معامله گر سودجو هستند که به نوبت جای همدیگر را در دستگاه قدرت می گیرند و دولت را با استفاده از فاسدترین وسائل و برای رسیدن به شرم آورترین مقاصد خاص خود در خدمت خود قرار میدهند، و ملت نیز، در برابر این دو کارتل بزرگ سیاست باز که گویا به اصطلاح در خدمت وی قرار دارند ولی، در واقع بر وی مسلط اند و غارت اش میکنند، هیچ چاره ایندارد و تن به قضا داده است.

کمون برای آن که به همین بلاى اجتناب ناپذیر در همه نظام های پیشین، یعنی تبدیل شدن دولت و اندام های دولتی از خدمتگزاری جامعه به خدایگان مسلط بر جامعه، دچار نشود دو وسیله کارآمد را به کار برد. نخست اینکه این که گزینش همه مقامات در دستگاههای اداری، قضائی و آموزشی را تابع انتخاب بر مبنی آرا عمومی کرد، و، در نتیجه، بنابر این نهاد که آن مقامات در هر لحظه پس گرفتنی باشند. دوم این که دستمزد خدمات را، از پائین ترین تا بالاترین آن ها، معادل همان دستمزدی قرار داد که دیگر کارگران دریافت می داشتند. بالاترین دستمزدی که کمون پرداخت کرد ۶۰۰۰ فرانک بود. بدین سان، جلوی مسابقه برای دستیابی به مقامات و مناصب اداری گرفته می شد ضمن آن که انتخاب شوندهگان برای امور نمایندگی مردم دست و بالشان باز بود و موظف بودند حدودی را رعایت کنند. این طرز در هم شکستن (پایه های) قدرت دولتی به نحوی که تا آن

به سورژ (Sorge) چنین مینوشت: " جنگ فعلی یگراست به جنگ آلمان و روسیه می انجامد، درست مثل جنگ ۱۸۶۶ که به جنگ پروس و فرانسه انجامید، و این نکته ای است که پروسی های خرنمی ببینند و نمی توانند ببینند. بهترین نتیجه ای که من می توانم از این جنگ برای آلمان انتظار داشته باشم همین است. "پروسیگری" در معنای حقیقی آن، جز به این صورت وجود نداشته و نمیتواند جز به صورت اتحاد با روسیه و پذیرش وابستگی نوکروار نسبت به آن کشور وجود داشته باشد. آیا این جنگ، علاوه بر این ها، مامای ناگزیر انقلاب اجتماعی در روسیه هم خواهد شد؟ "

۴ - خاندان های " لژیتمیست"، " بوناپارتمیست" و " اورلانیست" که همه سلطنت طلب بودند.

۵ - جنگ بر ضد اتریش را بیسمارک، صدراعظم بزرگ پروس، راه انداخته بود، با این نیت که در جریان یکپارچه کردن آلمان یک رقیب قدیمی را کنار بزند. پیروزی بیسمارک بر اتریش به وی اجازه داد که در جهت احیاء وحدت آلمان اقدام کند. ناپلئون سوم در طول تعرض اتریش و آلمان بی طرفی خود را حفظ کرد. بیسمارک به او وعده داد که، در ازاء این بی طرفی، بخشی از سرزمین های دول آلمانی را به وی بدهد. بیسمارک به این وعده وفا نکرد و همین عامل تیره تر شدن روابط فرانسه و پروس شد.

۶ - احزاب جمهوریخواه و دمکرات. حزب دمکرات در آغاز بیانگر و نماینده منافع مالکان بزرگ ارضی جنوب بود، و حزب جمهوریخواه نماینده منافع صاحبان صنایع شمال. امروز هر دو حزب نماینده منافع سرمایه های مال اند.

۷ - خواننده توجه دارد که انگلس این مطلب را در شرح سازمان دولتی آمریکا در سال های قبل از پایان قرن نوزدهم نوشته است. مترجم

۸ - les côtés les plus nuisibles = Whose worst side

، به صورت تحت اللفظی، تعبیر انگلیسی به معنی " بدترین جنبه آن " و تعبیر فرانسوی به معنای " زیانبارترین جنبه های آن " است. مترجم

این مقدمه انگلس را

**منصور فرزاد**، برادر نازنین

من، در فرمت ورد و در بهار

سال ۲۰۰۹ تایپ کرده

و برای من نیز فرستاده

بود. منصور فرزاد روز ۱۳

فوریه ۲۰۱۱ بر اثر ایست

ناگهان قلب درگذشت.

یاد عزیزش گرامی باد.

زمان مرسوم بود و نشانند قدرتی جدید، قدرتی برآستی دمکراتیک، به جای آن موضوعی است که در بخش سوم جنگ داخلی در فرانسه، به تفصیل شرح داده شده است. ولی اشاره ای به این موضوع در این جا لازم بود، زیرا، به ویژه در آلمان، اعتقاد خرافی به دولت از حد فلسفه خارج شده و در وجدان عمومی بورژوازی و حتی فیلسوفان، دولت " تحقق فکرت " یا ملکوت خدا در روی زمین است که بیان فلسفی به خود گرفته است، قلمروی است که حقیقت و عدالت جاودانه در آن تحقق می یابند یا باید تحقق یابند. و ارجگذاری خرافی گونه دولت و هر آن چه به دولت مربوط می شود از همین جا سرچشمه می گیرد، و ریشه گیری این احساس در وجود همگان به ویژه از آن رو آسان تر می شود که همه ما، از همان دوران شیرخوارگی، با این تصور خو می گیریم که همه امور و همه منافع مشترک جامعه به طور کلی، جز به شیوه ای که تاکنون صورت گرفته، یعنی جز به دست دولت و مراجع اقتداری که نان دولت را می خورند، به صورت دیگری نمی توانند تنظیم و اداره شوند. چندان که مردم گمان می برند حال که توانسته اند اعتقاد به پادشاهی موروثی را کنار بگذارند و به سر جمهوری دمکراتیک قسم یاد کنند، گامی به راستی معجزه آسا برداشته اند. در حالی که دولت، در واقعیت امر، چیزی جز ماشین سرکوب یک طبقه به دست طبقه ای دیگر نیست و این حقیقتی است که در جمهوری دمکراتیک و نظام پادشاهی، هر دو به یک سان مصداق دارد. خلاصه این که، دولت، در بهترین حالت، شری است که پرولتاریای پیروز در پیکار برای به دست آوردن سلطه طبقاتی خود، آن را ( از گذشته) به ارث می برد، شری که پرولتاریا، درست مانند کمون پاریس، از مضار (۸) آن در کوتاه ترین زمان رها نخواهد شد مگر آن گاه که نسل تازه ای از مردم، که در شرایط اجتماعی تازه و آزادانه ای به بار آمده اند، چندان توانایی بیابند که بتوانند تمامی این زباله برانداخته ای را که دولت نام دارد بروبند و ازپیش پای خود بردارند.

سوسیال دموکرات عامی، که اخیرا واژه دیکتاتوری پرولتاریا دوباره به گوش اش خورده، از شنیدن آن به وحشتی سلامت بخش دچار شده است. بسیار خوب آقایان، خیلی مایلید بدانید این دیکتاتوری چه گونه چیزی است؟ نگاهی به کمون پاریس بیندازید، خواهید دید که این همان دیکتاتوری پرولتاریاست.

لندن، بیستمین سالگرد کمون پاریس

۱۸ مارس ۱۸۹۱ - فردریش انگلس

زیر نویس :

۱ - اشاره به جنگهای (۱۸۱۴-۱۸۱۳) دولت های آلمانی به سرکردگی پروس برضد ناپلئون اول است که لخشهایی از آلمان را به فرانسه ضمیمه کرده و بخش های دیگر را هم زیر وابستگی به خودش قرار داده بود.

۲ - نامی بود که مقامات حکومتی به دارندگان اندیشه های لیبرال و دموکراتیک در سال های ۱۸۲۰ تا ۱۸۴۰ می دادند. در ۱۸۱۹، کمیسیون ویژه ای در آلمان مامور بررسی " تحریکات و اقدامات های مردم فریبان " در هم آلمان شد.

۳ - این مطلب اشاره به مضامین دومین خطابه دارد. مارکس در آن چاپیش بینی کرده بود که با ضمیمه شدن مناطق آلتزاس و لورن به آلمان، فرانسه تشنه انتقام در صدد برخواهد آمد که با روسیه متحد خواهد شود. مارکس، در اول سپتامبر ۱۸۷۰

## مبارزات طبقاتی در فرانسه

### فصل اول

۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰

شکست ژوئن ۱۸۴۸، از فوریه تا ژوئن ۱۸۴۸

## کارل مارکس

به استثنای یکی دو بخش، هر فصل مهم تاریخچه انقلاب ۱۸۴۹-۱۸۴۸ این عنوان را دارد: شکست انقلاب.

این انقلاب نبود که در این شکستها از پای درآمد، این شکستها، شکست زواند سنتی پیش از انقلاب بود، شکست نتایج مناسبات موجود اجتماعی بود، مناسباتی که هنوز چون تضادهای حاد طبقاتی تشدید نشده بود، شکست اشخاص، توهمات، تصورات و طرحهایی بود که حزب انقلابی، قبل از انقلاب فوریه از قید آنان آزاد نبود و رهاییش از این قید نه مرهون پیروزی فوریه، بلکه حاصل یک سلسله از شکستها میتوانست باشد.

خلاصه اینکه: پیشرفت انقلابی نه بوسیله دستاوردهای کمدی-تراژیک بلاواسطه‌اش، بلکه بالعکس با ایجاد یک ضد انقلاب متحد و مقتدر با بوجود آوردن دشمنی که از طریق مبارزه با او تازه حزب سرنگون کننده توانست بصورت یک حزب واقعا انقلابی بلوغ یابد، راه انقلابیش را گشود.

اثبات این حکم وظیفه صفحات این کتاب است.



اعضای کابینه دولت موقت فرانسه در ۱۸۴۸

پس از انقلاب ژوئیه [۱۸۵۰] هنگامی که لافیت Laffitte، بانکدار لیبرال، همپالکیش دوک اورلنن [۱] را پیروزمندانه به سوی ساختمان شهرداری همراهی میکرد، چنین گفت: "از اکنون دیگر حکومت در دست بانکداران است". لافیت راز انقلاب را فاش کرده بود.

این بورژوازی فرانسه نبود که در دوره لونی فیلیپ حکومت میکرد بلکه فراکسیون از آن: بانکداران، سلاطین بورس، سلاطین راه آهن، صاحبان معادن آهن و ذغال سنگ و صاحبان جنگلها یعنی بخشی از زمینداران متحد شده با آنان - خلاصه آنچه اشرافیت مالی خوانده میشود. اشرافیت مالی بر اریکه سلطنت تکیه زده بود، قوانین را در مجلسین دیکته میکرد و مناصب عمومی را از وزارتخانه‌ها گرفته تا حجره‌های معاملات تنباکو تفویض میکرد.

بورژوازی صنعتی بمعنی اصلیش، بخشی از اپوزیسیون رسمی را تشکیل میداد، یعنی در مجلسین بمنزله اقلیت حضور داشت. مخالف بورژوازی صنعتی، هر چه بیشتر اشرافیت مالی تسلطش را بر طبقه کارگر میگرفت، هر چه بیشتر اشرافیت مالی تسلطش را بر طبقه کارگر - بدنبال سرکوب خونین قیامهای ۱۸۳۲، ۳۴، ۳۹ [۲] - مستقر میانگاشت، قاطعتر بروز میکرد. گراندن Grandin کارخانه‌دار اهل روان Rouen که در مجلس ملی مؤسسان و در مجلس ملی مقننه هنوز آتشی‌ترین سخنگوی ارتجاع بورژوایی بود، حال در مجلس مؤسسان سرسخت‌ترین مخالف گیزو Guizot شده بود. لنون فوشه Léon Faucher که بعدها بخاطر مساعی بی‌ثمرش برای پیوستن به گیزوی ضد انقلابی، شهرتی بهم زده بود، در اواخر دوره لونی فیلیپ جنگی قلمی به نفع صنایع و علیه سفته‌بازی و حامی آن که دولت براه انداخت. باستیا Bastiat بنام شهر بوردو Bordeaux و دیگر مراکز تولید شراب در فرانسه، علیه سیستم حاکم تبلیغ میکرد.

همه بخشهای خرده بورژوازی و همچنین دهقانان دستشان از قدرت سیاسی بکلی کوتاه بود. و بالأخره در میان مخالفین رسمی و یا کاملاً خارج از حوزه‌های انتخاباتی، نمایندگان ایدئولوژیک و سخنگویان طبقات نامبرده جای داشتند: دانشمندان، وکلای عدلیه، اطباء و غیره، در یک کلام به اصطلاح نخبگان آنها.

سلطنت ژوئیه از همان اول به علت مشکلات مالیش به بورژوازی بزرگ وابسته بود، و وابستگی به بورژوازی بزرگ سرچشمه پایان‌ناپذیری از مشکلات مادی برایش شده بود. امور اداری دولت را تابع منافع تولیدی ملی کردن، بدون موازنه بودجه، تعادل میان خرج و دخل دولت - غیر ممکن بود. ولی بدون تحدید ریخت و پاشهای دولتی، یعنی بدون آنکه به منافی خدشه وارد آورده شود که خود تکیه‌گاه سیستم حاکم بودند، و بدون تجدید نظر در وضع مالیاتها، یعنی بدون اینکه بخش عمده بار مالیاتی بر دوش بورژوازی نهاده شود، موازنه بودجه چگونه ممکن بود؟

بدهکاری دولت درست به نفع مستقیم فراکسیون از بورژوازی بود که بوسیله مجلسین قانون وضع میکرد و حکومت میراند. کسر بودجه دولت درست اسباب اصلی سفته‌بازی‌ها و سرچشمه اصلی افزایش ثروت این فراکسیون بود. هر سال یکبار کسر بودجه و هر چهار یا پنج سال یکبار یک قرضه جدید، و هر قرضه جدید برای



فحشاء، همان دغلبازی، همان حرص به ثروت‌اندوزی - نه از راه تولید بلکه از طریق چپاول ثروت غیر - در هر محیطی - از دربار گرفته تا کافه بون [Borgne] [۵] دانما تکرار می‌شد، در قله جامعه بورژوازی تمایلات لجام گسیخته، ناسالم و بی حد و حصری بروز کردند که حتی با قوانین بورژوازی هر لحظه می‌توانستند در تضاد قرار گیرند، تمایلاتی که در آن ثروت ناشی از قمار طبعاً ارضاء خود را می‌جست، تمایلاتی که در آن لذت به شهوت‌رانی می‌گرایید، تمایلاتی که در آن پول، لجن و خون به هم می‌آمیخت. اشرافیت مالی، هم در نحوه کسب معاش و هم در نوع تفریحاتش چیز دیگری جز تولد مجدد لومپن پرولتاریا بر قتل جامعه بورژوازی نیست.

و فراکسیونهایی از بورژوازی فرانسه که در حکومت سهیم نبود فریاد می‌زدند: فساد! مردم شعار میدادند: مرگ بر دزدهای بزرگ، مرگ بر آدمکشان! در سال ۱۸۴۷ هنگامی که در اعیانی‌ترین صحنه‌های جامعه بورژوازی همان پرده‌هایی علناً به نمایش گذارده شد که لومپن پرولتاریا هر روز در فاحشه‌خانه‌ها، در دارالمساکین و دارالمجانین، در محاکم عدلیه، در زندان یا زیر گیوتین بازی می‌کرد، بورژوازی صنعتی یکباره منافعتش را در خطر دید، عواطف اخلاقی خرده بورژوازی جریحه‌دار شد، احساسات عامه به غلیان آمد و سیلی از جزوات پاریس را در خود غرق کرد: "خاندان سلطنت روتشیلد"، "نزولخوارن سلاطین این دورانند" و... جزوات و نشریاتی که در آنها، با ذوقی بیش یا کم، سلطه اشرافیت مالی رسوا و محکوم می‌شد.

گور پدر افتخار! افتخار که سود پس نمیدهد! همه جا صلح و همیشه صلح! جنگ ۳ تا ۴ درصد ربح را تنزل می‌دهد. چنین بود شعار روی بیرق فرانسه بورس‌بازان. به همین دلیل سیاست خارجی فرانسه در پی جریحه‌دار شدنهای پیاپی غرور ملی فرانسه از دست رفته بود، و این وقتی که تجاوز بیرحمانه به لهستان به آخر رسید، کراکف Cracow به تصرف اتریش در آمد، و وقتی که گیزو بطور فعال در جنگ جدایی طلبانه سوئیس، جانب ائتلاف مقدس [۶] را گرفت، واکنشی به غایت پر قدرت ببار آورد. پیروزی لیبرالهای سوئیس در این جنگ تقلیدی، اتکاء به نفس اپوزیسیون بورژوازی در فرانسه را تقویت کرد و قیام خونین مردم پالرمو Palermo همچون شوک الکتریکی بر توده‌های فلج شده مردم مؤثر واقع شد و خاطرات و احساسات پرشور انقلابی را در آنان از نو زنده کرد. [۷]

انفجار نارضایی عمومی سرانجام تسریع شد و حال و هوای طغیان توسط دو رویداد جهانی در اقتصاد به حد بلوغ رسید.

آفت سیبزمینی و بدی محصول در سالهای ۱۸۴۵ و ۱۸۴۶ غلیان عمومی را در مردم افزایش دادند. قحطی سال ۱۸۴۷ در فرانسه هم مانند بقیه اروپا موجب درگیری‌های خونین شد. هم این و هم مقابل قرار گرفتن هوسرانی‌های بیشرمانه اشرافیت مالی، و مبارزه مردم برای تأمین پایه‌ای‌ترین مایحتاج زندگی! گرسنگان شورشی در بوزانس [Buzançais] [۸] اعدام شدند؛ در پاریس، کلاهبرداران و متقلبین تا خرخره سیر از چنگ دادگاهها توسط خانواده سلطنتی به اشاره‌ای بیرون آورده می‌شدند.

دومین رویداد بزرگ اقتصادی که موجب تسریع انفجار انقلاب شد، یک بحران عمومی تجاری-صنعتی در انگلستان بود. این بحران که ظهورش را در پاییز ۱۸۴۵ با ورشکستگی سفته‌بازان سهام خطوط راه‌آهن اعلام کرده بود و در طی سال ۱۸۴۶ به دلایل عدیده از جمله تصمیم به لغو قوانین غله، موقتا متوقف شده بود، عاقبت در پاییز

اشرافیت مالی فرصت جدیدی بود تا دولت را که تصنعاً بر لبه پرتگاه ورشکستگی نگاه داشته می‌شد، از نو سرکیشه کند. دولت مجبور بود تحت نامناسب‌ترین شرایط با بانکداران طرف شود. هر قرضه جدید فرصت جدیدی بود تا عموم مردم را که سرمایه‌هایشان را در اوراق قرضه دولتی بکار انداخته بودند، بوسیله زد و بندهای بورسی بچاپند؛ زد و بندهایی که فقط حکومت و اکثریت مجلس به رموزش وارد بودند. اصولاً وضع بی‌ثبات قروض دولتی و امکان اطلاع بر اسرار دولتی به بانکداران و دستیارانشان در مجلس و دربار فرصت میداد، تا نواساناتی ناگهانی و غیر مترقبه در نرخ اوراق قرضه دولتی بوجود آورند، امری که نتیجه‌اش ضرورتاً ورشکستگی جمع کثیری از سرمایه‌داران کوچکتر و افزایش سریع ثروت افسانه‌ای قماربازان کلان بود. توضیح اینکه چگونه مخارج غیر مترقبه دولتی در سالهای آخر حکومت لوئی فیلیپ به بیش از دو برابر مخارج فوق‌العاده دولت در زمان ناپلئون رسید، یعنی تقریباً به مقدار ۴۰۰ میلیون فرانک و آنهم در حالی که مجموع صادرات فرانسه بطور متوسط، بندرت به میزان ۷۵۰ میلیون فرانک در سال میرسید، این است که بُردن گوش دولت مستقیماً به نفع فراکسیون حاکم بورژوازی بود. علاوه بر این مبالغ هنگفتی که در دستگاه دولت جاری می‌گشت، به معاملات شیدانه، به ارتشاء و اختلاس و به دیگر انواع کلاهبرداری‌ها میدان میداد.

خالی کردن جیب دولت که در رابطه با قرضه‌های به سیاق عمده فروشان صورت می‌گرفت، در کارهای هر روزه بخش عمومی به سبک خرده فروشانه تکرار می‌شد. چندین برابر آنچه که فی‌مابین مجلس و دولت رخ میداد، در بین ادارات مختلف با مقاطعه‌کاران جریان داشت.

طبقه حاکم از ساختن راه‌آهن هم همانطور سود بجیب میزد که از مخارج و قروض دولتی بطور کلی. مجلسین بار اصلی را به دوش دولت تحمیل می‌کردند و میوه‌های طلایی را بشکل تضمین شده به اشرافیت مالی بورس اختصاص میدادند. افتضاحاتی را از مجلس نمایندگان بخاطر بیابوریم که ناخواسته به بیرون درز کرد و آن اینکه همه اعضای اکثریت به انضمام بخشی از وزراء جزو سهامداران تأسیسات راه‌آهن بودند، و این سهامداران مستقیماً ذینفع در احداث راه‌آهن، سپس خودشان بعنوان قانونگذار، مخارج این کارها به عهده دولت می‌گذاشتند.

از سوی دیگر حتی کوچکترین رفم مالی هم به علت نفوذ بانکداران، محکوم به شکست بود. مثلاً رفم پُست. روتشیلد [۳] اعتراض کرد. آیا دولت مجاز است محل درآمدی را حذف کند که ربح قروض دائم‌التزایش از آنجا باید پرداخت شود؟

سلطنت ژونیه چیز دیگری جز شرکت سهامی استثمار ثروت ملی فرانسه نبود، شرکتی که سودش میان وزراء، مجلسین و ۲۴۰ هزار رأی دهنده و طرفدارانشان تقسیم می‌شد. لوئی فیلیپ مدیر کل این شرکت بود و روبر مکایر [Robert Macaire] [۴] بر تخت سلطنت نشسته بود. بازرگانی، صنایع، کشاورزی، کشتیرانی و منافع بورژوازی صنعتی میبایستی دانما تحت این سیستم به مخاطره افتد و مخدوش گردد. حکومت ارزان، حکومت مفت و مجانی، شعاری این سلطنت در روزهای ژونیه بود.

از آنجا که اشرافیت مالی واضع قوانین بود، امور اداری دولت را در کف داشت، از همه قوای متشکل رسمی می‌توانست استفاده کند و از طریق وقایع و یا جرایم بر افکار عمومی مسلط بود، همان



لامارتین در مقابل ساختمان شهرداری پاریس، ۲۵ فوریه ۱۸۴۸ - نقاشی فیلیپوتو

تا ظهر روز ۲۵ فوریه جمهوری هنوز اعلام نشده بود؛ از سوی دیگر، همه وزارتخانه‌ها میان عناصر بورژوازی دولت موقت، میان ژنرالها، بانکداران و وکلای عدلیه "ناسیونال" تقسیم شده بود. اما کارگران این بار مصمم بودند تا نگذارند مانند ۱۸۳۰ سرشان کلاه برود. آنها حاضر بودند مبارزه را از دوباره از سر بگیرند و جمهوری را به نیروی سلاح بکف آورند. راسپای [Raspail] [۱۵] خودش را به ساختمان شهرداری رساند: او بنام پرولتاریای پاریس به دولت موقت فرمان داد که جمهوری را اعلام نماید؛ اگر این فرمان مردم تا دو ساعت دیگر عملی نشود او در رأس بیست هزار نفر باز خواهد گشت. اجساد مقتولین هنوز سرد نشده بودند، باریکادها هنوز خلع سلاح نشده بودند، و تنها نیرویی که میتوانست در مقابل خواست آنها بایستد گارد ملی بود. در چنین شرایطی، تردیدهای ناشی از سیاست دولت و منع‌های حقوقی منبعث از وجدان که دولت موقت در سر داشت به یکباره ناپدید شدند. مهلت دو ساعته هنوز بسر نرسیده بود که بر در و دیوار پاریس این کلمات عظیم تاریخی نقش بست:

### جمهوری فرانسه! آزادی. برابری. برادری!

حتی خاطر صدقات و انگیزه‌های محدودی که بورژوازی را به شرکت در انقلاب فوریه کشانده بودند با اعلام جمهوری بر مبنای انتخاباتی با شرکت همگان نابود شد. بجای تنها چند فراکسیون از بورژوازی، اینک همه طبقات جامعه فرانسه ناگهان به حیثه قدرت سیاسی پرتاب شده بودند، مجبور شده بودند صندلی‌ها، لژها، پالک‌ها را ترک کنند و خود شخصا در صحنه تناثر انقلاب نقش بازی کنند. همراه با سلطنت مشروطه، هم آن قدرت دولتی کاذب، قدرتی که بالاستقلال در برابر جامعه بورژوازی قرار گرفته بود ناپدید شد و هم مجموعه کاملی از مبارزات فرعی و تبعی که این قدرت کاذب موجدشان بود!

با دیکته کردن جمهوری به دولت موقت و بواسطه دولت موقت به همه فرانسه، پرولتاریا فوراً بعنوان یک حزب مستقل قدم به جلوی صحنه گذاشت، ولی در عین حال با این کار همه فرانسه بورژوا را بمبارزه طلبید تا به گروهبندی‌های مخالف او بپیوندد. آنچه او به جنگ آورد میدانی برای مبارزه در راه رهایی انقلابیش بود، اما به هیچ وجه خود این رهایی نبود.

آنچه که جمهوری فوریه در اولین وحله مبیایست انجام بدهد، در واقع، کامل کردن حاکمیت بورژوازی بود، به این طریق که اجازه دهد علاوه بر اشرافیت مالی، همه طبقات دارا به مدار قدرت سیاسی وارد شوند. اکثریت زمینداران بزرگ، لژیتمیست‌ها [۱۶]، از آن هیچ‌کاره بودن سیاسی که سلطنت ژونیه به آن محکومشان کرده بود، رهایی یافته بودند. بیجهت نبود که روزنامه "گازت

سال ۱۸۴۷ بعلت ورشکستگی عمده فروشان خوار و بار لندن تشدید یافت و ورشکستگی بانکها را در شهرستانها و تعطیل کارخانه‌ها را در بخش صنعتی انگلیس بدنبال کشید. هنوز پیامدهای این بحران همه اثراتش را در قاره نگذاشته بود که انقلاب فوریه در گرفت.

خرابی وضع تجارت و صنعت که علتش همه‌گیر شدن بحران اقتصادی بود، تحمل خودکامگی اشرافیت مالی را بیش از پیش غیر ممکن میکرد. در تمام فرانسه اپوزیسیون بورژوازی مشغول سخنرانیهای تهییجی در ضیافتها در حمایت از آنچنان رفرم انتخاباتی بود که اکثریت مجلسین را از آن او کند و دولت بورس و بورس‌بازان را پایین بکشد. در پاریس بحران صنعتی، علاوه بر این، دارای این نتیجه خاص هم بود که تعدادی از کارخانه‌داران و تجار بزرگ را که تحت شرایط موجود دیگر قادر به هیچ معامله‌ای در بازار خارجی نبودند، به بازار داخلی بکشاند. آنها مؤسسات عظیمی را بنیاد گذاشتند، که با ورودشان به عرصه رقابت، فروشندگان مواد غذایی و دکانداران در مقیاس توده‌ای به ورشکستگی کشیده شدند. ورشکستگی‌های بیشمار این بخش از بورژوازی پاریس و عمل انقلابیش در فوریه به این خاطر بود. این را همه میدانند که چگونه گیزو و مجلسین پیشنهادهای مربوط به اصلاحات را با قطعیت و صراحت رد کردند، که چگونه لونی فیلیپ هم اگر چه خیلی دیر، تصمیم به انتصاب بارو [۹] به ریاست کابینه گرفت، که چگونه کار به آنجا رسید که بین مردم و ارتش جنگ تن به تن در گرفت، که چگونه ارتش به علت منفعل ماندن گارد ملی خلع سلاح شد و بالاخره این که چگونه سلطنت ژونیه مجبور شد جایش را به یک دولت موقت بدهد.

دولت موقت که از باریکادهای فوریه سر بلند کرده بود، در ترکیب خودش بالاجبار احزاب مختلفی را منعکس میکرد که در پیروزی سهم بودند. این دولت چیز دیگری جز سازش میان طبقات مختلف نمیتوانست باشد، طبقاتی که با هم تاج و تخت سلطنت ژونیه را سرنگون کرده بودند، اما منافعشان با یکدیگر در تضاد سازش‌ناپذیر بود. اکثریت عظیم اعضای دولت را نمایندگان بورژوازی تشکیل میدادند. خرده بورژوازی جمهوریخواه را لدرورولن Ledru-Rollin [۱۰] و فلوکون Flocon نمایندگی میکردند، بورژوازی جمهوریخواه توسط آدمهای روزنامه "ناسیونال" [۱۱] نمایندگی میشد، اپوزیسیون سلطنتی توسط کره‌میو Crémieux، دوپون دولور Dupont de l'Eure و عده‌ای دیگر. طبقه کارگر فقط دو نماینده داشت: لونی بلان [۱۲] و آلبر Albert [۱۳]. و بالاخره لامارتین Lamartine [۱۴] عضو دولت موقت؛ این یکی در ابتدا نماینده هیچ منفعت واقعی، هیچ طبقه معینی نبود؛ این یکی خود انقلاب فوریه بود، قیام مشترک با همه توهماتش، شعرهایش، آمال و آرزوهایش و عبارت‌پردازی‌هایش. دیگر اینکه سخنگویی انقلاب فوریه، هم به لحاظ موقعیت و هم به لحاظ عقایدش، متعلق به بورژوازی بود.

اگر پاریس در نتیجه مرکزیت سیاسیش بر فرانسه حکم میراند، کارگران، در لحظات زمین‌لرزه‌های انقلابی، بر پاریس حکم میرانند. اولین عملی که در دوره حیات دولت موقت از آن سر زد این بود که کوشش نماید تا بوسیله فراخوانی از طرف پاریس سرمست به فرانسه هوشیار، از این نفوذ پرتوان فرار کند. لامارتین با حق رزمندگان باریکادها به اعلام جمهوری، بر این اساس که این حق تنها متعلق به اکثریت مردم فرانسه است مخالفت کرد؛ آنها باید منتظر نتیجه آراء شوند، پرولتاریای پاریس نباید پیروزی را به قهر آلوده نماید [از سخنرانی ۲۴ فوریه لامارتین]. بورژوازی به پرولتاریا تنها در یک مورد اجازه اعمال قهر میدهد: در مورد جنگ.

نه بورژوازی و نه جامعه بورژوایی. وزارتخانه‌ای مخصوص کار! اما وزارتخانه‌های مالیه، تجارت، خدمات عمومی - مگر اینها وزارتخانه‌های بورژوایی کار نیستند؟ و در کنار اینها یک وزارتخانه پرولتری کار مجبور است وزارتخانه ناتوانی، وزارتخانه آرزوهای ناممکن، کمیسیون لوکزامبورگ باشد. به همان شکل که کارگران فکر میکردند که میتوانند در کنار بورژوازی به رهایی خودشان دست یابند، به همان شکل هم فکر میکردند که میتوانند یک انقلاب پرولتاریایی را در چهاردیوار ملی فرانسه، در کنار بقیه ملل بورژوایی به سرانجام برسانند. اما روابط تولیدی فرانسه مشروط به تجارت خارجی فرانسه، مشروط به موقعیتش در بازار جهانی و قوانین این بازار است؛ فرانسه چگونه قرار بود اینها را، بدون یک جنگ انقلابی اروپایی، جنگی که انگلستان این حاکم مستبد بازار جهانی را پس بزند، در هم بشکند؟

بمجرد قیام، طبقه‌ای که منافع انقلابی جامعه در آن متمرکز شده است، مستقیماً در موقعیت خودش محتوا و ماتریال فعالیت انقلابی را پیدا میکند: دشمنان باید بی اثر شوند، اقداماتی که نیازهای مبارزه دیکته میکنند باید بعمل در آیند؛ پیامدهای عمل خود طبقه، او را به جلو میرانند. او هیچ تحقیقات تنوریکی در مورد وظایف خودش نمیکند. طبقه کارگر فرانسه به چنین سطحی دست نیافته بود؛ او هنوز از انجام انقلاب خودش ناتوان بود.

تکامل پرولتاریای صنعتی، بطور کلی، مشروط به تکامل بورژوازی صنعتی است. تنها تحت حاکمیت اوست که پرولتاریا موجودیت ملی گسترده‌ای بدست می‌آورد که میتواند انقلابش را به یک انقلاب ملی ارتقاء میدهد، و فقط از این طریق است که پرولتاریا خودش وسایل تولید نوین را خلق میکند، که خودشان وسایلی بیشمار برای رهایی انقلابی میشوند. فقط حاکمیت بورژوازی ریشه‌های مادی جامعه فئودالی را بیرون میکشد و زمین را آنچنان مسطح میکند که بر روی آن فقط انقلابی پرولتاریایی امکانپذیر است.

صنایع فرانسه پیشرفته‌تر و بورژوازی فرانسه انقلابی‌تر از بقیه قاره اروپا است. ولی آیا انقلاب فوریه مستقیماً علیه اشرافیت مالی نبود؟ این واقعیت ثابت میکند که بورژوازی صنعتی بر فرانسه حکومت نمیکرد. بورژوازی صنعتی جایی میتواند حکومت کند که صنعت مدرن همه روابط ملکی را در خدمت خودش شکل بدهد. و صنعت فقط در جایی میتواند چنین قدرتی را بدست آورد که بر بازار جهانی چیره شده باشد، چرا که محدوده‌های ملی برای تکاملش کافی نیستند. اما صنایع فرانسه، تا حد زیادی، حتی در بازار داخلی کمابیش فقط بوسیله یک سیستم دستکاری شده تعرفه‌های محدود کننده فرمانروایی‌اش را حفظ میکند.

از آنسو، بنابراین، پرولتاریای فرانسه در لحظه انقلاب، در پاریس صاحب قدرت واقعی و نفوذی است که او را به خیز برداشتن به فراسوی امکاناتش ترغیب میکند، در بقیه فرانسه پرولتاریا در مراکز صنعتی پراکنده و جدا از همدیگر گرد آمده است، تقریباً گم شده در میان تعداد بسیار بیشتری از دهقانان و خرده بورژواها. مبارزه علیه سرمایه در شکل مدرن و تکامل‌یافته‌اش - از جنبه تعیین کننده‌اش، یعنی مبارزه کارگر مزدی صنعتی علیه بورژوازی صنعتی - در فرانسه یک پدیده غیر فراگیر است، که بعد از روزهای فوریه بسا کمتر میتواند تأمین کننده محتوای انقلاب در سطح ملی باشد، چرا که مبارزه علیه شیوه‌های ثانوی استثمار توسط سرمایه، مثل مبارزه دهقانان علیه ربا و رهن یا مبارزه خرده

دو فرانس [۱۷] در روزنامه‌های اپوزیسیون دست به تبلیغ و تهییج عمومی زده بود. بیجهت نبود که لاروش‌ژاکن [۱۸] در نشست ۲۴ فوریه مجلس نمایندگان جانب انقلاب را گرفته بود. مالکین اسمی، دهقانان، که اکثریت عظیم مردم فرانسه را تشکیل میدادند، توسط قانون حق رأی همگانی، به مسند تعیین سرنوشت فرانسه نشانده شده بودند. جمهوری فوریه عاقبت با سرنگونی تاج و تختی که سرمایه در پشت آن خود را پنهان کرده بود، حاکمیت بورژوازی را به روشنی قابل مشاهده کرد.

درست همانطور که کارگران در روزهای ژوئیه بنفع سلطنت بورژوایی جنگیده بودند و برنده شده بودند، در روزهای فوریه هم برای جمهوری بورژوایی جنگیدند و بُردند. درست همانطور که سلطنت ژوئیه مجبور بود خودش را یک سلطنت احاطه شده توسط نهادهای جمهوری اعلام کند، جمهوری فوریه هم مجبور شد خودش را یک جمهوری احاطه شده از نهادهای اجتماعی اعلام کند. این سازش را هم پرولتاریای پاریس تحمیل میکرد.

مارش Marche، که یک کارگر بود، حکمی را دیکته کرد [حکم درباره حق کار، ۲۵ فوریه ۱۸۴۸] که بر طبق آن دولت موقت نوپا متعهد میشد زندگی کارگران را از طریق تأمین کار تضمین کند، برای همه شهروندان کار فراهم کند، و غیره.

وقتی چند روز بعد دولت موقت قول و قرارهایش را بفراموشی سپرد و بنظر میرسید که پرولتاریا را مد نظر ندارد، جمعیتی متشکل از ۲۰ هزار کارگر در مقابل ساختمان شهرداری با این فریاد تظاهرات کردند: کار سازمان بدهید! یک وزارتخانه مخصوص کار ایجاد کنید! با اکراه و در پی بحث و جدلی طولانی، دولت موقت یک کمیسیون ویژه دائمی تعیین کرد که وظیفه‌اش یافتن راه حلهایی برای بهبود وضع طبقات زحمتکش بود! این کمیسیون متشکل از نمایندگان سازمانهای محلی اصناف متخصص پاریس بود ریاستش را لویی بلان و آلبر به عهده داشتند. قصر لوکزامبورگ بعنوان محل جلسات کمیسیون تعیین شد. به این ترتیب نمایندگان طبقه کارگر از مقر دولت موقت به جایی دیگر تبعید شدند و بخش بورژوایی‌اش قدرت واقعی دولتی و زمام امور اداری را بطور اختصاصی در دست گرفت؛ و در کنار وزارت مالیه، تجارت و خدمات عمومی، در کنار بانک و بورس، کنیسه‌ای سوسیالیستی بر پا شد که خاخام‌هایش لویی بلان و آلبر، موظف بودند ارض موعود را کشف کنند، عهد جدید را موعظه کنند، و برای پرولتاریای پاریس کار بیابند. بر خلاف همه قدرتهای دنیوی دیگر، آنها نه بودجه‌ای در اختیارشان بود و نه قدرت اجرائیه‌ای. قرار بود ستونهای جامعه بورژوایی را با کوبیدن کله‌هایشان به آنها در هم بشکنند. در حالی که اینها در لوکزامبورگ سرگرم جستجوی اکسیر اعظم بودند، آنها در ساختمان شهرداری مسکوکات رایج را ضرب میکردند.

با این حال هنوز مطالبات پرولتاریای پاریس، آنجا که از جمهوری بورژوایی فراتر میرفت، نمیتوانست موجودیت دیگری جز از نوع موجودیت نامتعیین لوکزامبورگ داشته باشد.

کارگران در اشتراک با بورژوازی انقلاب فوریه را ساختند و در کنار بورژوازی کوشیدند تحقق منافعشان را تضمین کنند، به همین ترتیب کارگری را هم در دولت موقت در کنار اکثریت بورژوایی منصوب کردند. کار سازمان بدهید! اما کار مزدی، یعنی همین که میبینید، سازمان بورژوایی کار است. بدون آن نه سرمایه هست،



و در خارج کشور به قدرتهای استبدادی، با صدای رسا اعلام میشد که این جمهوری سرشتی مسالمت‌آمیز دارد. زندگی کن و بگذار زندگی کنند، شعار اعلام شده این جمهوری بود. دیگر اینکه کمی پس از انقلاب فوریه آلمانیها، لهستانیها، اتریشیها، مجارها و ایتالیاییها، هر کدام به اقتضای اوضاع بلاواسطه‌شان دست به قیام زدند. انگلستان و روسیه آمادگی این اوضاع را نداشتند - انگلستان خودش به حال تنش افتاده بود و روسیه به حال رُعب. به این ترتیب خود جمهوری با هیچ دشمن ملی رویاروی نبود. در نتیجه هیچگونه مسأله مهم خارجی وجود نداشت که بتواند انرژی روند انقلابی را آتش بزند، آن را تسریع کند، و دولت موقت را به پیش براند یا به بیرون صحنه پرتاب کند. پرولتاریای پاریس که جمهوری را آفریده خود میدید، طبعاً به هر اقدام دولت موقت صحنه میگذاشت و این تحکیم استقرار دولت موقت در جامعه بورژوازی را تسهیل میکرد. پرولتاریا به میل خود گذاشت تا کوسیدیر [۲۱] برای حفاظت از املاک پاریس او را به خدمت پلیسی بگمارد، همانگونه که اجازه داد لویی بلان میانجی دعوی فی‌مابین کارگران و استادکاران بر سر مزد باشد. حفظ آبرو و حیثیت بورژوازی جمهوری و لکه‌دار نشدن آن در نظر اروپا برای پرولتاریا به یک مسأله‌ای حیثیتی تبدیل شده بود.

جمهوری با هیچ مقاومتی - نه خارجی و نه داخلی - روبرو نشد، و این خلع سلاحش کرد. امرش دیگر تغییر انقلابی جهان نبود بلکه فقط این بود که خودش را با مناسبات جامعه بورژوازی منطبق کند. هیچ چیز به خوبی و روشنی اقدامات مالی دولت موقت شاهد و بیانگر میزان فناتیسمی که جمهوری در انجام این وظیفه بخرج میداد نیست.

اعتبارات عمومی و اعتبارات خصوصی طبعاً به لرزه افتاده بودند. اعتبار عمومی بر این اعتماد استوار است که دولت اجازه بدهد گران مالی استثمارش کنند. اما دولت قدیم از بین رفته بود و انقلاب مقدم بر همه چیز علیه اشرافیت مالی متوجه بود. نوسانات آخرین بحران تجاری اروپایی هنوز پایان نگرفته بود. ورشکستگی در پی ورشکستگی روی میداد.

بنابراین اعتبار خصوصی هم فلج شده بود، گردش محدود شده بود، تولید در همان سطح قبل از وقوع انقلاب فوریه متوقف مانده بود. بحران انقلابی، بحران تجاری را تشدید کرد. و اگر اعتبار خصوصی بر این اعتماد استوار است که تولید بورژوازی در تمام قلمرو مناسباتش - نظم بورژوازی - دست نخورده و لطمه نخورده و معتبر بماند، پس انقلابی که اساس تولید بورژوازی، اسارت اقتصادی پرولتاریا، را زیر سؤال کشیده بود، انقلابی که در مقابل بورس ابوالهول لوکزامبورگ را غلم کرده بود، چه اثری میبایست داشته باشد؟ قیام پرولتاریا لغو اعتبار بورژوازی است، زیرا که لغو تولید بورژوازی و نظم و نسق آن است. اعتبار عمومی و اعتبار خصوصی میزان‌الحراره‌هایی هستند که بوسیله آنها میتوان شدت یک انقلاب را اندازه گرفت. هر چه تنزل آنها بیشتر باشد، آرمانخواهی و قدرت سازنده و خلاق انقلاب بیشتر اوج میگیرد.

دولت موقت میخواست رنگ ضد بورژوازی جمهوری را از صورتش پاک کند. و لذا مقدم بر هر چیز باید سعی میکرد تا ارزش مبادله این شکل جدید دولت، یعنی نرخ عرضه‌اش را در بازار بورس تثبیت کند. اعتبار خصوصی لاجرم افزایش پیدا کرد، همپای نرخ رایج عرضه جمهوری در بورس.

بمنظور رفع هر گونه شبهه که گویا نمیخواهد یا نمیتواند به تعهدات

بورژوا علیه تجار بزرگ، بانکداران و کارخانه‌داران - در یک کلام علیه ورشکستگی - هنوز در درون قیام عمومی علیه اشرافیت مالی پنهان بود. هیچ چیز بنابراین از این قابل فهم‌تر نیست که پرولتاریای پاریس کوشید تا منافع خود را در کنار منافع بورژوازی متحقق کند، بجای اینکه این منافع را به عنوان منافع انقلابی خود جامعه به کرسی بنشاند، یعنی اجازه داد تا پرچم سرخ تا سطح پرچم سه رنگ [۱۹] پایین آورده شود. کارگران فرانسه نمیتوانستند قدم بجلو بردارند، نمیتوانستند مویی از سر نظم بورژوازی کم کنند، تا وقتی که سیر انقلاب توده ملت، دهقانان و خرده بورژواهای قرار گرفته در بین پرولتاریا و بورژوازی را علیه این نظم، علیه سلطه سرمایه برانگیخته باشد و آنها را مجبور کرده باشد که به پرولتاریا بعنوان حامیانش بپیوندند. کارگران این پیروزی را فقط به قیمت شکست سهمناک در ژونیه نمیتوانستند بخرند.

کمیسون لوکزامبورگ - این آفریده کارگران پاریس - باید صاحب این افتخار باشد که از فراز یک تریبون اروپایی راز انقلاب قرن نوزدهم را فاش کرد: رهایی پرولتاریا. روزنامه مونیتور [۲۰] هنگامی که مجبور بود این "خواسته‌های پُر حرارت و وحشی" را، که تا آنموقع در نوشته‌های بظاهر درست سوسیالیستها مدفون بودند و فقط گهگاه بصورت افسانه‌هایی نیمه موحش و نیمه مسخره از دور به گوش بورژوازی میرسیدند، رسماً ترویج کند از خجالت سرخ میشد. اروپا از چرت بورژوازی‌اش حیرت‌زده بیدار شد. بنابراین در ذهن پرولترهایی که هنوز اشرافیت مالی را با بورژوازی بطور کلی عوضی میگرفتند؛ در تصور جمهوریخواهان پیر و خوش‌نیتی که نفس وجود طبقات را منکر بودند و یا فو‌قش به آن بعنوان نتیجه سلطنت مشروطه معترف بودند؛ در لفاظی‌های مزورانه فراکسیونهایی از بورژوازی که تا حال از شرکت در حکومت کنار گذاشته شده بودند، سلطه بورژوازی با فرا رسیدن جمهوری برچیده شده بود. در آن زمان همه سلطنت‌طلبان به جمهوری‌طلب تبدیل شدند و همه میلیونرهای پاریس به کارگر. لفظ متناظر این الغاء خیالی مناسبات طبقاتی فراترینیه قاطی شدن و برادر شدن همگانی بود، این انتزاع مطبوع از تضادهای طبقاتی، این آشتی سانتیمانتال منافع متضاد طبقاتی، این صعود تصویری و خیالی بر ارتفاعات مافوق مبارزه طبقاتی، این فراترینیه، لب کلام انقلاب فوریه بود. طبقات بعلت سوء تفاهم نا قابل از هم گسیخته بودند، و لامارتین در ۲۴ فوریه دولت موقت را با این جمله غسل تعمید داد: "حکومتی که سوء تفاهم وحشتناکی را که میان طبقات مختلف موجود است، رفع میکند." پرولتاریای پاریس از مسمومیت پُر نشنه این فراترینیه غرق در کیف بود.

دولت موقت حال که مجبور شده بود جمهوری را اعلام نماید، به نوبه خود هر چه توانست کرد تا جمهوری را برای بورژوازی و ایالات قابل قبول نماید. با لغو مجازات اعدام برای جرائم سیاسی، از ترور خونین نخستین جمهوری فرانسه تبری جسته شد؛ در جراید بر روی همه نظرات باز شد - ارتش، محاکم و ادارات، غیر از چند مورد استثنایی، همگی در دست همان امرای سابقشان باقی ماندند؛ از هیچیک از مجرمین عمده دوره سلطنت ژونیه بازخواست نشد. تعویض القاب و البسه سلطنتی با القاب و البسه جمهوری قدیمی اسباب سرگرمی جمهوری طلبان بورژوازی "ناسیونال" بود. در نظر آنان جمهوری فقط لباس رقص جدیدی بود بر تن همان جامعه بورژوازی قدیم. جمهوری جوان فضیلت اصلیش را نه در ترساندن، بلکه در خود احساس ترس جستجو میکرد و در اینکه موجودیتش را با خنثی کردن مقاومت بوسیله مقاومت نکردن و گردن گذاشتن با نرمش به خواست دیگران حفظ کند. در داخل کشور به طبقات ممتاز،

بعد، جنگلهای دولتی را بعنوان ضمانت قرضه‌هایش در بانک به وثیقه گذاشت. به این ترتیب انقلاب فوریه مستقیماً بانک‌سالاری را، که میبایست نابود میکرد، تقویت کرد و توسعه داد.

همزمان با اینها، پشت دولت موقت زیر بار کسر بودجه‌ای فزاینده خم شده بود. دولت به عبث از مردم از خود گذشتگی وطن‌پرستانه گدایی میکرد. فقط کارگران صدقه‌ای بسویش پرتاب میکردند. پس لازم بود دست به اقدام جانانه‌ای زده شود، تحمیل یک مالیات جدید. اما مالیات بر چه کسی؟ بر گرگان بورس‌باز، سلاطین بانک، بر طلبکاران دولت، رباخواران، یا بر صاحبان صنایع؟ نه، این راه تحبیب جمهوری در نزد بورژوازی نبود. معنی چنین اقدامی این میشد که از یک سو اعتبارات دولتی و تجاری بخطر بیفتند، در حالی که از سوی دیگر تلاش میشد به قیمت قربانی دادن‌ها و خفت کشیدن‌های بسیار، همین اعتبارات کسب شوند. اما بالأخره یک کسی باید سر کیسه را شل میکرد. چه کسی باید در درگاه اعتبار بورژوایی قربانی میشد؟ ژاک ساده‌لوح Jacques le bonhomme، یعنی دهقان.

دولت موقت یک مالیات اضافی، بمقدار ۴۵ سانتیم بر هر فرانک علاوه بر چهار مالیات مستقیم وضع کرد. جراید حکومتی کوشیدند تا به پرولتاریای پاریس بقبولانند که این مالیات پیش از همه شامل اراضی بزرگی که مالکش در آن ساکن نیست، شامل گیرندگان میلیاردهای دوره احیاء سلطنت میشود [۲۳]. اما در حقیقت این مالیات بیش از همه بر دوش طبقه دهقان میافتاد، یعنی اکثریت مردم فرانسه میشد. آنها بایستی مخارج انقلاب فوریه را بپردازند؛ ضد انقلاب در آنان دستمایه اصلی خود را پیدا کرد. مالیات ۴۵ سانتیم برای دهقان فرانسوی مسأله مرگ و زندگی بود و او این مسأله را به مسأله مرگ و زندگی جمهوری تبدیل کرد. از این لحظه به بعد جمهوری دیگر برای دهقان فرانسوی به معنای مالیات ۴۵ سانتیم بود، و پرولتاریای پاریس در نظر او ولخرجی بود که به هزینه او بار خودش را میبست.

اگر انقلاب ۱۷۸۹ با کنار انداختن بار عوارض فئودالی از دوش دهقانان شروع شد، انقلاب ۱۸۴۸ وقوعش را به جمعیت روستایی با تحمیل یک مالیات جدید اعلام کرد، به این منظور که سرمایه را بخطر نیاندازد و کارکرد ماشین دولتی آن را بر دوام نگهدارد.

دولت موقت فقط با یک وسیله میتواند همه این مشکلات را مرتفع کند و دولت را از بار میراث کهنه‌اش بتکاند. اعلام ورشکستگی دولت. همه بیاد دارند که چگونه لدرور-رولن متعاقباً در مجلس ملی با چه توصیف خشمگینی این پیشنهاد نامحترمانه فولد Fould [۲۴]، بورس‌باز یهودی که حالا وزیر مالیه فرانسه بود، را باطل اعلام کرد [از سخنرانی ۲۱ آوریل ۱۸۴۹ لدرور-رولن]. فولد میوه درخت معرفت را بدستش داده بود.

دولت موقت با قبول سفته‌هایی که جامعه بورژوایی قدیم از دولت در دست داشت خود را گرفتار کرد. اینک دولت موقت بدهکاری شده بود تحت فشار جامعه بورژوایی، بجای آنکه طلبکاری باشد که در مقابل جامعه بورژوایی با تهدید و ترغیب میخواست طلب انقلابی قروض سالهای مدید را نقد کند. دولت موقت مجبور بود مناسبات متزلزل بورژوایی را مستحکم گرداند تا بتواند از عهده انجام وظایفی که فقط در حیطه این مناسبات انجام‌پذیر بود برآید. اعتبارات برای دولت موقت یک شرط وجودی بود و مامشات با پرولتاریا و دادن وعده و وعید به او به قیود متعددی تبدیل شده

پذیرفته شده از سوی حکومت سلطنتی وفا کند، بمنظور جلب و تقویت اعتماد به اخلاقیات بورژوایی جمهوری و قدرت پرداختش، دولت موقت به چنان لاف‌زنی‌هایی پناه برد که هم بچگانه بود و هم حقیرانه. دولت موقت قبل از سر رسید موعد قانونی پرداخت، ریح اوراق قرضه پنج درصدی، چهار و نیم درصدی، و چهار درصدی را به وام دهندگان به دولت، پرداخت کرد. فخر و غرور بورژوایی، اعتماد به نفس سرمایه‌داران به توانایی‌هایشان، وقتی که دیدند دولت با چه عجله و سراسیمگی در پی جلب اعتماد آنهاست، یکباره جان گرفت.

افلاس مالی دولت موقت طبعاً نمیتوانست با این اقدام معرکه‌گیرانه که انبان نقدینه‌اش به یغما برد، کاهش پیدا کند. مضیقه مالی بیش از این قابل پنهان کردن نبود و خرده بورژواها، خدمتکاران و کارگران میبایست هزینه این هدیه غیر منتظره و مسرت‌بخش به طلبکاران دولت را پرداخت کنند.

اعلام شد که دیگر مبلغی بیش از صد فرانک از حسابهای پس‌انداز نمیشود برداشت کرد. همه مبالغ موجود در حسابهای سپرده در بانکهای پس‌انداز مصادره شد و طبق یک فرمان، سپرده‌ها به قرضه دولتی غیرقابل پرداخت تبدیل شدند. این اقدام موجب خشم شدید خرده بورژوازی فی‌الحال بشدت در مضیقه، علیه جمهوری شد. او که به عوض سپرده‌های پس‌اندازش، اکنون اوراق قرضه دولتی دریافت میکرد، مجبور بود به بورس برود و آنها را بفروشد و به این طریق خود را مستقیماً بچنگ بورس‌بازان بیاندازد، به چنگ کسانی که در فوریه علیه‌شان انقلاب کرده بود.

اشرافیت مالی که در دوره لویی فیلیپ حکومت میکرد، کلیسای اعظمش بانک بود، همانطور که بورس بر اعتبارات دولتی حکم میراند، همانطور هم بانک بر اعتبارات تجاری حاکم است.

بانک که انقلاب فوریه نه فقط سلطه‌اش، بلکه نفس موجودیتش را هم مستقیماً تهدید کرده بود، از همان ابتدا سعی کرد تا بوسیله از بین بردن اعتبارات عمومی، جمهوری را بی اعتبار کند. بانک ناگهان اعطای اعتبار به بانکداران، کارخانه‌داران و تجار را متوقف کرد. این مانور که نتوانست فوراً یک ضد انقلاب را به صحنه بکشد، بالاچار به ضرر خود بانک تمام شد. سرمایه‌داران پولهایی را که به گاو‌صندوقهای بانک سپرده بودند بیرون کشیدند. صاحبان پولهای کاغذی به گیشه‌های بانک هجوم آوردند تا آنها را با طلا و نقره عوض کنند.

دولت موقت نمیتوانست، بدون دخالت قهرآمیز از طریق قانونی، بانک را به ورشکستگی بکشد؛ میتواند منفعل بماند و بانک بدست سرنوشت خودش بسپارد. ورشکستگی بانک نمیتوانست سیل و توفانی باشد که خاک فرانسه را از وجود اشرافیت مالی، مقتدرترین و خطرناکترین جمهوری، این پایه زرین سلطنت ژونیه را در یک چشم بر هم زدن پاک کند. و بمجرد ورشکستگی بانک، خود بورژوازی مجبور میشد، اگر دولت یک بانک ملی تأسیس میکرد و کنترل اعتبارات ملی بدست ملت میسپرد، آن را بعنوان آخرین تلاش مذبحخانه برای نجات بحساب بیاورد.

درست بر عکس، دولت موقت برای اسکناس بانک نرخ ثابت اجباری تعیین کرد. کارهای دیگری هم کرد. دولت تمام بانکهای ایالات را بصورت شعبه‌های بانک فرانسه (Banque de France) درآورد و گذاشت این بانک همه فرانسه به تور خودش بکشد. چندی

اما یک هدف برآورده شد.

آتلیه‌های ملی - این همان نام کارگاه‌های متعلق به مردم بود که لونی بلان در لوکزامبورگ به تبلیغشان دست زده بود. آتلیه‌های ماری در تضاد مستقیم با لوکزامبورگ پایه‌ریزی شده بود و به جهت نام مشترکشان موجب دسیسه‌های پیچیده و سردرگمی میشد که می‌توانستند با کم‌دی‌های اسپانیای "نوکر و ارباب" [۲۷] رقابت کنند. دولت موقت خود در خفا شایع کرده بود که گویا آتلیه‌های ملی اختراع لونی بلان هستند و این شایعه از آنجا که پیامبر مبلغ آتلیه‌های ملی یعنی لونی بلان خود عضو دولت موقت بود بیشتر جا می‌افتاد. این کارگاهها در سوء تفاهم بورژوازی که هم از جهل و هم از تجاهل سرچشمه میگرفت، در افکار تصنعاً ایجاد شده فرانسه و اروپا اولین تحقق سوسیالیسم بودند، سوسیالیسمی که همگام با این کارگاهها ملعون و مطرود بود.

آتلیه‌های ملی نه بخاطر محتوایشان بلکه بخاطر اسمشان اعتراض مجسم پرولتاریا علیه صنایع بورژوایی، اعتبارات بورژوایی و جمهوری بورژوایی بودند. بنابراین همه نفرت و خشم بورژوازی متوجه آنها میشد. آتلیه‌های ملی هدفی بود که بورژوازی می‌توانست به محض اینکه قوی شد به آن حمله کند و علناً با اوام فوریه قطع رابطه نماید. در عین حال همه نارضایتی‌ها و دلخوری‌های خرده بورژوازی متوجه این آتلیه‌های ملی که هدف تیر مشترک بود، میگردد. با غر و لند حساب مبالغی را میکردند که دزدای پرولتری در روز روشن بچیب میزدند، در حالی که وضع خود آنها روز به روز تحمل‌ناپذیرتر میشد. زیر لب دانما نق میزدند: مستمری دولتی برای یک کار کاذب. این است معنی سوسیالیسم: آنها سبب بدبختی خود را در آتلیه‌های ملی، در نطق‌های لوکزامبورگ و در تظاهراتهای کارگران پاریس می‌جستند. خرده بورژوا، خرده بورژوایی که بدون چاره بر لبه پرتگاه ورشکستگی دچار سرگیجه بود، از هر کسی، بیشتر علیه توطئه‌های فرضی کمونیستها تعصب بخرج میداد.

به این ترتیب در پیکاری که در پیش بود، پیکار میان بورژوازی و پرولتاریا، همه امتیازات، همه مقامات حساس و همه اقشار میانه جامعه تحت اختیار بورژوازی بود، و این در زمانی که امواج انقلاب فوریه سراسر قاره اروپا را در میان گرفته بود و هر پست جدیدی که به فرانسه می‌آمد یک خبرنامه جدید انقلاب به همراه داشت، امروز از ایتالیا، فردا از آلمان و پسین فردا از اقصی نقاط جنوب شرقی اروپا و موجبات جنب و جوش عمومی مردم را با آوردن شواهد دانی پیروزی‌ای که آنان خود به هدر داده بودند، فراهم میکرد.

۱۷ مارس و ۱۶ آوریل روزهای زد و خورد در نبرد بزرگ طبقاتی بودند، نبردی که جامعه بورژوایی زیر بالهای خود پنهان کرده بود.

در روز ۱۷ مارس موقعیت دوپهلوی پرولتاریا، موقعیتی که امکان یک اقدام تعیین کننده را نمیداد برملا شد. هدف تظاهرات پرولتاریا بدو این بود که دولت موقت را به راه انقلاب باز گرداند، فشار بیاورد تا عناصر بورژوایی از حکومت اخراج شوند و تعویق روز انتخابات مجلس ملی و گارد ملی را تحمیل نماید. اما در روز ۱۶ مارس بخش بورژوایی گارد ملی دست به تظاهرات خصمانه‌ای علیه دولت موقت زد و تحت شعار "مرگ بر لدرو-رولن"، به ساختمان شهرداری هجوم آورد. در روز هفدهم مارس مردم مجبور به دادن شعارهای "زنده باد رولن"، "زنده باد حکومت" شدند. پرولتاریا مجبور شد علیه بورژوازی از جمهوری بورژوایی طرفداری کند،

بودند که بایستی گسیخته گردد. رهایی کارگران حتی در حرف، خطر تحمل‌ناپذیری برای جمهوری نوین شده بود. زیرا این امر بمثابة اعتراضی دائمی علیه ایجاد اعتبارات بود، اعتباراتی که بر مبنای قبول بی چون و چرا و صریح مناسبات طبقاتی موجود اقتصادی استوار شده‌اند. پس لازم بود کار کارگران یکسره شود.

انقلاب فوریه ارتش را از پاریس بیرون انداخته بود. گارد ملی، یعنی بورژوازی در درجات مختلفش، تنها نیروی موجود را تشکیل میداد. گارد ملی میدانست که به تنهایی از عهده پرولتاریا بر نمی‌آید. علاوه بر این مجبور شده بود بتدریج اینجا و آنجا صفوفش را باز کند و پرولترهای مسلح را بپذیرد، البته پس از مقاومت شدید و اشکال‌تراشی‌های بسیار. فقط یک راه باقی میماند: انداختن بخشی از پرولتاریا بجان بخشی دیگر.

به این منظور دولت موقت گارد متحرک را بوجود آورد، مرکب از ۲۴ هنگ و هر هنگ متشکل از هزار نفر - جوانانی از ۱۵ تا ۲۰ ساله - آنها عمدتاً به لومپن پرولتاریا تعلق داشتند، که در همه شهرهای بزرگ توده‌ای دقیقاً متمایز از پرولتاریای صنعتی را تشکیل میدهد، بستر عضوگیری همه نوع دزد و تبهکار ساکن در حواشی جامعه، آدمهایی بدون هیچ حرفه معین، خانه‌بدوش، بی مسکن و مأوی، بسته به درجه تمدن ملتی که به آن تعلق دارند، بدون اینکه هرگز کاراکتر باج‌خوری-باندسباهی‌شان را محکوم کنند، در سنین نوجوانی، در سنینی که حکومت آنها را بخدمت خود در آورده بود، کاملاً قابل قالب‌گیری، همانقدر قهرمانی‌های چشمگیر و فداکاری‌های بزرگ از دستشان بر می‌آمد که ردیلاترترین تبهکاریها و کثیف‌ترین فسادها. دولت موقت به هر کدام روزانه یک فرانک و نیم میپرداخت، بعبارت دیگر، آنها را به این قیمت میخرد. دولت به آنها اونیفورم مخصوص خودشان را داده بود؛ بعبارت دیگر قیافه آنها را از کارگران پیراهن‌پوش متمایز کرده بود. دولت بعضاً افسران ارتش دائمی را به سمت رهبران آنها برگمارده بود و بعضاً خود آنها بورژوا زاده‌هایی را انتخاب میکردند که لاف و گزافشان از مرگ در راه وطن، از عشق و شور به جمهوری، مسحورشان کرده بود.

به این طریق پرولتاریای پاریس در مقابل ارتشی مرکب از ۲۴ هزار تن جوان نیرومند و جسور قرار گرفت، ارتشی که از میان خود پرولتاریا بسیج شده بود. این بود که هنگام رژه گارد متحرک در پاریس، پرولتاریا فریاد "زنده باد" در میداد. پرولتاریا در گارد متحرک، پیشاهنگان خود را در جنگهای خیابانی باز میشناخت. گارد متحرک در نظرش یک گارد پرولتری در مقابل گارد ملی بورژوایی بود. اشتباه پرولتاریا بخشودنی بود.

حکومت تصمیم گرفت در کنار گارد متحرک یک ارتش کارگری صنعتی هم به دور خود مجتمع سازد. ماری Marie وزیر، صد هزار کارگری را که بحران و انقلاب به سنگفرش خیابانها پرتاب کرده بود در به اصطلاح آتلیه‌های [کارگاههای] ملی جمع نمود. تحت این نام پر طمطراق چیز دیگری جز بکار گرفتن کارگران برای کار خسته کننده، یکنواخت و بیحاصل خاکبرداری با دستمزدی به مبلغ ۲۳ سو [۲۵] نهفته نبود. "کارگاههای انگلیسی [۲۶] در هوای آزاد" - در واقع این آتلیه‌های ملی چیزی دیگری جز این نبودند. حکومت تصور میکرد که با آتلیه‌های ملی یک ارتش دوم پرولتری علیه خود کارگران بسیج کرده است. اینبار اما بورژوازی بود که اشتباه میکرد. همچنانکه کارگران نسبت به گارد متحرک اشتباه میکردند. بورژوازی ارتش شورش را بوجود آورده بود.



در نشست چهارم ماه مه مجمع ملی مؤسسان، جمهوریخواهان بورژوا، جمهوریخواهان "ناسیونال" غلبه داشتند و حتی لژیونیمیتها و اورلئانیستها در ابتدا فقط زیر نقاب جمهوریخواهی بورژوایی جرأت به ابراز وجود کردند. مبارزه علیه پرولتاریا فقط بنام جمهوریخواهی میتوانست انجام گیرد.

تاریخ شروع جمهوری ۴ مه است، نه ۲۵ فوریه - یعنی تاریخ شروع جمهوری ای که از طرف مردم فرانسه برسمیت شناخته شد؛ این آن جمهوری ای نبود که پرولتاریای پاریس به دولت موقت تحمیل کرد، آن جمهوری ای نبود که نهادهای اجتماعی خودش را داشت، آن آرمانی نبود که رزمندگان سنگرهای خیابانی در پیشروی خود داشتند. این جمهوری را مجلس ملی اعلام کرد، تنها جمهوری قانونی. جمهوری ای است که ابداً سلاحی انقلابی علیه نظام بورژوازی نیست، بلکه بازسازی سیاسی و تحکیم سیاسی جامعه بورژوایی است، در یک کلام، یک جمهوری بورژوایی است. امری که از تریبون مجلس اعلام شد و در تمامی جراید بورژوازی جمهوریخواه و ضد جمهوری منعکس گردید.

و دیدیم که چگونه جمهوری فوریه در واقعیت امر چیز دیگری جز جمهوری بورژوایی نبود و نمیتوانست باشد؛ که چگونه با این حال دولت موقت تحت فشار بلاواسطه پرولتاریا مجبور شد جمهوری را به عنوان یک جمهوری دارای نهادهای اجتماعی اعلام نماید؛ چگونه پرولتاریای پاریس جز در تصور، جز در خیال قادر به فراتر رفتن از حیطة جمهوری بورژوایی نبود، چگونه حتی آنجا که جمهوری واقعاً بعمل در آمد و در خدمت بورژوازی عمل کرد؛ چگونه قولهایی که به پرولتاریا داده شد برای جمهوری نوپا به یک خطر غیر قابل تحمل مبدل گشت؛ چگونه همه فرایند زندگی دولت موقت به یک مبارزه دائمی علیه توقعات پرولتاریا خلاصه شد.

در مجلس ملی، همه فرانسه به قضاوت نشست تا تکلیف پرولتاریا را روشن کند. مجلس ملی فوراً از همه توهمات اجتماعی انقلاب فوریه برید؛ با مباحثات جمهوری بورژوایی - فقط و فقط جمهوری بورژوایی و نه هیچ چیز دیگر - را اعلام کرد. مجلس ملی بیدرنگ نمایندگان پرولتاریا، بلان و آلبر را از کمیسیون اجرایی که منتخب مجلس بود کنار گذاشت؛ پیشنهاد تشکیل یک وزارتخانه مخصوص کار را رد کرد و با کف زدنهای پر شور از موضع تره لا [Trélat] [۳۲] استقبال کرد: "مسأله ما اکنون فقط یک چیز است و آن اینکه کار را به شرایط قدیمش برگردانیم". [سخنرانی تره لا، ۲۰ ژوئن ۱۸۴۸]

اما اینها هم کافی نبود. جمهوری فوریه توسط کارگران با پشتیبانی منفعَل بورژوازی بر پا شده بود. پرولتاریا خود را بحق فاتح فوریه میدانست، و توقعات متکبرانانه فاتحان را هم داشت. آنها باید در خیابانها شکست داده میشدند، بایستی به آنان نشان داده میشد که بمجرد آنکه علیه بورژوازی و نه در کنار بورژوازی دست به مبارزه بزنند شکست میخورند. همانطور که جمهوری فوریه، با آن کنار آمدنهای سوسیالیستی‌اش، مستلزم پیکار پرولتاریا در اتحاد با بورژوازی علیه سلطنت بود، اکنون هم پیکار دومی لازم بود تا جمهوری را از قید سازشهای سوسیالیستی‌اش خلاص کند و جمهوری بورژوایی را رسماً بعنوان عامل مسلط بکرسی بنشانند. بورژوازی مجبور بود اسلحه در دست، مطالبات پرولتاریا را رد کند. زادگاه واقعی جمهوری بورژوایی پیروزی فوریه نیست، بلکه شکست ژوئن است.

وقتی که پرولتاریا در ۱۵ مه به مجلس ملی هجوم آورد و به عبث

جمهوری ای که بنظر میرسید پرولتاریا را مورد سؤال قرار داده است. پرولتاریا بجای آنکه دولت موقت را مغلوب خود نماید، آن را تحکیم نمود. ۱۷ مارس چون پردهای ملودرام به هیچ و پوچ سپری شد. پرولتاریا در این روز یکبار دیگر پیکر غول‌آسایش را نشان داد و باعث شد که بورژوازی در داخل و خارج دولت موقت، بیش از پیش مصمم به زانو درآوردن این پیکر گردد.

۱۶ آوریل یک سوء تفاهم بود که بدست دولت موقت و همدستی بورژوازی مهندسی شده بود. کارگران در میدان مارس Champ de Mars و در هیپودروم Hippodrome جمع شده بودند تا تدارک انتخاب فرماندهی گارد ملی را ببینند. ناگهان از یک سوی پاریس تا سوی دیگر سرعت برق شایعه‌ای پراکنده شد که گویا کارگران مسلح شده و در میدان مارس گرد آمده‌اند تا تحت رهبری لونی بلان، بلانکی [۲۸]، کابه [۲۹] و راسپای به فرمانداری روی آورند و دولت موقت را سرنگون کرده و یک حکومت کمونیستی اعلام کنند، ترس همه را فراگرفت. بعدها لدر-رولن، ماراست [۳۰] و لامارتین بر سر اینکه افتخار این ابتکار حق کدامیک از آنهاست، با یکدیگر دعوا داشتند - در ظرف یک ساعت ۱۰۰ هزار نفر مسلح شدند، گارد ملی شهرداری را اشغال کرده و در همه جای پاریس فریاد "مرگ بر کمونیستها"، "مرده باد بلانکی، لونی بلان، کابه و راسپای" به گوش میخورد و هیأت‌های نمایندگی عیدهای وفاداری و پشتیبانی‌شان را از حکومت و آمادگی‌شان را برای نجات وطن و جامعه اعلام کردند. سرانجام وقتی که کارگران به شهرداری رسیدند تا پولی را که از روی وطن‌پرستی در میدان مارس جمع کرده بودند، تقدیم حکومت نمایند، با تعجب خبر یافتند که پاریس بورژوایی در یک جنگ زرگری که با دقت تمام تدارک دیده شده، سایه آنان را شکست داده است. توطئه ۱۶ آوریل بهانه‌ای برای فراخواندن ارتش به پاریس شد - که هدف واقعی این کمدی مسخره بود - و بهانه‌ای برای تظاهرات فدرالیستی در شهرستانها.

در روز چهارم ماه مه مجلس ملی که در انتخابات عمومی مستقیم انتخاب شده بود، منعقد گشت. انتخابات عمومی دیگر دارای آن نیروی سحرآمیزی که جمهوریخواهان قدیمی تصور میکردند نبود. جمهوریخواهان قدیمی به همه فرانسه و یا لاقلاً به اکثریت فرانسویها به چشم همشهری نگاه میکردند، همشهریانی که دارای منافع و نظریات و... مشترکند. انتخاب برای آنان کیش مردم‌پرستی بود. انتخابات اما بجای مردم خیالی آنان، مردم واقعی به منصفه ظهور رسانید. یعنی نمایندگان طبقات مختلف را، طبقاتی که مردم به آن تقسیم میشدند. دیدیم که چرا خرده بورژواها و دهقانان تحت رهبری بورژوازی مبارزه طلب و مالکین بزرگ طرفدار احیاء سلطنت، بایستی در انتخابات شرکت میکردند. اگر انتخابات عمومی آن چوب جادویی گنج‌یابی [۳۱] نبود که جمهوریخواهان مؤمن و سربراه تصور را میکردند، در عوض هنری داشت که خیلی مهمتر بود. انتخابات عمومی موجب غلیان مبارزه طبقاتی شد و باعث گشت تا اقشار گوناگون متوسط جامعه بورژوایی، خوش‌پنداری و سرخوردگی‌هایشان را بسرعت تجربه کنند. در حالی که سلطنت ژوئیه با حق انتخاباتی وابسته به میزان ثروت، فقط فراکسیون معینی از بورژوازی را رسوا کرده بود و به دیگر فراکسیونها مهلت داده بود تا پشت صحنه بمانند و هاله مقدس اپوزیسیون مشترک را بر سر نهند. ولی انتخابات، همه فراکسیونهای طبقه استثمارگر را با یک پرتاب به قله حکومت انداخت و به این طریق ماسک فریب‌دهنده‌شان را فرو برد.

علیه سرمایه. این برادری آتشی بود که در مقابل پنجره‌های پاریس در غروب ۲۵ ژوئن میسوخت، هنگامی که پاریس بورژوازی چراغانی کرده بود، و پاریس پرولتاریا در آتش میسوخت، در خون غرقه بود، و از دردی مرگ‌آور ضجه میکشید.

این فراترین تا زمانی دوام آورد که منافع بورژوازی و پرولتاریا با هم قرابت داشتند. ملا نقطی‌های وفادار به سنن انقلابی ۱۷۹۳؛ جزم‌اندیشان سوسیالیستی که برای مردم از بورژوازی صدقه‌گدایی میکردند و مجاز بودند تا آنجا که خواب کردن پرولتر شیر لالایی لازم دارد و تا وقتی از خودشان مایه میگذارند، هر چه میخواهند موعظه کنند؛ جمهوریخواهانی که خواهان حفظ کل نظم کهنه بورژوایی، بدون کله تاجدارش بودند؛ اعضای اپوزیسیون سلطنتی که دست تصادف بجای تغییر دولت به سرنگونی یک دودمان سلطنتی و ادارش کرده بود؛ لژیون‌های که قصدشان نه دور انداختن خلعت چاکران دربار بلکه فقط تغییر مدل آنها بود - اینها آن متحدینی بودند که مردم در کنارشان برای انقلاب فوریه جنگیده بودند... آنچه که بنا به غریزه مورد نفرت مردم بود، خود لونی فیلیپ نبود بلکه حاکمیت تاجدار یک طبقه، سرمایه‌نشسته بر تخت سلطنت بود. اما بزرگوارانه مثل همیشه، مردم تصور کردند که وقتی دشمن دشمنان، دشمن مشترکشان را سرنگون ساختند، دشمن خود را نابود کرده‌اند.

انقلاب فوریه انقلابی پر ملاحظت بود، انقلابی مملو از همدردی همگانی، زیرا تضادهایی که در آن علیه سلطنت به انفجار کشیده شدند هنوز نامتکامل و بشکلی صلح‌طلبانه نافع بودند، زیرا آن مبارزه اجتماعی‌ای که زمینه آنها را شکل میداد تنها به موجودیتی زودگذر دست یافته بود، موجودیتی در عبارات، در کلمات. انقلاب ژوئن انقلابی کریه است، انقلابی بی ملاحظت، زیرا در پی حرف عمل آمد، زیرا جمهوری تاجی که کلا خود محافظ و پنهان‌کننده چهره هیولا بود را از سرش برداشت.

نظم! شعار جنگ گیزو بود. نظم! فریاد سباستیانی گیزوئیست بود وقتی که ورشو جزئی از روسیه شد. کاوانیاک [۳۴] نعره میکشد نظم!، طنین صدای بیرحمانه مجلس ملی فرانسه و بورژوازی جمهوریخواه. نظم! صدای رعدآسای رگبار گلوله‌های او بود وقتی که تن پرولتاریا را میدردند.

هیچیک از انقلابات متعدد بورژوازی فرانسه از ۱۷۸۹ به بعد تعدی‌ای به نظم موجود نبود، چرا که آنها حاکمیت طبقاتی، بردگی کارگران و نظام بورژوایی را ابقاء میکردند، اگر چه شکل سیاسی این حاکمیت و این بردگی به کرات تغییر پیدا کرد. قیام ژوئن به این نظام حمله برد. وای بر قیام ژوئن!"

{Neue Rheinische Zeitung ۲۹ ژوئن ۱۸۴۸}

وای بر آن ژوئن! پژواک پی در پی این ندا اروپا را فرا میگیرد.

بورژوازی پرولتاریای پاریس را مجبور به قیام کرد و این خود طوق لعنتی بر گردن پرولتاریا شد. پرولتاریا بخاطر نیاز بلاواسطه و معلوم، بسوی سرنگونی قهرآمیز بورژوازی رانده نشد و توانایی انجام چنین مهمی را هم نداشت. روزنامه "مونیتور" میبایستی رسماً به پرولتاریا خاطر نشان کند که گذشت آن دوره‌ای که جمهوری مجبور بود در برابر خوش‌پنداری‌های پرولتاریا سر تعظیم فرود آورد. پرولتاریا تازه پس از شکستش به این حقیقت ایمان آورد که کوچکترین بهبود وضعیتش در محدوده جامعه بورژوایی خیالی

کوشید تا نفوذ انقلابیش را مجدداً بدست آورد، و فقط رهبران فعالش را به دست زندانبانان بورژوازی داد، باعث شد در این تصمیم تعجیل شود. دیگر بس است! به این وضع باید خاتمه داد! مجلس ملی با این شعار خواستش را به کشاندن پرولتاریا به یک نبرد تعیین کننده اعلام کرد. کمیسیون اجرایی یک سلسله احکام تحریک کننده مانند ممنوع کردن تجمعات مردم و غیره صادر کرد [طبق این حکم مصوب کمیسیون اجرایی در ۷ ژوئن ۱۸۴۸، برای سازماندهی گردهمایی در ملاء عام، مجازاتی تا ده سال زندان تعیین شد]. از تریبون مجلس ملی مؤسسان مستقیماً به تحریک، توهین و تمسخر کارگران پرداختند. اما همانطور که دیدیم، هدف اصلی این حملات آتلیه‌های ملی بودند. مجلس مؤسسان با لحنی آمرانه این هدف را به کمیته اجرایی گوشزد کرد - که فقط منتظر بود تا نقشه خودش بعنوان حکم مجلس ملی اعلام شود.

کمیسیون اجرایی بادشوارتر کردن شرایط ورود کارگران به آتلیه‌های ملی، با تغییر دادن مزد روزانه به مزد مبتنی به قطعه کاری [۳۳]، با تبعید کارگرانی که متولد پاریس نبودند به سولونی Sologne به بهانه انجام کارهای خاکبرداری، اقداماتش را شروع کرد. این کار خاکبرداری جز یک فرمول ادبی برای توجیه تبعید کارگران نبود. این جریان را کارگرانی که سرخورده باز میگشتند به رفقاییشان اطلاع میدادند. سرانجام در ۲۱ ژوئن حکمی در روزنامه "مونیتور" منتشر شد دانه بر اینکه همه کارگران مجرد [ازدواج نکرده] بایستی اجباراً از آتلیه‌های ملی و یا خدمت در ارتش اخراج شوند.

برای کارگران چاره‌ای باقی نماند؛ یا باید از گرسنگی بمیرند و یا دست به حمله بزنند. جواب کارگران قیام عظیم روز ۲۲ ژوئن بود. این قیام، نخستین نبرد بزرگ میان دو طبقه‌ای است که جامعه نوین را به انشعاب کشانده‌اند. این نبردی بر سر حفظ یا انهدام نظم بورژوایی بود. حجابی که جمهوری را پنهان کرده بود با زور تکه پاره شد.

همه میدانند که کارگران با چه شجاعت و نبوغ بینظیری، بدون رهبر، بدون نقشه مشترک، بدون وسیله - و عمدتاً بدون اسلحه - به ارتش، گارد متحرک، گارد ملی پاریس و گارد ملی شهرستانها را که به پاریس آمده بودند، پنج روز اجازه تکان خوردن ندادند. همه میدانند که بورژوازی با چه شکل بیسابقه‌ای وحشت مرگی را که دچارش شده بود تلافی کرد - بیسابقه به لحاظ قساوت - با قتل عام بیش از ۳۰۰۰ زندانی. نمایندگان رسمی دمکراسی فرانسه آنقدر غرق ایدئولوژی جمهورییت بودند که تازه چند هفته بعد متوجه اهمیت و جایگاه مبارزه ژوئن شدند. عقلشان در دود باروتی که جمهوری خیالی آنها را در خود حل کرده بود، زائل شده بود.

تأثیر بلاواسطه‌ای که خبر شکست ژوئن بر ما گذاشت را، با اجازه خواننده، با نقل کلمات "روزنامه جدید راین" توصیف میکنیم.

"کمیسیون اجرایی، آن آخرین پس‌مانده رسمی انقلاب فوریه، در برابر این وقایع وخیم، مثل جن ناپدید شد. شفشه‌های آتش‌بازی لامارتین به گلوله‌های آتشزای کاوانیاک مبدل شد.

فراترین، برادری طبقات متخاصمی که یکی استثمارگر دیگری است، برادری‌ای که در فوریه اعلام شد و با حروف درشت بر پیشانی پاریس، بر سردر هر زندان و بر دیوار هر سربازخانه نقش بست - این برادری بیان حقیقی، کامل و ملال‌آورش را در جنگ داخلی پیدا کرد، جنگ داخلی به وحشتناکترین شکستش، جنگ کار

## زیرنویسها و توضیحات فصل اول

- [۱] دوک اورلنن - لونی فیلیپ - پادشاه فرانسه از ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۰
- [۲] قیام پاریس در پنجم ژوئن ۱۸۳۲ به رهبری بخش چپ حزب جمهوریخواه و انجمنهای مخفی انقلابی که کارگران با شجاعت بینظیری علیه لونی فیلیپ مبارزه کردند. قیام کارگران لیون در ژوئن ۱۸۳۴ یکی از اولین تظاهرات توده‌ای پرولتاریا بود که با شدت سرکوب شد. قیام پاریس در ۱۴ مه ۱۸۳۹ که باز هم کارگران انقلابی در آن نقش اصلی را بازی میکردند، این قیام تحت رهبری یکی از انجمنهای جمهوریخواه سوسیالیستی انجام گرفت و بلانکی Auguste Blanqui و آرمان باربس Armand Barbès تدارک آن را دیده بودند.
- [۳] روتشیلد Rothschild - بانکدار پاریس، در دوره سلطنت لونی فیلیپ صاحب نفوذ سیاسی فوق‌العاده‌ای بود.
- [۴] روبر مک‌کیر Robert Macaire - قهرمان یک نمایشنامه فرانسوی که سمبل معامله‌گران بیش‌از‌حد است و در اینجا اشاره به اشرافیت مالی است.
- [۵] کافه بورن Café Borgne - عنوانی برای کافه‌ها و بارهای بدنام پاریس.
- [۶] اتحادیه مخصوص که از ۷ ایالت کاتولیکی و از نظر اقتصادی عقب مانده سوئیس تشکیل شده بود. تشکیل این اتحادیه در سال ۱۸۴۳ بخاطر مقاومت در برابر تغییرات مترقی بورژوازی در سوئیس و بخاطر حفظ امتیازات کلیسا و اشرافیت بود. در ۲۳ نوامبر ۱۸۴۷ اتحادیه در مقابل دولت فدرال سوئیس شکست خورد. گیزو از مساعی اترش و پروس در کمک به اتحادیه پشتیبانی میکرد.
- [۷] تصرف کراکف بوسیله اتریش با موافقت روسیه و پروس در ۱۱ نوامبر ۱۸۴۶. - جنگ Sonderbund "انتلاف جداگانه": از ۴ تا ۲۸ نوامبر ۱۸۴۷ - قیام پالمو: ۱۲ ژانویه ۱۸۴۸؛ در آخر ژانویه، بمباران ۹ روزه شهر توسط ناپلی‌ها. یادداشت انگلس به چاپ ۱۸۹۵
- [۸] در بوزانسه Buzançais کارگران گرسنه و ساکنین دهات اطراف انبارهای غله محتکرین را در ژانویه ۱۸۴۷ غارت کردند. این مسأله موجب زد و خورد مردم با نیروهای دولتی شد. سه تن از شورشیان اعدام شدند و تعداد زیادی به بیگاری محکوم گردیدند.
- [۹] اودیون بارو Odilon Barrot سیاستمدار بورژوازی فرانسوی در زمان سلطنت ژونیه رهبر اپوریسیون لیبرال سلطنت‌طلب و از دسامبر ۱۸۴۷ تا اکتبر ۱۸۴۹ نخست وزیر فرانسه بود. پشتیبان او اردوگاه ضد انقلابی سلطنت طلب بود.
- [۱۰] لدرو-رولن Ledru-Rollin روزنامه نویس و سیاستمدار - او یکی از رهبران دمکراتهای خرده بورژوا و عضو هیأت تحریریه روزنامه "رفرم" بود. در سال ۱۸۴۸ وزیر داخله دولت موقت و همچنین عضو کمیسیون اجرایی شد. او در مجلس مقننه و مؤسسان نماینده بود و در سال ۱۸۴۹ به انگلستان مهاجرت کرد.

[۱۱] ناسیونال National، روزنامه فرانسوی که از سال

بیش نیست، و این تخیل اگر بخواهد بخود واقعیت بخشد چونان جنایتی تلقی خواهد شد. پرولتاریا بجای خواستهایی که بکمک آنها میکوشید از جمهوری فوریه آوانس بگیرد، خواستهایی که ظاهراً پر شور و حرارت ولی در محتوا تنگ‌نظرانه - و گذشته از آن - بورژوازی بودند، این صلاهی جنگی جسورانه و انقلابی را در داد: سرنگونگی بورژوازی! دیکتاتوری طبقه کارگر!

پرولتاریا با تبدیل گورستان خود به زادگاه جمهوری بورژوازی، این جمهوری را مجبور کرد تا به شکل اصیلش بمنابۀ دولت، دولتی که هدف آشکارش جاودانگی سلطه سرمایه و اسارت کار است نمودار گردد. سلطه بورژوازی که اینک از همه قیود آزاد شده بود، با توجه دائم به دشمن جنگ‌دیده، آشتی‌ناپذیر و مغلوب ناشدنی - مغلوب ناشدنی از آن جهت که موجودیتش شرط حیات خود بورژوازی است - طبعاً "بایستی" به تروریسم بورژوازی بدل گردد. پرولتاریا برای یک چند از صحنه ناپدید گردید و دیکتاتوری بورژوازی رسمیت یافت. قشرهای میانه جامعه بورژوازی، خرده بورژوازی و طبقه دهقان، هر چه وضعشان تحمل‌ناپذیرتر و تضادشان با بورژوازی شدیدتر میشد، میبایستی بیش از پیش به پرولتاریا بپیوندند. اینان که در گذشته مجبور بودند علت مصائبشان را خیزش پرولتاریا بدانند، حالا هم به همان صورت، آن را به شکست پرولتاریا نسبت میدادند.

شورش ژوئن در سراسر قاره اروپا، اتکاء به نفس بورژوازی را اعتلا بخشید و موجب شد تا بورژوازی علناً با سلطنت فئودالی علیه مردم متحد گردد، اما اولین قربانی این اتحاد که بود؟ خود بورژوازی اروپا. شکست ژوئن مانع از آن شد که بورژوازی بتواند سلطه خود را مستحکم سازد و مردم را در ابتدایی‌ترین مرحله انقلاب بورژوازی متوقف نماید.

شکست ژوئن سرانجام به قدرتهای مستبد اروپا این راز را فاش کرد که فرانسه به هر قیمت که شده باید صلح را در خارج حفظ کند تا در داخل بتواند دست به جنگ بزند. به این ترتیب سرنوشت مردمانی که برای کسب استقلال ملی‌شان مبارزه میکردند به دست قدرتهای بزرگ روسیه، اتریش و پروس سپرده شد. در عین حال اما سرنوشت این انقلابهای ملی تابع سرنوشت انقلاب پرولتری شد و استقلال ظاهری و عدم وابستگی‌شان به دگرگونیهای عظیم اجتماعی نابود گردید. تا زمانی که کارگر برده بماند نه مجاری میتواند آزاد بشود، نه لهستانی و نه ایتالیایی!

سرانجام اروپا بعلت پیروزیهای اتحاد مقدس بصورتی در آمد که هر خیزش تازه پرولتری در فرانسه را مستقیماً با یک جنگ جهانی همزمان میکند. انقلاب نوین فرانسه مجبور است فوراً خاک ملی را رها کرده و عرصه اروپایی را تسخیر کند عرصه‌ای را که انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم فقط در آن انجام پذیر است.

بنابراین ابتدا شکست ژوئن شرایطی را بوجود آورد که تحت آن فرانسه میتواند ابتکار عمل انقلاب اروپایی را بدست بگیرد. تازه پس از اینکه پرچم سه رنگ به خون شورشیان ژوئن آغشته شد، توانست به پرچم انقلاب اروپایی مبدل شود - پرچم سرخ!

و ما اعلام میکنیم: انقلاب مُرد - زنده باد انقلاب!



- [۲۶] کارگاه‌های انگلیسی بنا به قانون کمک به فقرا در انگلیس بینوایان را در کارگاه‌هایی که مانند زندان اداره میشد جمع میکردند و بکار می‌گماشتند. مردم چنین کارگاه‌هایی را باستیل فقرا مینامیدند. (باستیل یکی از معروفترین و مخوفترین زندانهای آن زمان بود).
- [۲۷] در کمدهای اسپانیایی قرن ۱۶ و بخصوص قرن ۱۷ اغلب ارباب و نوکر نقش خود را عوض میکنند که وضع گنج‌کننده‌ای بوجود می‌آورد.
- [۲۸] بلانکی *Blanqui*، انقلابی فرانسوی و کمونیست تخیلی. او یکی از رهبران پرولتاریا در انقلاب ۱۸۴۸ بود و ۳۶ سال در زندان بسر برد.
- [۲۹] کابیه *Cabet*، کمونیست تخیلی، روزنامه نویس و از رهبران پرولتاریا در انقلاب ۱۸۴۸.
- [۳۰] ماراست *Marrast*، سیاستمدار فرانسوی، یکی از رهبران جمهوریخواهان بورژوازی میانه‌رو.
- [۳۱] *wand* چوب یا میله‌ای که در افسانه‌های اروپایی با آن گنج یا آب پیدا میکنند.
- [۳۲] تره‌لا *Trélat*، جمهوریخواه بورژوا، وزیر خدمات عمومی دولت موقت.
- [۳۳] ترجمه *piece wage* است یعنی مزدی که برای زمان کار پرداخت نمیشود بلکه به ازاء قطعات ساخته شده.
- [۳۴] کاونیاک، ژنرال و سیاستمدار فرانسوی، جمهوریخواه بورژوازی میانه‌رو. در سال ۱۸۴۸ اول حاکم الجزایر و بعد وزیر جنگ. از طرف مجلس مؤسسان مأمور شد که شورش ژوئن را با شدت تمام سرکوب کند. از ژوئن تا دسامبر ۱۸۴۸ نخست وزیر فرانسه بود.
- [۱۲] لونی بلان *Louis Blanc* سوسیالیست خرده بورژوا و روزنامه نویس و مورخ، در سال ۱۸۴۸ عضو دولت موقت و رئیس کمیسیون لوکزامبورگ شد. موضع بلان آشتی طبقات و همکاری با بورژوازی بود. وی در اوت ۱۸۴۸ به انگلستان مهاجرت کرد.
- [۱۳] آلبر *Albert* کارگر فرانسوی - سوسیالیست و عضو سازمان مخفی بلانکی در دوره سلطنت ژونیه و عضو دولت موقت.
- [۱۴] لامارتین *Lamartine*، شاعر، مورخ و سیاستمدار فرانسوی در سالهای ۴۰ یکی از رهبران جمهوری طلبان میانه‌رو، در سال ۱۸۴۸ وزیر خارجه و رئیس واقعی دولت موقت و عضو کمیسیون اجرایی.
- [۱۵] راسپای *Raspail*، طبیعی‌دان، روزنامه‌نویس و جمهوریخواه سوسیالیست به پرولتاریای انقلابی نزدیک بود و در انقلابات ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ شرکت داشت. در ۱۸۴۸ نماینده مجلس ملی و مؤسسان گردید و در ۱۸۴۹ به پنج سال زندان محکوم شد.
- [۱۶] لژیتمیست‌ها *Legitimists*، سلطنت‌طلبان طرفدار خاندان بوربن و تسمیه‌شان به جهت قانونی (لژیتم) دانستن سلطنت این خاندان است.
- [۱۷] گازت دو فرانس، روزنامه کهنسال فرانسوی، در سالهای ۴۰ ارگان لژیتمیست‌ها بود.
- [۱۸] لاروش ژاکلن *La Roche-Jaquelein* یکی از رهبران لژیتمیست‌ها بود.
- [۱۹] در روزهای اول دولت موقت در سال ۱۸۴۸ کارگران میخواستند پرچم سرخ پرچم رسمی جمهوری بشود. ولی جمهوریخواهان بورژوازی که اکثریت داشتند خواهان پرچم سه رنگ بودند. عاقبت کارگران مجبور شدند پرچم سه رنگ را قبول کنند، فقط به چوب پرچم نوار سرخ بسته شد.
- [۲۰] مونیتور *Moniteur* روزنامه رسمی دولت که اخبار و اسناد و مدارک رسمی را منتشر میکرد.
- [۲۱] کوسیدیر *Caussidière*، سوسیالیست خرده بورژوا، در سال ۱۸۲۴ در قیام لیون شرکت کرد. او یکی از سازمان دهندگان مجامع مخفی انقلابی در دوره لونی بود و در سال ۱۸۴۸ رئیس پلیس پاریس شد.
- [۲۳] میلیارد‌های دوره احیاء سلطنت - اشاره به پولهایی است که در سال ۱۸۲۵ به فرمان پادشاه فرانسه بعنوان غرامت به اشرافی که اموالشان در انقلاب فرانسه مصادره شده بود پرداخت شد.
- [۲۴] فولد *Fould*، بانکدار و سیاستمدار، اورلئانیست و بعدها بناپارتیست، نماینده مجلس مؤسسان و وزیر مالیه فرانسه از ۱۸۴۹ تا ۱۸۶۰.
- [۲۵] سو *sou* - کوچکترین و کم ارزشترین سکه پول در فرانسه آنزمان.

## فصل دوم

از ژوئن ۱۸۴۸ تا ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹

۲۵ فوریه ۱۸۴۸ جمهوری را به فرانسه تحمیل کرده بود، ۲۵ ژوئن انقلاب را به فرانسه تحمیل کرد و انقلاب پس از ژوئن بمعنای برانداختن جامعه بورژوازی بود، در حالی که قبلا از فوریه معنیش برانداختن شکل دولت بود.

فراکسیون جمهوریخواه بورژوازی مبارزه ژوئن را رهبری کرده بود. با پیروزی، طبعا قدرت دولتی به چنگش افتاد. پاریس دست و پا بسته و بدون مقاومت بوسیله حکومت نظامی جلوی پایش انداخته شده بود و در شهرستانها یک نوع حکومت نظامی روانی برقرار بود، یعنی جسارت ناشی از پیروزی بورژوازی و تعصب لجام‌سیخته دهقانان به مالکیت، از پایین بنا بر این خطری نبود.

همراه با در هم شکسته شدن قهر انقلابی کارگران، نفوذ سیاسی جمهوریخواهان دمکرات، یعنی نفوذ جمهوریخواهان خرده بورژوا که نماینده‌شان در کمیسیون، لدر-رولن و در مجلس ملی مؤسسان، حزب مونتانی و در جراید، روزنامه "رفرم" [۳۷] بود، از میان رفت. آنان با جمهوریخواهان بورژوا در ۱۶ آوریل متحداً علیه پرولتاریا توطئه کرده و در روزهای ژوئن با بورژوازی علیه‌اش مشترکا مبارزه کرده بودند و به این ترتیب آنها زمینه‌ای را که قدرت سیاسی حزبشان بر آن استوار بود از بین بردند، زیرا خرده بورژوازی تا هنگامی میتواند یک موضع انقلابی را در برابر بورژوازی به کرسی بنشانند که پرولتاریا پشت سرش ایستاده باشد. از جمهوریخواهان خرده بورژوا خلع ید شد. جمهوریخواهان بورژوا شبه اتحادی را که به اکراه و مزورانه در طی دولت موقت و کمیسیون اجرایی با جمهوریخواهان خرده بورژوا بسته بودند، اینک علنا نقض کردند. جمهوریخواهان خرده بورژوا که بعنوان متحد دائما مورد تحقیر و بی‌اعتنایی بودند، به درجه حشم و خدم پرچم سه رنگی‌ها تنزل کردند، بدون اینکه بتوانند از آنها آوانسی دریافت کنند. آنها مجبور بودند از سلطه پرچم سه رنگی‌ها - و با آن از جمهوری - هر بار که از طرف فراکسیونهای ضد جمهوری بورژوازی مورد تهدید قرار می‌گرفتند، پشتیبانی نمایند. این فراکسیونها یعنی اورلنانیست‌ها و لژتیمیست‌ها از همان اول در مجلس ملی مؤسسان در اقلیت بودند. آنها قبل از روزهای ژوئن فقط زیر ماسک جمهوری طلبی بورژوازی جرأت ابراز وجود داشتند. پیروزی ژوئن برای یک لحظه به همه فرانسه اجازه داد تا از کاوانیاک همچون مسیح تجلیل بعمل آورد. پس از آنکه حزب ضد جمهوری مجددا خود را مستقل کرد دیکتاتوری ارتش و حکومت نظامی در پاریس اجازه داد که خیلی محتاط و خجالتی از زیر لاک خود سر بکشد.

فراکسیون جمهوریخواه بورژوازی از ۱۸۳۰ به اینطرف با همه نویسندگان، ژنرال‌هایش، سخنگویانش، صاحب‌نظرانش، جاه‌طلب‌هایش، نمایندگان مجلسش، بانکدارانش و وکلای عدلیه‌اش گرد یک روزنامه پارسی بنام ناسیونال جمع شده بود. روزنامه ناسیونال در شهرستانها دارای روزنامه‌های متعدد بود. دار و دسته "ناسیونال" دودمان پادشاهی جمهوری پرچم سه رنگ بود. این دار و دسته فوراً همه مقامات دولتی، وزارتخانه‌ها، ریاست پلیس، مدیریت پست و استانداری‌ها و مناصب عالی‌رتبته را که بی‌صاحب مانده بودند، در اختیار گرفت. کاوانیاک ژنرال این دار و دسته در

صدر کمیسیون اجرایی قرار گرفت و ماراست، سردبیر روزنامه، رئیس دائمی مجلس ملی مؤسسان شد که در تالار پذیرایی‌اش نقش رئیس تشریفات مراسم جمهوری محترم را بازی میکرد.

حتی نویسندگان انقلابی فرانسه - بعلت یک نوع حجب و حیا در برابر سنت جمهوری - به جا افتادن این اشتباه که گویا سلطنت‌طلبان بر مجلس ملی مؤسسان مسلط بوده‌اند، کمک کرده‌اند. مجلس ملی مؤسسان بالعکس پس از روزهای ژوئن فقط و فقط نماینده جمهوریخواهی بورژوازی بود و هر قدر نفوذ جمهوریخواهان پرچم سه رنگ در بیرون از مجلس کم میشد، این خصوصیت مجلس بیشتر نمایان میگشت. مجلسی که وقتی پای شکل جمهوری در میان بود، آراء جمهوریخواهان دمکرات را بچنگ می‌آورد و زمانی که پای محتوا در میان بود دیگر حتی نحوه کلامش از نحوه کلام فراکسیون بورژوازی سلطنت‌طلب قابل تمیز نبود.

زیرا منافع بورژوازی، شرایط مادی سلطه طبقاتی و استثمار طبقاتی مشخصاً محتوای جمهوریخواهی بورژوازی بود و نه سلطنت‌طلبی که در حیات و اعمال این مجلس مؤسسان متحقق میشد، مجلسی که سرانجام نه مرگش فرا رسید و نه به قتل رسید، بلکه پوسید.

در طی تمام دوران سلطه مجلس مؤسسان، تمام مدت زمانی که مجلس در جلوی پرده نقش اداره امور عالی‌مملکتی را ایفاء میکرد، در پشت صحنه دائما مراسم قربانی کردن‌های آن به نمایش گذارده شده بود - محکومیت‌های پشت سر هم شورشیان ژوئن در دادگاههای فوری نظامی و تبعیدشان بدون محاکمه. مجلس ملی مؤسسان به اندازه کافی از ادب و ملاحظه برخوردار بود تا شورشیان را نه بعنوان تبه‌کار عادی بلکه بعنوان دشمن نابود کند.

نخستین اقدام مجلس ملی مؤسسان تشکیل کمیسیون تحقیق درباره وقایع ژوئن و ۱۵ مه و تحقیق در مورد شرکت رهبران احزاب دمکرات و سوسیالیست در وقایع این روزها بود. این تحقیقات مستقیماً متوجه لدر-رولن، لونی بلان و کوسیدیر بود. جمهوریخواهان بورژوا، بیصبرانه منتظر نجات از دست این رقبا بودند. آنها عامل مناسب‌تری برای این مقصود از آقای اودیون بارو نیافتند. بارو، رئیس سابق اپوریسیون سلطنت‌طلب، این لیبرالیسم مجسم، این طبل میان‌تهی، این بی‌مایه همه جانبه، نه تنها بایست انتقام یک دودمان سلطنتی را میگرفت، بلکه حتی طالب تسویه حساب انقلابی با کسانی بود که موجب از دست رفتن شانس نخست وزیری او بودند، مسأله‌ای که قساوت و قاطعیتش را تضمین میکرد. به این ترتیب چنین موجودی رئیس کمیسیون تحقیقات شد و یک محاکمه کامل علیه انقلاب فوریه براه انداخت که به ترتیب زیر خلاصه میشود. ۱۷ مارس تظاهرات، ۱۶ آوریل توطئه، ۱۵ مه سوء قصد، ۲۳ ژوئن جنگ داخلی! سؤال این بود که چرا تحقیقات علمی و جنائی‌اش روز ۲۴ فوریه را در بر نگرفته است؟ ژورنال دِ دِبا (Journal des Débats) روزنامه مباحثات) پاسخ داد. ۲۴ فوریه روز بنیانگذاری رم است. آغاز کشورها در اسطوره نهفته است، اسطوره‌ای که به آن میتوان ایمان داشت، اما مورد بحث نمیتوان قرارش داد. لونی بلان و کاسیه به دادگاه سپرده شدند و مجلس ملی تصفیه خودش را که در ۱۵ مه آغاز کرده بود به انجام رسانید.

طرح وضع مالیات بر سرمایه، به شکل مالیات بر رهن که از طرف دولت موقت پیشنهاد و توسط گوشو Goudchaux مجددا مطرح شده بود، از جانب مجلس مؤسسان رد شد و قانونی که ساعت

ناشی از انقلاب ورشکستشان کرده است و کسب و کارشان در ۲۴ فوریه رونق داشته است، موعد پرداخت بدهکاریشان از طریق حکم دادگاه امور تجاری تمدید شده و طلبکاران مجبور باشند در مقابل دریافت درصد مناسبی از مبلغ بدهی گذشته از طلبشان چشم پوشی کنند. این خواست بصورت یک لایحه قانونی به مجلس پیشنهاد شد تا تحت عنوان مصالحه دوستانه (concordats à l'amiable) مورد مذاکره قرار گیرد. هنوز مجلس در تصمیم خود مردد بود که ناگهان اطلاع یافت که در همان لحظه دروازه سن‌دنی هزاران تن از زنان و فرزندان شورشیان مشغول تهیه درخواستنامه‌ای جهت عفو عمومی هستند.

در حضور شیخ از گور جسته ژوئن به زانوهای خرده بورژوازی لرزه افتاد و مجلس مجدداً به سرسختی گذشته بازگشت. عمده‌ترین نکات "مصالحه دوستانه"، مصالحه میان بدهکار و طلبکار، رد شد.

به این ترتیب مدتها بعد از اینکه در درون مجلس ملی، نمایندگان جمهوریخواه بورژوایی دست نمایندگان دمکرات خرده بورژوایی را از امور کوتاه کرده بودند، این شکاف پارلمانی، محتوای بورژوایی، محتوای واقعی اقتصادیش را با سپردن خرده بورژواها - به چنگ بورژواها - بمثابة طلبکار - پیدا کرد. بخش عمده‌ای از خرده بورژواها کاملاً ورشکسته شده و به بقیه فقط اجازه داده شده بود که تحت شرایطی که آنها را برده سرمایه می‌کرد، به کسب و کار خود ادامه دهند. در ۲۲ اوت ۱۸۴۸ مجلس ملی طرح مصالحه دوستانه را رد کرد. در ۱۹ سپتامبر ۱۸۴۸ در اوج حکومت نظامی، شاهزاده لویی بناپارت [۳۸] و زندانی زندان ونسن، راسپای کمونیست به نمایندگی پاریس انتخاب شدند. بورژوازی اما فولد Fould صراف نزلخور و اورلانیست را انتخاب کرد. به این ترتیب در زمان واحد از همه سو به مجلس ملی مؤسسان، به جمهوریخواهی بورژوایی و به کاونیک علنا اعلام جنگ داده شد.

لازم به بحث نیست که چگونه تأثیرات متعاقب ورشکستگی دسته جمعی خرده بورژوازی پاریس میبایستی فراسوی قربانیان بلاواسطه‌اش ادامه یابد و یکبار دیگر مناسبات بورژوایی را متزلزل کند. در حالی که کسر بودجه دولت بعلت مخارج قیام ژوئن مجدداً ارتقاء یافته بود، درآمد دولت بعلت وقفه در تولید، محدودیت مصرف و کم شدن واردات تنزل یافت، کاونیک و مجلس ملی چاره دیگری جز یک قرض جدید که آنان را بیش از پیش گرفتار یوغ اشرافیت می‌کرد، نیافتند.

اگر سهم بورژوازی از پیروزی ژوئن ورشکستگی و نابودی قانونی بود، در عوض قزلباشهای [۳۹] کاونیک، افراد گارد متحرک پاداش خود را در آغوش دلبران پاریسی یافتند و بعنوان "ناجیان جوان جامعه" مورد تجلیل‌های گوناگون در مجلس ماراست، شهسوار پرچم سه رنگ، این آملی‌تریون [۴۰] و مدیحه‌خوان جمهوری محترم، قرار گرفتند. در این گیر و دار، تبعیض اجتماعی و مستمری بیش از حد معمول "گارد متحرک"، ارتش را ناراحت کرد و آنهم در زمانی که همه خوش‌پنداری‌هایی که توسط جمهوریخواهی بورژوایی به کمک روزنامه ناسیونال توانسته بود بخشی از ارتش و طبقه دهقانان را در دوره لویی فیلیپ بخود مقید کند، نابود شده بود. نقش میانجی، نقشی که کاونیک و مجلس ملی در مسأله شمال ایتالیا ایفا کردند تا به کمک انگلستان "شمال ایتالیا" را به چنگ اتریش بیاندازند، به مثابه یک روز از حکومتشان همه ۱۸ سال اپوزیسیون "ناسیونال" را نفی کرد. حکومت "ناسیونال" کمتر از هر حکومتی ملی بود و بیش از هر حکومتی به انگلستان وابسته، در حالی که در دوره

کار را به ۱۰ ساعت تقلیل میداد ملغی گشت. حبس بدهکاران مجدداً مرسوم و بخش عمده فرانسویها که خواندن و نوشتن نمیدانستند از شرکت در محاکمات بعنوان هیأت منصفه محروم شدند، و چرا نه از حق شرکت در انتخابات؟ پرداخت وثیقه برای روزنامه مجدداً معمول و حق تشکیل مجامع محدود گردید.

در روزهای ژوئن خرده بورژوازی پاریس از همه سرسخت‌تر بخاطر نجات مالکیت و ایجاد مجدد اعتبارات مبارزه کرده بود. کافه‌دارها، رستوران‌دارها، عرق فروشی‌ها، خرده فروشی‌ها، دست فروشها و پیشه‌وران و غیره و غیره - دکانداران خودشان را جمع و جور کردند و برای مبارزه علیه سنگرهای خیابانی براه افتادند تا گردش پول را که از خیابان به دکان سرازیر میشد از نو برقرار کنند. در آنسوی سنگرها اما مشتریان و بدهکاران و در این سو طلبکاران دکانها ایستاده بودند. هنگامی که سنگرها در هم کوبیده شد و کارگران به خاک کشیده شدند و دکانداران سرمست از جام پیروزی به دکانهایشان بازگشتند، دیدند که یک ناجی مالکیت، یک نماینده رسمی اعتبارات راه دکان را بر آنان مسدود کرده و اوراق تهدیدکننده‌ای بدستشان میدهد: براتهای و اخورده، سفته‌های و اخورده، ربجهای و اخورده، حواله و اخورده، دکان و اخورده، و دکان‌دار و اخورده.

نجات مالکیت! اما خانه‌ای که در آن زندگی میکردند در تملک آنان نبود، دکانی که اداره میکردند در تملک آنان نبود و کالاهایی که معامله میکردند در تملک آنان نبود. نه دکان، نه ظرفی که در آن غذا میخوردند و نه بستری که در آن میخفتند، مال آنان نبود. دقیقاً از آنها بود که این ملک و مال باید حفظ میشد - برای صاحبخانه‌ای که خانه را به آنها اجازه داده بود، برای بانکداری که سفته‌هایشان را قبول میکرد، برای سرمایه‌داری که پول قرضشان میداد، برای کارخانه‌داری که کالاها را برای فروش به آنان میسپرد و برای تاجر عمده‌ای که مواد خام را به این پیشه‌وران به نسیه داده بود. استقرار مجدد اعتبار! اما اعتبار از نو جان گرفته، نشان داد که خدایی قادر و بخیل است؛ بدهکار بی بضاعت را با زن و بچه از چهاردیواری خانه‌اش بیرون انداخت، مال نداشت‌شان را بنفع سرمایه مصادره کرد و خودش را به سیاهچال بدهکاران پرتاب کرد، که بار دیگر سرش را تهدیدکنان از درون اجساد شورشیان ژوئن بالا آورده بود.

خرده بورژواها وحشتزده دیدند که با سرکوب کردن کارگران خودشان را بدست خود به چنگ طلبکاران انداخته‌اند. ورشکستگی آنان، که از فوریه آهسته آهسته می‌آمد و آشکارا نادیده گرفته میشد، پس از ژوئن علناً اعلام شد.

مالکیت اسمی آنها تا زمانی محفوظ ماند که لازم بود تا بنام مالکیت بمیدان مبارزه کشانده شوند. اکنون پس از اینکه کار پرولتاریا یکسره شده بود، حساب ناچیز دکاندار میتوانست تسویه شود. در پاریس حجم بروات و سفته‌های از موعد گذشته و پرداخت نشده به بیش از ۲۱ میلیون فرانک رسیده بود؛ در شهرستانها این رقم یک میلیون فرانک بود. صاحبان بیش از ۷ هزار کسب در پاریس از فوریه به بعد اجارهایشان را نپرداخته بودند.

همانطوری که در مجلس ملی درباره جرائم سیاسی از فوریه به بعد به تحقیقات دست زده شده بود اکنون خرده بورژواها نیز به نوبه خود طالب رسیدگی به بدهی‌ها تا تاریخ ۲۴ فوریه شدند. آنها دسته جمعی در محوطه بورس گرد آمدند و با تهدید و اخطار خواستند تا برای همه دکاندارانی که بتوانند ثابت کنند که رکود



بودند، سازشی که به آنها اجازه میداد مبارزه‌شان را ادامه دهند و در آن واحد توده‌های درمانده مردم را از این مبارزه محروم کنند. این قانون اساسی اما بالعکس به هیچ انقلاب اجتماعی رسمیت نداد، بلکه به پیروزی آنی جامعه گذشته بر انقلاب صحنه گذاشت.

در نخستین طرح قانون اساسی که قبل از روزهای ژوئن تنظیم شده بود، هنوز حق کار کردن وجود داشت، این اولین فرمول ناشیانه‌ای بود که خواسته‌های انقلابی پرولتاریا را در خود خلاصه میکرد. این فرمول بصورت "حق برخورداری از کمک" تغییر شکل یافت. کدام دولت مدرن به این یا آن شکل، معاش مستمندان خود را تأمین نمیکند؟ حق کار کردن به معنی بورژوازی چیزی است بی معنی و آرزویی مقدس و درمانده، اما در پشت حق کار کردن سلطه بر سرمایه یعنی در دست گرفتن ابزار تولید بوسیله طبقه کارگر متعاون، و به این ترتیب، محو کار مزدی و محو سرمایه و رابطه متقابلشان، قرار گرفته است. در پشت "حق کار کردن" شورش ژوئن قرار گرفته بود. مجلس مؤسسان که پرولتاریا را عملاً خارج از شمول قوانین قرار داده بود مبیایستی اصولاً فرمول پرولتاریا را از قانون اساسی، این قانون‌القوانین، طرد کند؛ چوب تکفیر بر "حق کار کردن" بزند. اما مجلس مؤسسان به این بسنده نکرد، مانند افلاطون که شاعران را از جمهوری تبعید کرد مجلس مؤسسان هم برای ابد مالیات تصاعدی را از جمهوری تبعید نمود. و مالیات تصاعدی نه فقط یک اقدام بورژوازی بود که در چهارچوب مناسبات تولیدی موجود انجام پذیر بود، بلکه تنها وسیله‌ای بود که با آن امکان داشت اقتشار میانه جامعه بورژوازی را به جمهوری "محترم" مقید کرد، قروض دولتی را تقلیل داد و از آن برای مقابله با اکثریت بورژوازی ضد جمهوری استفاده کرد.

با استفاده از مصالحه دوستانه جمهوریخواهان پرچم سه رنگ، بورژوازی کوچک را فی‌الواقع فدای بورژوازی بزرگ کردند. آنها این یا آن فاکت را از طریق الغاء قانون مالیات تصاعدی بصورت اصول درآوردند و رفرم بورژوازی را با انقلاب پرولتاریایی هم‌تراز ساختند. اما کدام طبقه تکیه و پشتیبان جمهوری آنان بود؟ بورژوازی بزرگ و بخش اعظم این بورژوازی بزرگ ضد جمهوری بود. همانطور که بورژوازی بزرگ از جمهوریخواهان "ناسیونال" سوء استفاده میکرد تا روابط حیاتی اقتصادی گذشته را مجدداً مستقر سازد، همانطور میخواست تا با استفاده از روابط اجتماعی از نو مستقر شده، اشکال سیاسی متناسب با این روابط را از نو برقرار سازد. در اوایل اکتبر کاونیک خود را مجبور دید تا دافور Dufaure و ویوین Vivien وزیران دوره لونی فیلیپ را علیرغم داد و قالهای خشکه متعصبین حزب خودش به مقام وزیران جمهوری منتصب نماید.

در حالی که قانون اساسی پرچم سه رنگ هر سازشی را با بورژوازی کوچک مردود می‌شمرد و هیچ بخش جدیدی از جامعه را نمیتوانست به شکل تازه حکومت مقید کند، شتابان کوشید تا به دسته‌ای که جامعه گذشته سرسخت‌ترین و متعصب‌ترین مدافعینش را در آن جمع کرده بود، مجدداً حرمت سنتی را تفویض کند. حکومت به مسأله غیر قابل عزل بودن قاضیان که دولت موقت آن را مورد سؤال قرار داده بود، جنبه قانونی داد. "پادشاهی" را عزلش کرده بود، اینبار بصورت این انکیزاتورهای [۴۳] عزل ناشدنی قانونیت، از نو منصوب کرد.

جراید فرانسوی بطور همه‌جانبه تضادهای قانون اساسی آقای ماراست را برملا ساخته‌اند، بعنوان مثال همزیستی دو ارگان خودمختار یعنی مجلس ملی و رئیس جمهور و غیره و غیره.

لونی فیلیپ حیات سیاسی‌اش از طریق اقتباس و تکرار این جمله کاتو (Cato سردار رومی) میگذشت که "کارتاژ باید نابود شود" [۴۱]. این حکومت از هر حکومتی در برابر اتحاد مقدس، نوکرآب‌تر بود، در حالی که همیشه از آدمی مثل گیزو خواسته بود که معاهدات وین را پاره کرده و بدور اندازد. طنز تاریخ نویسنده سابق مسائل خارجی روزنامه "ناسیونال" را وزیر امور خارجه فرانسه کرده بود تا او همه مقالاتش را از طریق یادداشتهای دیپلماتیک متعاقباً نفی نماید.

ارتش و طبقه دهقان برای یک لحظه تصور کردند که اکنون با حکومت نظامی جنگ در خارج و شکوه و افتخار در داخل در آن واحد در دستور کار قرار میگیرد. اما کاونیک عامل دیکتاتوری شمشیر بر جامعه بورژوازی نبود، بلکه او دیکتاتور بورژوازی از طریق شمشیر بود و بورژوازی اکنون در میان سربازان فقط به ژاندارمها احتیاج داشت. کاونیک زبونی رنگ و رو باخته منصب بورژوازی‌اش را در زیر ماسک یک جمهوریخواهی سر خورده کلاسیک پنهان میکرد. او این شعار رسته سوم [۴۲] را که "پول ارباب ندارد" ایده‌آلیزه کرده و همگام با مجلس مؤسسان آن را به زبان سیاسی تکرار میکرد: بورژوازی پادشاه ندارد؛ شکل واقعی حکومتش جمهوری است.

و "کار بزرگ ارگانیک" مجلس ملی مؤسسان تعیین این شکل حکومتی و بدست دادن قانون اساسی جمهوری بود. تغییر تقویم مسیحی به تقویم جمهوری، گذاشتن روبسپیر مقدس بجای بارتلمی مقدس در اوضاع و احوال آب و هوا همانقدر تغییر میداد که این قانون اساسی جامعه بورژوازی را تغییر داد، یا قرار بود تغییر بدهد. قانون اساسی آنجا که دیگر مسائلی بیش از مسأله تغییر لباس مطرح بود فقط فاکت‌های موجود را به ثبت میرساند. به این ترتیب قانون اساسی واقعیت جمهوری، واقعیت حق انتخابات عمومی، واقعیت یک مجلس ملی صاحب اختیار را بجای دو مجلس محدود مشروطه به ثبت رساند و دیکتاتوری کاونیک را بصورت ریاست جمهوری چهارساله تنظیم و تثبیت نمود، از این طریق که اینک یک سلطنت انتخابی مسنول و پویا را بجای یک سلطنت موروثی، غیر مسنول و ایستا برنشانده بود. قانون اساسی واقعیت اختیارات تامه‌ای را که مجلس ملی پس از وحشت ۱۵ مه و ۲۵ ژوئن، بخاطر امنیت خودش، از روی احتیاط به رئیس جمهوری داد، بصورت ماده‌ای از قانون درآورد. بقیه قانون اساسی فقط دیگر مسأله علم‌اللغه بود. از ماشین حکومت سلطنتی قدیم، برچسب‌های سلطنتی کنده شد و بجای آن برچسب‌های جمهوری چسبانده شد. ماراست، سردبیر سابق "ناسیونال" و اکنون سردبیر قانون اساسی، وظیفه آکادمیکش را با استعداد چشمگیری انجام داد.

مجلس مؤسسان به آن کارمند دولت شیلی شباهت داشت که در همان لحظه‌ای که غرشهای زیرزمینی انفجار کوه آتشفشان را خبر میدادند، انفجاری که حتی زمین زیر پای خود او را نیز زیر و رو میکرد، میخواست تا با قباله‌های ثبیتی، مناسبات مالکیت بر زمین را محکمتر و منظمتر کند. در حالی که مجلس ملی در تنوری، فرمهایی را مطرح میکرد که در آنها سلطه بورژوازی به زبان جمهوری بیان میشد، اما در عمل از طریق محو همه فرمولها و فقط با قهر عریان و با حکومت نظامی خود را تحمیل میکرد. دو روز قبل از اینکه کار تدوین قانون اساسی آغاز گردد، ادامه حکومت نظامی را اعلام کرد. قبل از این همیشه قوانین اساسی، وقتی ساخته و پرداخته میشدند و رسمیت مییافتند که پروسه دگرگونیهای اجتماعی دیگر به نقطه آرامش و سکون رسیده و مناسبات طبقاتی جدید استقرار یافته بودند و فراکسیونهای متخاصم طبقه حاکمه، تن به سازش با یکدیگر داده

کردند. ناپلئون تنها کسی بود که منافع و تخيلات طبقه دهقان را که در ۱۷۸۹ بوجود آمده بود تا حد امکان نمایندگی کرده بود. طبقه دهقان با نوشتن نام ناپلئون بر روی جلد جمهوری، به خارج فرانسه اعلام جنگ داد و در دوران فرانسه توقعات منافع طبقاتی را اعلام نمود. ناپلئون برای دهقانان یک شخص نبود بلکه یک برنامه بود. آنها با بیرق و بوق و کرنا و با شعارهای مرگ بر مالیات مرگ بر پولدارها، مرگ بر جمهوری بسوی صندوقهای انتخابات روی آوردند. پشت امپراتور جنگ دهقانی پنهان شده بود. جمهوری ای که آنها با آراءشان پایین آورده بودند جمهوری ثروتمندان بود.

دهم دسامبر روز کودتای دهقانان بود، که دولت موجود را سرنگون کرد و از روزی که دهقانان از فرانسه دولتی را گرفتند و دولت دیگری به فرانسه دادند، چشمشان مستقیماً متوجه پاریس بود. کسانی که برای یک لحظه قهرمانان درام شده بودند، دیگر نمیتوانستند چون یک سیاهی لشکر بی عمل و بی اراده به عقب رانده شوند.

طبقات دیگر کوشیدند که پیروزی دهقانان را در انتخابات کامل نمایند. انتخاب ناپلئون برای پرولتاریا به معنی عزل کاونیاک، به معنی سقوط مجلس مؤسسان، به معنی عقب رفتن جمهوریخواهی بورژوازی و به معنی اخته کردن پیروزی ژوئن بود. انتخاب ناپلئون برای خرده بورژوازی به معنی سلطه بدهکاران بر طلبکاران بود. برای اکثریت بورژوازی بزرگ انتخاب ناپلئون قطع رابطه آشکار با فراکسیون بود که مجبور شدند لحظه‌ای علیه انقلاب بکارش گیرند، ولی هنگامی که این فراکسیون سعی کرد موقعیت این لحظه‌ای خود را بعنوان موقعیت قانونی تثبیت نماید، دیگر غیر قابل تحمل شد. برای دهقانان ناپلئون بجای کاونیاک به معنی سلطنت بجای جمهوری بود، آغاز تجدید حیات سلطنت، اشاره خجولانه به اورلنن و زنبقی پنهان شده در زیر بنفشه [۴۷] بود. و بالاخره ارتش با بناپارت علیه گارد متحرک، علیه سمبل صلح و به نفع جنگ رأی داد.

و چنین شد که، به قول "روزنامه جدید راین"، سطحی‌ترین مرد فرانسه در سطوح مختلف اهمیت یافت [۴۸]. بله از آنجا که او کسی نبود، میتوانست همه کس باشد، بجز خودش، و در این میان علیرغم مفاهیم مختلف نام ناپلئون برای طبقات مختلف هر کس توسط این نام در برگه‌های رأی خود چنین نوشت: "مرگ بر حزب ناسیونال، مرگ بر کاونیاک، مرگ بر مجلس مؤسسان، مرگ بر جمهوری بورژوازی". دوفور Dufaure وزیر، در مجلس مؤسسان آشکار اعلام داشت که دهم دسامبر ۲۴ فوریه دیگری بود.

خرده بورژوازی و پرولتاریا مجموعاً بنفع ناپلئون رأی دادند، تا علیه کاونیاک رأی داده باشند و با اتحاد آراء خود مانع تصمیم‌گیری مجلس مؤسسان گردیدند. در این میان مترقی‌ترین بخش این دو طبقه، نامزد خود را تعیین کرد. ناپلئون اسم جمع همه احزاب مختلف و مخالف جمهوری بورژوازی بود؛ لدرورلن و راسپای، اسامی خاص، آن یکی متعلق به خرده بورژوازی دمکرات و آن یکی متعلق به پرولتاریای انقلابی، پرولترها و سخنگویان سوسیالیستی‌اش آشکارا اعلام داشتند که آراء بنفع راسپای باید تظاهری باشد و همچنین اعتراضاتی علیه ریاست جمهوری یعنی علیه خود قانون اساسی و آراء متعدد علیه لدرورلن باید اولین عمل باشد که طی آن پرولتاریا بعنوان حزب مستقل سیاسی خود را از حزب دمکراتیک جدا سازد. بر عکس این حزب خرده بورژوازی دمکرات و نمایندگی پارلمانی‌اش مونتانی-نامزدی لدرورلن را با همان جدیتی که عادت پرمطراق‌شان در گول زدن خودشان است دنبال میکردند. و این آخرین

اما تضاد همه جانبه این قانون اساسی در این است که به طبقاتی قدرت سیاسی میدهد که میخواهند اسارت اجتماعی‌شان را جاودانه کند - مانند پرولتاریا، دهقانان و خرده بورژواها - و از طبقه‌ای که میخواهد قدرت سیاسی قدیمیش را قانونی کند، پشتوانه سیاسی این قدرت را سلب میکند. قانون اساسی سلطه سیاسی بورژوازی را به شرایط دمکراتیک مقید میسازد، شرایطی که قدم قدم به طبقات متخاصم با بورژوازی در راه رسیدن به پیروزی کمک میکند و اساس جامعه بورژوایی را تحت سؤال قرار میدهد. قانون اساسی از این طبقات متخاصم با بورژوازی توقع دارد که از رهایی سیاست بسوی رهایی اجتماعی فراتر نروند و از بورژوازی انتظار دارد که از تجدید حیات اجتماعی به تجدید حیات سیاسی رو نکنند.

جمهوریخواهان بورژوا کمتر غصه این تضادها را میخورند. آنها به همان نسبت که ضرورت وجودیشان را از دست میدادند - وجودشان فقط به عنوان پیشتاز جامعه قدیم در مبارزه با پرولتاریا ضرورت داشت - به همان نسبت پس از چند هفته که از پیروزی گذشت از مقام یک حزب به دار و دسته تنزل یافتند. برای آنها قانون اساسی فقط یک توطئه بزرگ بود و آنچه در قانون اساسی پیش از همه چیز بایستی مستقر میشد، سلطه دار و دسته‌شان بود. رئیس جمهور بایستی ادامه کاونیاک، مجلس مقننه ادامه مجلس مؤسسان میبود. جمهوریخواهان بورژوا امیدوار بودند که قدرت سیاسی توده‌های مردم را به یک شبه قدرت تقلیل دهند، تا بتوانند از این شبه قدرت چون بازچه‌ای استفاده کنند و اکثریت بورژوازی را دائماً بر سر دوراهه روزهای ژوئن قرار دهند؛ یا مملکت "ناسیونال" یا مملکت هرج و مرج.

تدوین قانون اساسی که در ۴ سپتامبر شروع شده بود در ۲۳ اکتبر پایان یافت. در ۲ سپتامبر مجلس مؤسسان تصمیم گرفت تا وقتی که قوانین ارگانیک و مکمل قانون اساسی به تصویب نرسیده، خود را منحل نماید. به همین طریق نیز تصمیم گرفت که قبل از اینکه دایره اختیارش بسته شود مخلوق خود، رئیس جمهور را در ۱۰ سپتامبر اعلام نماید. مجلس مؤسسان مطمئن بود که میتواند همونکولوس [۴۴] قانون اساسی را بعنوان فرزند راستین مادرش در آغوش گیرد. احتیاط در نظر گرفته شده بود که اگر هیچیک از نامزدهای ریاست جمهوری نتوانستند دو میلیون رأی بیاورند، بجای ملت، مجلس مؤسسان رئیس جمهوری را انتخاب کند.

نقشه‌های بیهوده و عبث! اولین روز تحقق قانون اساسی آخرین روز سلطه مجلس مؤسسان بود. حکم مرگ مجلس مؤسسان در قعر صندوق انتخابات نهفته بود. مجلس مؤسسان "پسر مادرش" را میجست و "برادر زاده عمویش" [۴۵] را یافت. شانول کاونیاک یک میلیون رأی بدست آورد و داوود ناپلئون ۶ میلیون. شش بار شانول کاونیاک [۴۶] شکست خورد.

۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ روز شورش دهقانان بود. انقلاب فوریه برای دهقانان فرانسه از این روز آغاز میشود. سمبلی که ورود آنان را در جنبش انقلابی بیان میکرد، عبارت بود از خصوصیات زیر: بی‌دست و پای، کهنه‌کاری، شیدادی، ساده لوحی، کودنی - نکته سنجی، خرافات حساب شده، آناکرونیسم مسخره و پر از نوبوغ [anachronism] عدم انطباق با شرایط زمانی، ملانصرالدین بازی جهانی-تاریخی هیروگلیفی برای فهم متمدنین ناخواندنی - این سمبل بخوبی چهره طبقه‌ای را نشان میداد که در حیطة تمدن نماینده بربریت بود. جمهوری ورودش را بوسیله مأمور اخذ مالیات به دهقانان اعلام کرده بود و دهقانان ورودشان را بوسیله امپراتور به جمهوری اعلام

بارو ۲۴ فوریه، تازه در بارو ۲۰ دسامبر جلوه کرد. فالو که لژیتمیست و یسوعی بود، بعنوان وزیر فرهنگ، به او که اورلنایست و طرفدار ولتر بود ملحق شد.

چند روز بعد وزارت داخله به فوشه Léon Faucher، طرفدار مالتوس واگذار شد. کابینه بارو، حقوق، مذهب، اقتصاد سیاسی، همه اینها و علاوه بر آن اتحادیه لژیتمیست‌ها و اورلنایست‌ها را در بر میگرفت. فقط بناپارتمیست کم بود. بناپارت هنوز هوس خود را که ناپلئون خوانده شود پنهان ساخته بود، زیرا که سولوک Soulouque هنوز نقش توسن لورتور Toussaint Louverture [۵۰] را بازی نمیکرد.

حزب "ناسیونال" بلافاصله از تمام مقامات عالی‌های که در آنها لانه کرده بود برکنار گردید. ریاست پلیس، مدیریت پلیس، دادستانی کل، شهرداری پاریس همه و همه بوسیله دست نشاندگان سابق سلطنت اشغال گردیدند. شانگاریه Changarnier لژیتمیست، فرماندهی متحده گارد ملی سلطنتی، گارد متحرک و قشون مرزی لشکر اول را بعهده گرفت و بوگو Bugeaud اورلنایست، به سمت فرمانده فرمانده ارتش آلپ برگزیده شد. این تغییر مناصب در حکومت بارو لاینقطع ادامه داشت. اولین عمل وزارتی‌اش تجدید بنای ادارات سلطنتی سابق بود. در یک آن صحنه رسمی، یعنی دکورها، لباسها، زبان، بازیگران، سیاهی لشگرها، سوفلورها، موقعیت احزاب، انگیزه درام، برخوردها و تمامی شرایط تغییر یافت. فقط مجلس مؤسسان دقیانوسی بر جای خود باقی مانده بود. از لحظه‌ای که مجلس ملی بناپارت را، و بناپارت بارو را، و بارو شانگاریه را علم کرد، فرانسه از مرحله تأسیس جمهوری به مرحله جمهوری تأسیس یافته وارد شد. و در جمهوری تأسیس یافته مجلس مؤسسان به چه درد میخورد؟ پس از آنکه زمین آفریده شد، برای پروردگارش راهی جز این باقی نماند که به آسمان بگریزد. مجلس مؤسسان هم مصمم بود که بدنبال چنین نمونه‌ای نرود. مجلس ملی آخرین پناهنگاه حزب جمهوریخواهان. آیا اگر اعمال قوه مجریه از حزب گرفته میشد، قدرت مقتننه‌ای برایش باقی میماند؟ حفظ مقام حاکمی که در اختیار داشت در تحت هر شرایط و از این طریق تسخیر جایگاه از دست رفته، اولین هدفهای حزب بود. کابینه بارو بوسیله کابینه "ناسیونال" به کناری زده شد و کارمندان سلطنتی کاخهای اداری را تخلیه کردند تا کارمندان پرچم سه رنگی پیروزمندانه به آنجا اسباب کشی کنند. مجمع ملی سقوط کابینه؛ کابینه تصویب کرد و کابینه خود فرصت حمله‌ای بدست داد که بهتر از آن خود نمایندگان مجلس مؤسسان هم نمیتوانستند تصورش را بکنند.

باید بخاطر آورد که اهمیت لئونی بناپارت برای دهقانان در این بود که: دیگر مالیاتی در کار نیست. شش روز بر کرسی ریاست جمهوری نشسته بود و روز هفتم در ۲۷ هفتم دسامبر کابینه‌اش ابقاء مالیات نمک را که دولت موقت به لغو آن دستور داده بود، پیشنهاد کرد. مالیات نمک با مالیات شراب در این امتیاز سهیم بود که بز بلاگردان سیستم مالی سابق فرانسه باشد، بخصوص در نظر مردم روستایی. کابینه بارو در دهان برگزیده دهقانان، حرفی زنده‌تر از این حرف علیه انتخاب کنندگانش نمیوانست بگذارد: برقراری مجدد مالیات نمک! بناپارت با مالیات نمک، نمک انقلابی را از دست داد. ناپلئون قیام دهقانان هم چون تصویری مه‌آلود محو شد و چیزی جز ناشناختگی بزرگ توطنه‌های بورژوازی سلطنت‌طلب باقی نماند. و کابینه بارو هم بیهوده نبود که این عمل بی ملاحظه را که موجد سرخوردگی شدید شد، به اولین اقدام ریاست جمهوری تبدیل کرد.

سعی آنها بود تا خود را در مقابل پرولتاریا بعنوان حزب مستقل نشان دهند. نه تنها حزب بورژوازی جمهوریخواه، بلکه خرده بورژوازی دمکرات و مونتانی‌هاشان هم در ۱۰ دسامبر شکست خوردند.

فرانسه در کنار مونتانی صاحب یک ناپلئون هم بود. دلیل آنکه، هر دو تصاویر مغشوش و بیجانگی از واقعیت‌های عظیمی بودند که تنها نام این واقعیت را با خود حمل میکردند. لئونی ناپلئون و نشان عقاب، ادای ناپلئون قدیم را بدتر از آن در نمی‌آورد که مونتانی با لفاظی‌هایی از ۱۷۹۳ به قرض گرفته‌اش و ژست‌های عوامفربانه‌اش ادای مونتانی قدیم را در می‌آورد. به این ترتیب خرافات سنتی نسبت به ۱۷۹۳ در عین حال با خرافات سنتی نسبت به ناپلئون از بین رفت. انقلاب تازه آن زمان انقلاب شد که، هنگامی که نام اصلی، نام خودش را بدست آورد، و این هنگامی میسر شد که طبقه انقلابی مدرن، پرولتاریای صنعتی بطور مسلط در جلو صحنه ظاهر شد، میتوان گفت که دهم دسامبر مونتانی‌ها را به این علت به تعجب واداشت و حتی درکشان را سر در گم ساخت، زیرا که دهم دسامبر این مقایسه کلاسیک را با انقلاب گذشته با یک مطایبه خشن روستایی‌وار قطع کرد.

در بیستم دسامبر کاوانیک استعفاداد و مجلس مؤسسان لئونی بناپارت را بعنوان رئیس جمهور معرفی کرد و در ۱۹ دسامبر، آخرین روز حکومت مطلقه‌اش، تقاضای عفو شورشیان را رد کرد. آیا پس گرفتن فرمان ۲۷ ژوئن که با آن مجلس ۱۵ هزار نفر از شورشیان را بدون حکم دادگاه به تبعید محکوم کرد به معنای انکار جنگ ژوئیه نبود؟

اودیون بارو آخرین وزیر لئونی فیلیپ، اولین وزیر لئونی ناپلئون شد. همان‌گونه که لئونی ناپلئون حکومتش را نه از روز دهم دسامبر بلکه بر اساس مصوبه سنا از ۱۹۰۴ ثبت نمود، همانطور هم نخست وزیری یافت که وزارتش را نه از بیستم دسامبر، بلکه با یک فرمان شاه از ۲۴ فوریه تاریخ گذاری کرد. لئونی ناپلئون بعنوان وارث برحق لئونی فیلیپ با حفظ کابینه قدیم تغییر دولت را آسان کرد. کابینه‌ای که هیچگاه فرصت خدمت را نیافت، زیرا که وقت به دنیا آمدن را پیدا نکرد.

رؤسای فراکسیونهای بورژوازی سلطنت‌طلب این انتخاب را به او توصیه نمودند. رهبری اپوزیسیون سلطنت‌طلبان سابق که نا آگاهانه سرپرل جمهوریخواهان "ناسیونال" شده بود، برای ایجاد سرپلی کاملاً آگاهانه از جمهوری بورژوازی به حکومت سلطنتی مناسب‌تر بود.

اودیون بارو رئیس تنها حزب قدیمی اپوزیسیون، حزبی که به عبث برای کسب پستهای وزرات میکوشید، هنوز از تب و تاب نیفتاده بود. انقلاب در توالی سریع زمانی، تمام احزاب قدیمی اپوزیسیون را به صدر دولت پرتاب کرد، تا آنکه مجبور شوند نه تنها در عمل، بلکه با لفاظی خود لفاظی‌های گذشته‌شان را انکار کرده و پس بگیرند. و بالاخره همگی با هم بدست مردم به صورت مخلوطی مشمنز کننده به زباله‌دان تاریخ پرتاب گردند. اودیون بارو این تجسم لیبرالیسم بورژوازی که خلاء اندیشه‌اش را هیجده سال تمام در زیر قد و قواره بظاهر جدیدش مخفی ساخته بود، از هیچ ارتدادی کوتاهی نکرد. هر وقت در بعضی لحظات او هم از تفاوت‌های زنده بین خارهای حال و گل‌های گذشته یکه میخورد، نگاهی در آینده وقار وزارت و خودپسندی انسانی را به او پس میداد. تصویری که او در آینه میدید، گیزویی بود که همیشه به او حسادت ورزیده و همواره از او فرمانبرداری کرده بود. گیزو، ولی با ناصیه‌ای آسمانی اودیون و آنچه که او نمیدید گوشه‌های میداس [۴۹] بود.



در این جمهوری مبتنی بر قانون اساسی حکومت کند و آن را از زواند ایدئولوژیک پاک و شرایط اجتناب ناپذیر برای به یوغ کشیدن پرولتاریا را با قانونگذاری و دستگاه اجرایی اش متحقق سازد.

توفانی که در ۲۹ ژانویه آغاز شد عناصرش را در طی ماه ژانویه جمع‌آوری کرده بود. مجلس مؤسسان میخواست با رأی عدم اعتمادش کابینه بارو را به استعفا بکشاند. کابینه بارو هم متقابلاً به مجلس مؤسسان پیشنهاد کرد تا علیه خود، رأی اعتماد نهایی صادر کند و به این ترتیب انتحارش را تصویب و انحلال خودش را اعلام دارد. به فرمان کابینه، رتو Rateau یکی از مرموزترین نمایندگان، در ۶ ژانویه این تقاضا را به مجلس تسلیم کرد. مجلس مؤسسائی که در ماه اوت تصویب کرده بود که تا صدور یک سری قوانین مربوط بخود و تکمیل‌کننده مجلس مؤسسان، خود را منحل نسازد. فاد وزیر، به مجلس مؤسسان توضیح داد که انحلالش "برای بازگرداندن حیثیت از دست رفته" ضروری است. آیا مجلس از این طریق که دولت موقت را تمدید کرده و بوسیله بارو، بناپارت را و توسط بناپارت جمهوری مؤسسات را مورد سؤال قرار داده، اعتبار خودش را به مخاطره میانداخت؟ بارو، آسمانی، مبدل به رولان خشمگین شد، به علت این که به رأی‌العین میدید که وزارت جنگ آورده‌اش را که یکبار جمهوریخواهان برای یک دهه، یعنی ده ماه به تعویق انداخته بودند بعد از لذت تقریباً دو هفته‌ای، دوباره از او پس میگیرند. وی در مقایسه با سایر دیکتاتورها، بر مجلس بدبخت‌تر بود از حد دیکتاتوری میکرد. نرمرتین سخنانش این بود که: "این مجلس را آینده‌ای نیست." و واقعا که این مجلس فقط گذشته را نمایندگی میکرد. و با طنز اضافه میکرد که "این مجلس قادر نیست به جمهوری‌نهادهایی را بدهد که برای تحکیمش ضروری‌اند"، و عملاً چنین بود. مجلس با مخالفت کامل علیه پرولتاریا، در عین حال انرژی بورژوازی‌اش هم در هم شکسته شده بود و با مخالفت علیه سلطنت‌طلبان، شور مفرط جمهوریخواهی‌اش از نو زنده شده بود. و به این ترتیب مجلس بطور مضاعف ناتوان از این بود که جمهوری بورژوازی را که برایش غیر قابل فهم بود، با نهادهای مناسب تحکیم نماید.

در عین حال پیشنهاد رتو، سیلی از عریضه را از تمام کشور جاری ساخت و روزانه از گوشه و کنار فرانسه انبوهی از نامه‌های عاشقانه بر مجلس باریدن گرفت که در آنها کم و بیش قاطعانه، انحلال مجلس، و تنظیم وصیت‌نامه‌اش درخواست میشد. مجلس مؤسسان هم بنوبه خود عریضه‌هایی را متقابلاً فراهم کرد که از خودش میخواستند تا به حیات خود ادامه دهد. مبارزه انتخاباتی میان بناپارت و کاونیاک بصورت عریضه‌هایی له و علیه انحلال مجلس ملی مجدداً از سر گرفته شد. تقاضا نامه‌ها باید نقش تفاسیر بعدی دهم دسامبر را ایفاء میکردند. این تبلیغات در تمام طول ماه ژانویه ادامه داشت.

مجلس مؤسسان در دعوایش با رئیس جمهور نمیتوانست به انتخابات عمومی بعنوان مبداء پیدایش خودش استناد نماید، زیرا که علیه خود این مجلس به قانون انتخابات استناد میشد. مجلس نمیتوانست به هیچ قهر متشکلی تکیه نماید، زیرا که مسأله بر سر مبارزه علیه قهر قانونی بود. مجلس نمیتوانست کابینه را آنچنان که در ششم و بیست و ششم ژانویه هم کوشیده بود، بوسیله رأی اعتماد ساقط نماید، زیرا که کابینه اصولاً خواهان اخذ رأی اعتماد از مجلس نبود. تنها یک امکان برای مجلس باقی ماند و آنهم امکانی بود که شورش برای سرنگونی فراهم میکرد. نیروهای نظامی شورش، بخش جمهوریخواهان گارد ملی، گارد متحرک و مراکز پرولتاریای

مجلس مؤسسان هم به نوبه خود فرصت دوجانبه را حریصانه مغتنم شمرد تا کابینه را ساقط نماید و در برابر گزیده دهقانان، بعنوان نماینده منافع دهقانان عرض وجود کند، پیشنهاد وزیر داریی را رد کرد، مالیات نمک را به یک سوم مبلغ سابق تقلیل داد و به این ترتیب کسری بودجه دولت را ۶۰ میلیون افزایش داد و به ۵۶۰ میلیون رساند و پس از این رأی عدم اعتماد با خاطری آسوده منتظر استعفا کابینه شد. مجلس مؤسسان تا این حد دنیای جدیدی که او را احاطه کرده بود و مقام تغییر یافته خودش را درک نمیکرد. پشت سر کابینه، ریاست جمهوری بود و پشت سر ریاست جمهوری ۶ میلیون نفری بودند که به همین تعداد آراء عدم اعتماد خود را علیه مجلس مؤسسان به صندوق ریخته بودند. مجلس مؤسسان رأی عدم اعتماد را به ملت پس داد. چه میداند! و فراموش کرده بود که رأی‌اش نرخ ثابت خود را از دست داده است. رد شدن مالیات نمک فقط تصمیم بناپارت و کابینه‌اش را برای بُردن از مجلس مؤسسان تسریع کرد. دوندل درازی که تمامی نیمه دوم زندگی مجلس مؤسسان را در بر میگرفت آغاز شد. ۲۹ ژانویه، ۲۷ مارس و ۸ مه روزهای بزرگ این بحران و همچنین پیشقراولان ۱۳ ژوئن هستند.

فرانسوی‌ها، مثلاً لونی بلان، ۲۹ ژانویه را بمنابه روز بُروز تضاد قانون اساسی درک کرده‌اند، تضاد میان مجلس ملی غیر قابل انحلال و برخاسته از حق انتخابات عمومی، و رئیس جمهوری که اسماً در برابر این مجلس مسئول است. ولی عملاً نه تنها با استفاده از قانون انتخابات عمومی، تمامی آرای را که به فرد فرد اعضاء مجلس منقسم و به صد قسمت پراکنده میشد، در شخص خود جمع کرده، بلکه همچنین مناصب قوه مجریه‌ای است که مجلس ملی بر بالای آن فقط به عنوان قدرت اخلاقی بر بالای آن قرار دارد. این تفسیر از ۲۹ ژانویه مبارزه از پشت تربیونها، در مطبوعات و کلوبها را با محتوای واقعی‌اش عوضی میگردد. لونی بناپارت در مجلس مؤسسان قدرت یکجانبه قانون اساسی در برابر دیگر قدرتها نبود، قوه مجریه در برابر مقتنه نبود، ناپلئون خود جمهوری بورژوازی تأسیس یافته بود و در برابر ابزار ایجادش، در برابر توطئه‌های جاه‌طلبانه و خواستهای ایدئولوژیک بورژوازی انقلابی که خودش جمهوری بورژوازی را بر پا داشته بود و اکنون با حیرت میدید که جمهوری تأسیس یافته‌اش چون سلطنتی تجدید حیات شده بچشم میخورد و میخواست که مرحله تأسیس را با شرایط، خوش‌پنداری‌ها، زبان و عناصرش حفظ کند و مانع شود که جمهوری بورژوازی در شکل کامل و مخصوص خود ظاهر گردد. همان گونه که مجلس مؤسسان کاونیاک را که به آنجا برگشته بود نمایندگی میکرد، همانطور هم بناپارت مجلس ملی قانونگذار را که از او جدا شده بود، یعنی مجلس ملی جمهوری بورژوازی تأسیس یافته را نمایندگی میکرد.

انتخاب بناپارت تازه هنگامی توانست تفسیر شود که این انتخاب بجای یک نام، معانی چند پهلویش را بگذارد، که این انتخاب با انتخاب مجلس ملی جدید تکرار شد. دهم دسامبر، وکالت مجلس سابق را از چنگش بیرون کشیده بود. بنابراین آنچه که در ۲۹ ژانویه در برابر یکدیگر قرار گرفت، رئیس جمهور و مجلس ملی همان جمهوری نبود، بلکه مجلس ملی جمهوری در حال تکوین و رئیس جمهوری تکوین یافته بود، دو نیرو که مراحل مختلف روند زندگی جمهوری را متجسم میساختند، از یک طرف فراکسیون کوچک جمهوریخواهان بورژوازی بود که میتوانست به تنهایی جمهوری را اعلام کند و با مبارزات خیابانی و حکومت ترس، جمهوری را از پرولتاریا بگیرد و اساس ایده‌آل خود را در مشروطه طرح‌ریزی کند و از طرف دیگر تمام توده سلطنت‌طلب بورژوازی بود که میتوانست به تنهایی

همین مجلس اکنون بارو را به تحقیق در مورد متهمین ماه مه مأمور کرده بود، آنهم در لحظه‌ای که او در برابر مجلس بصورت یک بلاکی سلطنت طلب جلوه میکرد. و مجلس متحدینش را علیه او در کلوبها، در نزد پرولتاریای انقلابی و در حزب بلانکی میجست، در چنین زمانی، بارو سرسخت، مجلس را با این پیشنهاد عذاب میداد که باید زندانیان ماه مه را از دادگاه عادی با شرکت هیأت منصفه به دیوان عالی اختراعی از طرف حزب "ناسیونال" انتقال دهد. جالب است که چگونه تشویش بخاطر پُست وزارت که در خور یک بومارشه Beaumarchais بود، موجب دردر یک بارو شده بود. مجلس ملی پس از تردید فراوان پیشنهادش را پذیرفت. و در مقابل سوء قصد کنندگان ماه مه به شخصیت همیشگی‌اش برگشت.

اگر مجلس در مقابل رئیس جمهور و وزراء مجبور به شورش شد، رئیس جمهور و کابینه هم در مقابل مجلس مجبور به کودتا شدند، زیرا که آنان محل قانونی برای انحلال مجلس نداشتند. ولی مجلس مؤسسان مادر قانون اساسی بود و قانون اساسی مادر رئیس جمهور. رئیس جمهور با کودتا قانون اساسی را نقض کرد و عنوان قانونی خویش را ملغی ساخت. او مجبور شد عنوان قانونی امپراتوری را انتخاب کند ولی عنوان قانونی امپراتوری هم عنوان اورلئانیستی را برانگیخت و هر دو مرعوب عنوان لژیونیمستی شدند. اضمحلال جمهوری قانونی فقط میتوانست قطب کاملاً مخالفش یعنی سلطنت قانونی را تقویت کند. سلطنت لژیونیمستی آنهم در لحظه‌ای که حزب اورلئانیست تنها مغلوب فوریه و بناپارت فاتح دهم دسامبر بود، و در حالی که هر دو در برابر غضب جمهوریخواهان فقط میتوانستند عنوان غضب شده پادشاهی را بگذارند. لژیونیمست‌ها بر فرصت مناسب خویش آگاه بودند و در روز روشن توطئه میکردند. آنها میتوانستند امیدوار باشند که مانک [۵۲] خود را در ژنرال شانگاریه بیابند. در کلوبهایشان ظهور سلطنت سفید، چنان اعلام شد که در کلوبهای پرولتاریا ظهور جمهوری سرخ.

کابینه میتوانست با سرکوبی پیروزمندانه یک شورش بموقع تمام مشکلاتش را از سر بگذراند. اودیون بارو فریاد زد که: "قانونیت مرگ ماست". یک شورش میتوانست به بهانه مصالح مملکتی انحلال مجلس مؤسسان را مجاز و قانون اساسی را بخاطر منفعت خود قانون اساسی نقض کند. برخورد پُر سر و صدای اودیون بارو در مجلس ملی تقاضای انحلال کلوبها، عزل پُر سر و صدای پنجاه نفر از کارمندان پرچم سه رنگی و جانشین کردن آنها توسط سلطنت‌طلبان، انحلال گارد متحرک، بد رفتاری شانگاریه با رؤسای گارد متحرک، انتصاب مجدد لرمینیه Lerminier پسر پروفیسور غیر قابل تحمل زمان گیزو، تحمل جاه‌طلبی‌های لژیونیمستی، اینها همه بنوبه خود علل متعددی برای شورش بودند. ولی شورش ساکت ماند. شورش انتظار شیپور حمله را از مجلس مؤسسان داشت و نه از کابینه. بالآخره روز ۲۹ ژانویه سر رسید، روزی که باید با پیشنهاد ماتیهو Mathieu (از استان Drôme) درباره رد فوری تقاضای راتو Rateau تصمیم گرفته میشد. لژیونیمست‌ها، اورلئانیست‌ها، بناپارتیست‌ها، گارد متحرک، مونتانی‌ها، کلوبها، همه در این روز توطئه میکردند، هر کس به همان اندازه علیه دشمن خیالیش که علیه متحدش. بناپارت، نشسته بر مرکب، از قسمتی از نظامیان در میدان کنکورده سان میدید، شانگاریه با انجام مانوور استراتژیک ادا در میآورد و مجلس مؤسسان ساخته اجلاسیه‌اش را در اشغال نظامیان یافت. مجلس مؤسسان مرکز تقاطع امیدها، ترسها، انتظارات، استحاله‌ها، کشمکش‌ها و توطئه‌ها، این مجلس شیردل هنگامی که به عقل کل بیش از حد معمول نزدیک

انقلابی، یعنی کلوبها بودند. افراد گارد متحرک، این قهرمانان روزهای ژوئن، در دسامبر هم نیروی نظامی سازمانیافته فراکسیون بورژوازی جمهوریخواهان را تشکیل داده بودند. همچنانکه کمیسیون اجرایی مجلس مؤسسان وقتی که باید به درخواستهای غیر قابل تحمل پرولتاریا خاتمه میداد، حملات خود را متوجه آتلیه‌های ملی ساخته بود، همانطور هم کابینه بایستی برای پایان دادن به تقاضای غیر قابل تحمل جمهوریخواهان بورژوازی، حملات خود را علیه گارد متحرک متوجه میساخت. کابینه دستور انحلال گارد متحرک را صادر کرد. نیمی از آن اخراج و به خیابانها ریخته شد و نیمی دیگر بجای تشکیلات دمکراتیک؛ تشکیلات سلطنتی یافت و مواجیش به حد موجب معمولی نیروهای مرزی تنزل داده شد. گارد متحرک خود را در شرایط شورشیان ماههای ژونیه میدید، هر روز مطبوعات گزارشهایی منتشر میکردند که در آنها گارد متحرک به تقصیر خود در ماه ژونیه علناً اعتراف و از پرولتاریا تقاضای بخشش میکرد.

و کلوبها چطور؟ از زمانی که مجلس مؤسسان از طریق بارو و رئیس جمهور، از طریق رئیس جمهور، جمهوری بورژوازی مؤسسان و از طریق جمهوری بورژوازی مؤسسان قرار داد، تمام افراد جمهوری فوریه و تمام احزابی که میخواستند جمهوری موجود را توسط یک پروسه قهرآمیز رجعت ساقط نمایند و به جمهوری‌ای بر اساس منافع طبقاتی و اصولشان تغییر دهند، ضرورتاً به گرد مجلس مؤسسان جمع آمدند. مآوقه کان لم یکن شد. تبلورات جنبش انقلابی دوباره سیال شده بود، جمهوری که بخاطر آن مبارزه شده بود، جمهوری نامعین روزهای فوریه بود که هر حزبی تعین آن را بخود اختصاص میداد. احزاب در یک لحظه دوباره در موقعیت سابق فوریه‌شان قرار گرفتند. بدون آنکه خوش‌پنداری‌های فوریه را داشته باشند. جمهوریخواهان پرچم سه رنگی "ناسیونال" به جمهوریخواهان دمکرات "رفرم" تکیه کردند و آنان را به متابه پیشگامان صف اول به مبارزات پارلماناریستی کشاندند و جمهوریخواهان دمکرات هم به نوبه خود به جمهوریخواهان سوسیالیست تکیه کردند. در ۲۷ ژانویه مانیفست [۵۱] عمومی آشتی و اتحاشان را انتشار دادند و در کلوبها زمینه شورششان را وسعت میدادند. روزنامه‌های دولتی بدرستی به جمهوریخواهان پرچم سه رنگی "ناسیونال" بمتابه شورشیان دوباره بپا خاسته ژونیه برخورد میکردند. و برای آنکه خود را بر رأس جمهوری بورژوا تحمیل کنند، خود جمهوری بورژوا را مورد سؤال قرار میدادند. در ۲۶ ژانویه فوشه وزیر، قانونی را درباره حقوق انجمنها پیشنهاد نمود، که اولین بند آن چنین بود: کلوبها قدغن هستند. او پیشنهاد کرد که این طرح قانونی بعنوان طرح فوری به بحث گذاشته شود. مجلس مؤسسان تقاضای فوریت را رد نمود و در ۲۷ ژانویه لدر-رولن شکایتی از کابینه بعلت نقض مشروطیت با ۲۳۰ امضاء تقدیم کرد. نشان کابینه به جایگاه متهمین در زمانی که چنین عمل بی ملاحظه‌ای، افشای ناتوانی قاضی یعنی اکثریت مجلس و یا اعتراض بی حاصل شاکی علیه خود این اکثریت بود، آن کارت بزرگ برنده انقلابی بود که از هم اکنون هر مونتانی آینده‌ای در نقطه از اوج بحران به زمین میزد. بیچاره مونتانی‌ها که در زیر سنگینی نام خود له میشدند!

بلانکی، باربیس Barbès، راسپای Raspail و دیگران در ۱۵ مه سعی کردند که مجلس مؤسسان را بهم بزنند به این ترتیب که در رأس پرولتاریای پاریس به سالن جلسه ریختند، بارو برای همین مجلس، یک ۱۵ مه اخلاقی تدارک دیده بود، به این صورت که میخواست به مجلس فرمان دهد که خود را منحل سازد و سالن جلسه‌اش را ببندد.

بناگهان مُلهم از عالم غیب به سالن جلسه مجلس ملی برگشت و در پشت سرش مونتانی دوباره اغوا شده، که دانما از تمایلات انقلابی خود در رنج بود و در آرزوی امکانات قانونی میسوخت و هنوز هم جایگاه خود را نه در رأس پرولتاریای انقلابی که در پشت سر جمهوریخواهان بورژوازی میجست. و به این ترتیب کمی اجرا شده بود. و مجلس ملی خود دستور داده بود که خدش‌دار ساختن نص قانون اساسی، تنها امکان مناسب تحقق محتوای آن است.

تنها به یک نکته باید سر و صورت داده میشد و آنهم رابطه جمهوری مؤسسان بود با انقلاب اروپا، یعنی سیاست خارجی آن. در ۸ مه ۱۸۴۹ در مجلس مؤسسان که عمرش چند روز دیگر بسر میرسید، هبجان غیر عادی حکمفرما بود. حمله ارتش فرانسه به رم و عقب رانده شدنش توسط رمی ها، رسوایی سیاسی سرشکستگی نظامی‌شان، قتل ناجوانمردانه جمهوری رم توسط جمهوری فرانسه، اولین حمله نظام بنیپارت دوم به ایتالیا در دستور کار بود. مونتانی بار دیگر برگ اصلی برنده‌اش را بر زمین زده بود. لدرورلن شکایت اجتناب ناپذیر علیه کابینه و این بار علیه بنیپارت را هم به علت نقض قانون اساسی، به روی میز رئیس جمهور گذاشت.

انگیزه ۸ مه بصورت انگیزه ۱۳ ژوئن تکرار شد. حالا اجازه بدهید موضوع لشگرکشی به ایتالیا را روشن کنیم.

کاونیایک در اواسط نوامبر ۱۸۴۸ ناوگانی به سی‌ویتا وچیا Civita Vecchia فرستاده بود تا از پاپ حمایت کند و او را بر کشتی نشانده و به فرانسه بیاورد. پاپ باید برای جمهوری محترم دعا میکرد و انتخاب کاونیایک به ریاست جمهوری را تضمین مینمود. کاونیایک میخواست با پاپ کشیش‌ها را و با کشیشان دهقانان را و با دهقانان ریاست جمهوری را به تور بیاندازد. لشگرکشی کاونیایک، که اولین هدف بلاواسطه‌اش را تبلیغات انتخاباتی تشکیل میداد در عین حال اعتراض و تهدیدی علیه انقلاب رم هم بود. و این در نطفه‌اش مداخله فرانسه به نفع پاپ را در بر داشت.

این مداخله نظامی بخاطر پاپ همراه با اتریش و ناپل و علیه جمهوری رم در اولین جلسه شورای وزیران بنیپارت در ۲۳ دسامبر مورد تصویب قرار گرفت. فالو در کابینه - بمعنای پاپ در رم بود و در رم پاپ. بنیپارت دیگر به پاپ نیازی نداشت تا رئیس جمهور دهقانان شود، او به نگهداشتن پاپ احتیاج داشت، تا دهقانان رئیس جمهور را نگهدارند، زود باوری دهقانان او را رئیس جمهور کرده بود. آنان با از دست دادن ایمان، زود باوری‌شان را و با از دست دادن پاپ ایمانشان را از دست دادند. و اورلنانیست‌ها و لژیونیمیس‌های مؤتلفی که به نام بنیپارت حکومت میکردند! قبل از آنکه شاه دوباره مسلط شود، باید قدرتی که شاه را مسلط میسازد تجدید بنا میشد. صرفنظر از سلطنت‌طلبی جامعه قدیم فرانسه، بدون رم کهنسال، رمی که فرمانبردار زمینی پاپ باشد، دیگر پاپی نخواهد بود و بدون پاپ، کاتولیسیم و بدون کاتولیسیم هم مذهب فرانسوی وجود ندارد، و بر سر جامعه قدیم فرانسه، بدون مذهب چه میاید؟ و حق‌الرهنی را که دهقانان بر املاک آسمانی دارند بنوبه خود حق‌الرهنی را تضمین مینماید که بورژواها بر زمینهای دهقانان دارند. پس انقلاب رم سوء قصدی به مالکیت و نظم بورژوازی بود، و همچون انقلاب ژوئیه خوفناک. تسلط مجدد بورژواها در فرانسه، تجدید حیات سلطه پاپ در رم را میطلبید. سرکوبی انقلابیون رم، بالأخره سرکوبی متحدین انقلابی فرانسه بود، اتحاد طبقات ضد انقلابی در جمهوری مؤسسان فرانسه، ضرورتا با اتحاد

شد، لحظه‌ای تردید نکرد. مجلس به جنگجویی میماند که نه تنها از بکار بردن اسلحه خویش میترسد، بلکه خود را نیز مسئول میداند که سلاحهای دشمنش را هم دست نخورده بگذارد. بدون ترس از مرگ، حکم مرگ خویش را امضاء کرد و رد فوری تقاضای راتو را رد کرد. حتی در محاصره، برای فعالیت در حوزه‌های انتخابیه محدودیتهایی قائل شد که محدوده ضروری‌اش محاصره پاریس بود. مجلس آنچنان که شایسته‌اش بود تلافی کرد، به این صورت که در روز بعد دستور بررسی در مورد امری را تصویب نمود که با آن کابینه در ۲۹ ژانویه مجلس را به وحشت انداخته بود. مونتانی، کمیود انرژئ انقلابی و فهم سیاسی‌اش را به این ترتیب ثابت نمود که اجازه داد توسط حزب "ناسیونال" در این توطنه کمیود بعنوان سخنگوی مجادله مورد استفاده قرار بگیرد. حزب "ناسیونال" آخرین کوشش را بعمل آورد که انحصار حکومتی را که قبل از دوره تأسیس جمهوری بورژوا داشت، همچنان در جمهوری مؤسسان حفظ نماید. کشتی "ناسیونال" به گِل نشسته بود.

اگر در بحران ژانویه مسأله بر سر موجودیت مجلس مؤسسان بود، در بحران ۲۱ مارس مسأله بر سر موجودیت قانون اساسی بود، اگر در آنجا مسأله بر سر افراد حزب ناسیونال بود، در اینجا بر سر آرمانهای حزب بود. احتیاج به ذکر نیست که جمهوریخواهان محترم از احساس عالی‌دینولوژی‌شان در برابر لذت مادی گرفتن قدرت دولتی، آسانتر صرفنظر میکردند.

در ۲۱ مارس لایحه فوشه Faucher علیه قانون انجمنها در دستور جلسه قرار داشت: تعطیل قهری کلوبها. ماده ۸ قانون اساسی حق تشکیل اجتماعات را برای تمام فرانسویها تضمین میکرد. ممنوعیت کلوبها نقض واضح قانون اساسی بود و مجلس مؤسسان خود باید هتک حرمت از مقدسین اش را شروع میکرد. اما کلوبها، نقاط تجمع و برنامه‌ریزی پرولتاریای انقلابی بودند. مجلس ملی خودش ائتلاف کارگران علیه بورژوازی را قدغن کرده بود. و آیا کلوبها چیز دیگری غیر از ائتلاف تمامی طبقه کارگر علیه تمامی طبقه بورژوازی، چیزی غیر از تشکیل دولت کارگری، علیه دولت بورژوازی بود؟ و آیا کلوبها همچنین مجالس مؤسسان پرولتاریا و کمیسیونهای اجرایی ارتش شورش نبودند؟ آنچه را که قانون اساسی میباید مستقر میساخت حکومت بورژوازی بود. قانون اساسی ظاهرا تحت حقوق انجمنها میتوانست انجمنهایی را که فقط با حکومت بورژوازی، یعنی انجمنهایی که متناسب با نظم بورژوازی اند بفهمند. و اگر قانون اساسی بخاطر ملاحظه‌ای تنوریک بطور عام سخن میگفت، آیا دولت و مجلس ملی‌اش وجود نداشتند، که قانون اساسی را در موارد خاص تفسیر کنند و بکار ببندند؟ و آیا اگر در مراحل جنینی جمهوری، انجمنها در اثر وضعیت محاصره عملا ممنوع بودند، در جمهوری مؤسسان منظم، نباید توسط قانون ممنوع باشند؟ جمهوریخواهان پرچم سه رنگی در برابر این تفسیر خشک از قانون اساسی چیزی بجز لفاظی پر شور در مورد قانون اساسی نداشتند. بخشی از آنها مثل پانیر Pagnerre و دوکلرک Duclerc و دیگران، با رأی به کابینه برایش اکثریت بوجود آوردند. بخش دیگر و در رأس آنها کاونیایک ملک‌الموت و ماراست پدر کلیسا، متحد با لدرورلن و مونتانی، پس از آنکه بند ممنوعیت کلوبها ارائه شده بود به اتاق دفتر مخصوص رفتند و "به مشاوره پرداختند". مجلس ملی فلج شده بود و تعداد آراء لازم را جهت تصمیم‌گیری نداشت. آقای کرومیو Crômieux بموقع یادآوری کردند که راه از اینجا مستقیما به خیابان منتهی میشود و اکنون دیگر نه فوریه ۱۸۴۸ بلکه مارس ۱۸۴۹ است. حزب "ناسیونال"



مقدس با اتحاد جمهوری فرانسه با ناپل و اتریش تکمیل شد.

دیگر برای مجلس مؤسسان مصوبه ۲۳ شورای وزیران امری مخفی نبود. قبل از ۸ ژانویه لدرورولن از کابینه در باره همین امر سؤال کتبی کرد که کابینه تکذیب نمود و مجلس ملی دنبال کار خویش را گرفت. آیا مجلس به سخنان کابینه اعتماد داشت؟ ما میدانیم که مجلس سراسر ماه ژانویه را برای دادن رأی عدم اعتماد به کابینه بسر آورده بود. اگر نقش کابینه دروغگویی بود، نقش مجلس هم این بود که تظاهر به اعتماد به دروغهای کابینه نماید و از این طریق ظاهر جمهوری را حفظ کند.

در این میان پیهمو Piedmont شکست خورده بود، شارل-آلبر استعفا داده و ارتش اتریش بر دروازه‌های فرانسه می‌کوبید. لدرورولن سؤالهای شدیدتری را مطرح می‌ساخت. کابینه ثابت کرد که در شمال ایتالیا تنها سیاست کاوانیک، تنها سیاست دولت موقت، یعنی حکومت لدرورولن را ادامه داده است. این بار کابینه از مجلس ملی حتی رأی اعتماد تحصیل کرد و مأموریت یافت که نقطه مناسبی از شمال ایتالیا را موقتاً اشغال کند تا از این طریق برای مذاکرات صلح‌آمیز با اتریش در مورد تمامیت منطقه ساردین و مسأله رم پشتوانه‌ای داشته باشد. همانطور که میدانیم سرنوشت ایتالیا در میدانهای جنگ شمال ایتالیا تعیین میشود. با سقوط لمباردی و پیهمو رم هم سقوط میکرد و یا اینکه فرانسه باید به اتریش و به این ترتیب به ضد انقلاب اروپا اعلان جنگ میداد. آیا ناگهان مجلس ملی کابینه بارو را کمیته امنیت عمومی سابق می‌پنداشت؟ و یا خود را بجای کنوانسیون [مجلس ملی رادیکال فرانسه بین سالهای ۱۷۹۵-۱۷۹۲ م.] می‌گرفت؟ بنابراین اشغال نظامی نقطه‌ای در شمال ایتالیا به چه درد می‌خورد؟ در زیر این پوشش تن نما، حمله علیه رم پنهان شد.

در ۱۴ آوریل ۱۴ هزار ملوان تحت فرمان ادینو Oudinot به طرف "سیویتا وچیا" روانه شدند. در ۱۶ آوریل مجلس ملی پرداخت ۱۲۰ هزار فرانک اعتبار به کابینه جهت نگهداری یک ناوگان جنگی در دریای مدیترانه را تصویب کرد. به این ترتیب مجلس تمام ابزار دخالت علیه رم را به کابینه داد، در حالی که چنین وانمود میکرد که گویا کابینه را علیه اتریش به دخالت وامیدارد. مجلس نمیدید که کابینه چه میکند، بلکه آنچه را که کابینه میگفت میشنید. چنین مذهبی در اسرائیل هم پیدا نشده بود؛ مجلس مؤسسان در شرایطی افتاده بود که اجازه نداشت آنچه را که جمهوری مؤسسان باید انجام میداد، بداند.

بالاخره در ۸ مه آخرین پرده کمدی اجرا شد. مجلس مؤسسان از کابینه اقدامات فوری خواست، تا لشگرکشی به ایتالیا را به نتیجه برساند. در همان شب بناپارت نامه‌ای در ستایش از اودینو Oudinot در روزنامه "مونیتور" منتشر کرد. در ۱۱ مه مجلس ملی شکایت از همین بناپارت و کابینه‌اش را رد کرد. و آیا مونتانی که بجای پاره کردن این ماسک فریب، کمدی پارلمانتاریستی را جدی میگرفت، تا خود نقش فوکیه تنویل Fouquier-Tinville [۵۳] را بازی کند، پوست خرانه خرده بورژوازی مادرزادش را در زیر پوست شیر عاریتی کنوانسیون‌اش نشان نمیداد!

آخرین نیمه زندگی مجلس مؤسسان چنین خلاصه میشود: در ۲۹ ژانویه اعتراف میکند که فراکسیونهای سلطنت‌طلب بورژوا، رؤسای طبیعی جمهوری‌ای هستند که از جانب مجلس پایه‌گذاری شده است؛ در ۲۱ مارس اعتراف میکند که نقض قانون اساسی تحقق آن است؛ و در ۱۱ مه اعتراف میکند که اتحاد منفعل

پُر طمطراق اعلام شده از جانب جمهوری فرانسه با مردمان در حال جنگ به معنای اتحاد فعالش با ضد انقلاب اروپاست.

این مجلس مفلوک از صحنه خارج شد. پس از آنکه دو روز قبل از جشن سالگرد تأسیس اش در روز ۴ مه، به این دل خوش کرده بود که تقاضای عفو شورشیان ژونیه را رد کند. قدرتش از هم پاشیده، از جانب مردم منفور، مطرود، مضروب و بدست بورژوازی که آلت دستش بود، بی حیثیت به گوشه‌ای پرتاب شده، مجبور شد که در دوران نیمه اول زندگی، نیمه دوم را نفی کند. خوشپنداری‌های جمهوریخواهی‌اش از دست رفته، بدون آثاری بزرگ در گذشته، بدون امیدی به آینده، و قطعات پیکرش زنده زنده در حال پوسیدگی، تنها میدانست که چگونه لاشه خود را مومیایی کند آنهم به این طریق که دانما پیروزیهای ژونیه را بخاطر می‌آورد و متعاقباً در ذهنش به آن جان میبخشد و خویشتن را با نفرین مکرر و دانمی نفرین شدگان تأیید میکرد. خفاشی که از خون شورشیان ژونن میزیست!

مجلس کسری بودجه‌ای از خود باقی گذاشت که بعلت هزینه‌های شورش ژونیه، که به علت قطع مالیات نمک، که بعلت پرداخت جبران خسارتی که مجلس به صاحبان پلانتاژ برای لغو برده‌داری از سیاهپوستان پرداخته بود، که بعلت هزینه لشگرکشی به رم، که بعلت قطع مالیات شراب که لغو آن را در آخرین نفسهایش، در بستر احتضار، تصویب کرده بود، افزایش یافت، چون پیری بدسگال، که از پس انداختن بدکاری بی آبروکننده برای وارثین ذوق زده‌اش، خوشحال است.

از اول مارس تبلیغات انتخاباتی مجلس مقننه آغاز شده بود. دو گروه اصلی در مقابل یکدیگر قرار گرفتند، حزب نظم و حزب سوسیالیست دمکراتیک و یا حزب سرخ و در میان این دو، دوستان قانون اساسی بودند که تحت این نام جمهوریخواهان پرچم سه رنگی "ناسیونال" سعی داشتند یک حزب بسازند. حزب نظم بلافاصله پس از روزهای ژونن بوجود آمد، تازه پس از آنکه ۱۰ دسامبر این امر را برایش میسر ساخته بود که دار و دسته "ناسیونال" جمهوریخواهان بورژوا را از خود طرد کند، تازه آن موقع راز وجودیش را آشکار ساخت. ائتلاف اورلنانیست‌ها و لژیونیمست‌ها بصورت یک حزب، طبقه بورژوازی به دو فراکسیون تجزیه شد، مالکان بزرگ زمین تحت فرمان سلطنت تجدید حیات شده و آریستوکراسی مالی و بورژوازی صنعتی تحت فرمان سلطنت ژونن که انحصار قدرت را حفظ کرده بودند. بوربن عنوان سلطنتی‌ای بود برای نفوذ مسلط منافع یک فراکسیون و اورلنان عنوان سلطنتی‌ای برای نفوذ غالب منافع فراکسیون دیگر، سرزمین بی نام نشان جمهوری تنها جایی بود که در آنجا دو فراکسیون میتوانستند، با قدرتی برابر، منافع مشترک طبقاتی‌شان را حفظ کنند، بدون اینکه از چشم و همچشمی متقابلشان صرفنظر نمایند. اگر جمهوری بورژوازی چیز دیگری نمیتوانست باشد جز حکومت کامل، یکپارچه و عریان کل طبقه بورژوا، آیا میتوانست چیز دیگری باشد جز حکومت اورلنانیست‌هایی که با لژیونیمست‌ها تکمیل شده‌اند و حکومت لژیونیمست‌هایی که به اورلنانیست‌ها پیوسته‌اند، سنتزی از احیای سلطنت گذشته و سلطنت ژونیه؟ جمهوریخواهان بورژوازی طرفدار ناسیونال، هیچ فراکسیون بزرگی از طبقه خود را که متکی بر پایه‌های اقتصادی باشد نمایندگی نمیکردند. آنها فقط این اهمیت و مقام تاریخی را داشتند که در زمان سلطنت در مقابل هر دو فراکسیون بورژوازی که فقط تسلط ویژه خویش را میفهمیدند، به تسلط جمعی طبقه بورژوا اعتبار بخشند. سرزمین بی نام جمهوری که آنان درباره‌اش خیالبافی میکردند و با نقش و نگارهای عتیق تزئین مینمودند، آنها

۲۷ ژانویه مونتانی‌ها و سوسیالیست‌ها آشتی خود را جشن گرفتند و در مراسم فوریه ۱۸۴۹ اتحاد خویش را تکرار نمودند. حزب سوسیال و دمکرات یعنی حزب کارگران و حزب خرده بورژواها در حزب "سوسیال دمکرات" متحد شدند، یعنی در حزب سرخ.

جمهوری فرانسه لحظه‌ای در اثر احتضاری که در تعاقب روزهای ژوئیه عارضش شده بود فلج گشته و پس از رفع محاصره، در ۱۹ اکتبر، یک سری هیجانات تب‌آلود دائمی را از سر گذراند. ابتدا مبارزه بر سر ریاست جمهوری سپس مبارزه رئیس جمهوری، مجلس مؤسسان، مبارزه بر سر کلویها، محاکمه در بورژوا [۵۴]، مبارزه علیه هیأت کوچک رئیس جمهور، مبارزه سلطنت‌طلبان مؤتلف، مبارزه جمهوریخواهان محترم، مبارزه مونتانی‌های دمکرات و مبارزه ایدئولوژیهای سوسیالیستی پرولتاریا، اینها همه و همه انقلابیون واقعی پرولتاریا را بمثابة هیولای عصر حجر جلوه‌گر ساخت. چون هیولایی که گویی توفان نوحی در سطح جامعه از خود باقی گذاشته بود و یا فقط قبل از وقوع توفان میتوانست بوجود بیاورد. پس از تبلیغات انتخاباتی، اعدام قاتلین بره آ [۵۵] Bréa محاکمات دائمی، مداخله قهرآمیز پلیس در جشن‌ها، تحریکات و قیاحانه سلطنت‌طلبان، به نمایش گذاردن توهین‌آمیز عکسهای لونی بلان و کوسیدیه، مبارزه جمهوری تأسیس یافته، مجلس مؤسسان که هر لحظه انقلاب را به نقطه آغازش به عقب میکشاند که هر لحظه غالبین را به مغلوبین و مغلوبین را به غالبین مبدل میساخت، پیشروی سریع ضد انقلاب در اروپا، مبارزه افتخارآمیز مجارستان، مقاومت آلمانها، لشگرکشی به رم و شکست مفتضحانه ارتش فرانسه در رم، در چنین توفانی از جنبش طبقات گوناگون جامعه فرانسه میباید در این رنج آشفته‌گی تاریخی و در این جذر و مدهای پر هیجان علائق، امیدها و سرخوردگیهای انقلابی، ادوار انکشافشان را بر اساس هفته‌ها بشمارند. آنچنانکه در گذشته بر اساس هر نیم قرن شمرده بودند، بخش عظیمی از دهقانان و شهرستانها انقلابی شده بودند، آنان نه تنها از ناپلئون سر خورده بودند، بلکه حزب سرخ به آنان بجای حفظ یک اسم، محتوا را بجای آزادی مالیاتی خوش‌پندارانه، پس دادن میلیاردهای معروفی را که به لژیونیه‌ها پرداخت شده بود، تنظیم اعتبارات را و لغو رباخواری را قول داد.

به ارتش هم تب انقلابی سرایت کرده بود. ارتش با دادن رأی به بناپارت به پیروزی رأی داده بود ولی بناپارت به آنان شکست را اعطا کرد. ارتش با دادن رأی به بناپارت به سر جوخه‌ها رأی داد، سر جوخه‌هایی که پشتیبانشان فرماندهی بزرگ و انقلابی بود، ولی ناپلئون به ارتش ژنرالهای بزرگی را پس داد که در پشت سرشان، سر جوخه‌های شسته رفته پنهان بودند. روشن است که حزب سرخ یعنی حزب مؤتلف دمکراسی میباید اگر نه پیروزی ولی لااقل موفقیت درخشانی را جشن میگرفت، تا پاریس، ارتش و بخش عظیمی از دهات به حزب سرخ رأی بدهند. لدرولن از جانب پنج ایالت انتخاب شد و هیچ یک از رؤسای حزب نظم و هیچ نامی از حزب واقعی پرولتاریا چنین پیروزی را بدست نیاورد. برای ما این انتخابات راز حزب دمکراسی سوسیالیستی را افشاء میکند. زمانی که از یک طرف مونتانی‌ها پیشقراولان پارلمانی خرده بورژوازی دمکرات، مجبور بودند که با سردمداران سوسیالیستی پرولتاریا متحد شوند - و پرولتاریا که در اثر شکست مادی ژوئیه و بعثت پیروزی روشنفکرانه مجدد بپا خاسته و در اثر تکامل سایر طبقات هنوز قادر نبود که دیکتاتوری انقلابی را بچنگ آورد، میباید خود را به دامان سردمداران رهایی‌اش، به دامان فرقه‌سازان سوسیالیست بیاندازد - و از طرف دیگر از آنجا که دهقانان انقلابی، ارتش و

در این سرزمین قبل از هر چیز از تسلط دار و دسته خویش خرسند بودند. اگر حزب "ناسیونال" با دیدن سلطنت‌طلبان مؤتلف در رأس جمهوری‌ای که تأسیس کرده بود سر در گم شده بود، آن دو نیز از این کمتر درباره واقعیت حکومت متحدشان اشتباه نمیکردند. آنها نمیفهمیدند که اگر هر یک از فراکسیونها علیحده در نظر گرفته شود، سلطنت‌طلب بوده، بنابراین باید ترکیب شیمیایی‌اش ضرورتاً جمهوریخواه باشد و سلطنت سفید و آبی باید خود را در پرچم سه رنگ جمهوری خنثی نماید. هر یک از فراکسیونهای حزب نظم بعثت اجبار به مخالفت با پرولتاریای انقلابی و مخالفت با دیگر طبقات در حال گذار که بیشتر و بیشتر در اطراف پرولتاریا گرد میآمدند و همچنین به علت اجبار به جذب و خنثی کردن این سازمان نیروهای متحد، میباید در برابر تمایلات جاه طلبی و تجدید حیات خواهی دیگران، و حکومت جمعی، یعنی شکل جمهوری حکومت بورژوازی اعتبار بخشد. به این ترتیب ما این سلطنت‌طلبان را میبینیم که در ابتدا به احیای بلاواسطه سلطنت مؤمن‌اند، کمی بعد با دهان کف کرده و اهانت‌های مرگبار علیه جمهوری، خواهان حفظ شکل جمهوری‌اند و بالأخره اعتراف میکنند که در جمهوری میتوانند بهتر با یکدیگر کنار آیند و تجدید حیات سلطنت را تا تاریخ نامعلومی به تعویق میاندازند. نفس بهره‌مندی از حاکمیت متحد، هر کدام از این فراکسیونها را تقویت و آنان را نسبت به متابعت از دیگری، یعنی نسبت به احیای سلطنت، هر چه ناتوان‌تر و بی‌میل‌تر ساخت.

حزب نظم مستقیماً در برنامه انتخاباتی حکومت طبقه بورژوازی را اعلام داشت یعنی حفظ شرایط حکومت خودش را: املاک، خانواده، مذهب، نظم! طبیعتاً حزب نظم حکومت طبقاتی و شرایط حکومت طبقاتی را بمثابة حکومت تمدن و بمثابة شرایط ضروری تولید مادی و همچنین شرایط ضروری مرادده اجتماعی منتج از این تولید مادی بیان میداشت. حزب نظم مبلغ معتابهی پول در اختیار داشت، در تمام فرانسه شعبات خود را متشکل نمود، تمامی ایدئولوژیهای جامعه قدیم را در خدمت خود داشت، در قدرت موجود دولتی نفوذ داشت، دارای ارتشی از دست‌نشانندگان بی‌موجب در بین توده خرده بورژوا و دهقان بود که هنوز جدا شده از جنبش انقلابی، ملاکان بزرگ را نمایندگان طبیعی پیشداوری‌های خردشان میدانستند. حزب نظم که در تمام کشور توسط امرای کوچک و متعددی نمایندگی میشد، میتوانست رد نامزدهای انتخاباتی را به عنوان سرکشی مجازات کند، کارگران شورشی و همچنین رعایای سرکش و خدمتکاران، نوکران، کارمندان، مستخدمین، میرزایان و همگی کادرهای بورژوازی زیر دستش را اخراج نماید. بالأخره اینجا و آنجا حزب نظم توانست این فریب را تثبیت کند که گویا مجلس مؤسسان جمهوری، مانع بروز قدرتهای معجزه‌آسای بناپارت دهم دسامبر شده است. ما در رابطه با حزب نظم از بناپارتیست‌ها یاد نکردیم. آنها فراکسیون جدی‌ای از طبقه بورژوا نبودند، بلکه جمعی بودند از پیران علیل خرافاتی و جوانان بی‌ایمان و ماجراجو. حزب نظم در انتخابات پیروز شد و اکثریت عظیم را به مجلس مقننه فرستاد.

بخشهای انقلابی شده بورژوازی کوچک و دهقانان فی‌الحال انقلابی شده میبایست طبیعتاً در برابر طبقه بورژوازی ضد انقلابی مؤتلف، با منافع انقلابی مهم، با پرولتاریای انقلابی متحد میشدند. دیدیم که چگونه سخنگوی دمکرات خرده بورژوازی در پارلمان، یعنی مونتانی، در پی شکستهای پارلمانی، به سخنگوی سوسیالیستی پرولتاریا و چگونه خرده بورژوازی واقعی در خارج از پارلمان با "مصالحه دوستانه" و با به کرسی نشستن بی‌چون چرای منافع بورژوازی و بعثت ورشکستگی، به پرولتاریای واقعی تبدیل شد. در

تأسیس یافته با خرده بورژوازی در دفتر ثبت احوال تاریخ ثبت شدند. ژوئن ۱۸۴۹ با دافره ژوئن ۱۸۴۸ بود. در ژوئن ۱۸۴۹ کارگران مغلوب نشدند، بلکه خرده بورژوازی که میان انقلاب و پرولتاریا قرار داشت از پا درآمد. ژوئن ۱۸۴۹ تراژدی خونین میان کارمندی و سرمایه نبود، بلکه تئاتری سراسر زندان و آه و ناله بود، میان طلبکاران و بدهکاران. حزب نظم پیروز شده بود. حزب نظم قدر قدرت بود. و حزب نظم باید نشان میداد که کیست.

### زیرنویسها و توضیحات فصل دوم

[۳۷] روزنامه رفرم، روزنامه جمهوریخواهان دمکرات و خرده بورژوا به رهبری لدر-رولن بود و با همکاری سوسیالیستهای خرده بورژوا به رهبری لونی بلان.

[۳۸] پسر برادر ناپلئون بناپارت، رئیس جمهور فرانسه در جمهوری دوم (۱۸۵۲-۱۸۴۸) و بعداً تحت عنوان ناپلئون سوم امپراتور فرانسه.

[۳۹] قزلباش ترجمه Janisseries یا "ین ایچری"، نیروهای ضربتی قشون ترکیه عثمانی.

[۴۰] آمفی‌تریون Amphitryon پادشاه اساطیر یونانی مانند حاتم طائی، مظهر سخاوت و میهمان‌نوازی.

[۴۱] Carthaginem esse delendam "کارتاژ باید نابود شود" - منظور نابودی انگلستان است.

[۴۲] رسته سوم - طبقه بورژوا در جامعه قبل از انقلاب بورژوایی فرانسه.

[۴۳] انکیزاتور - اعضای سازمان تفتیش عقاید در کلیسای کاتولیک در قرون وسطا.

[۴۴] همونکولوس homunculus انسان مصنوعی که دکتر فلوست قهرمان اثر معروف گوته در یک محفظه شیشه‌ای ساخته بود و در اینجا اشاره به کاونیک است.

[۴۵] برادرزاده عمو - اشاره به کاونیک بعنوان پسر مشروطه، دایی ناپلئون که برادر زاده بناپارت است.

[۴۶] اشاره به افسانه داود و شانول Saul در انجیل و تورات (صمونیل در قرآن).

[۴۷] زنبق علامت پرچم سلطنت بوربن‌ها، بنفشه آرم بناپارتيست‌ها بود.

[۴۸] در اینجا مارکس به خبری از پاریس اشاره میکند که در ۱۸ دسامبر با امضای فردیناند ولف در روزنامه "نویه راینشیه زایتونگ" در ۲۱ دسامبر ۱۸۴۸ منتشر شد.

[۴۹] گوشهای میداس Midas (گوشهای خر) که، بر اساس افسانه‌های باستان، آپولو برای پادشاه فریقی در نظر گرفت.

شهرستانها خود را پشت سر مونتانی قرار دادند، به این ترتیب آنان به رهبران جبهه انقلابی بدل شدند و در اثر سازش با سوسیالیستها هر گونه اختلافی در حزب انقلابی را از بین برده بودند. حزب انقلابی در نیمه دوم زندگی مجلس مؤسسان شور جمهوری را نمایندگی میکرد و گناهان خود را طی دولت موقت و در اثنای کمیسیون اجرایی و در طی روزهای ژوئن به فراموشی سپرده بود. هر چه که حزب "ناسیونال" بر اساسی نیمی از طبیعتش اجازه میداد که از طرف کابینه سلطنت‌طلب تحت فشار قرار گیرد، به همان اندازه حزب مونتانی که در زمان قدر قدرتی "ناسیونال" نابود شده بود، نیرو یافت و خود را بعنوان نماینده پارلمانی انقلاب معتبر ساخت. در واقع حزب "ناسیونال" در مقابل دیگر فراکسیونهای سلطنت‌طلب ادعایی نداشت، غیر از شخصیت‌های جاه‌طلب و صحبت‌های احمقانه ایده‌آلیستی، بر عکس حزب مونتانی توده‌ای سرگردان میان بورژوازی و پرولتاریا را نمایندگی میکرد، توده‌ای که منافع مادی‌اش نهادهای دمکراتیک را میطلبید. از همین رو لدر-رولن و مونتانی بر خلاف کاونیک و ماراست حامل حقیقت انقلاب بودند و آنها با آگاهی از این موقعیت خطیر، هر اندازه که صرف انرژی انقلابی به حوادث پارلمان، بستن پرونده‌های شکایت، تهدیدات فریادها، سخنان پر سر و صدا و افراطی‌گری‌هایی محدود میشد که فقط از حرف فراتر نمیرفت، به همان اندازه هم جرأت بیشتری بدست می‌آوردند. دهقانان هم تقریباً در همان شرایط بودند که خرده بورژواها، آنها مجبور بودند تقریباً همان خواستهای اجتماعی را عنوان کنند. از اینرو میباید تمامی اقشار متوسط جامعه که تا جایی که به جنبش انقلابی کشیده شده بودن، لدر-رولن را بعنوان قهرمان خود بنگرند. لدر-رولن تجسم خرده بورژوازی دمکرات بود. رفرمیستهای نیمه محافظه‌کار، نیمه انقلابی و کاملاً تخیلی چنین نظامی باید در برابر حزب نظم کاملاً رادیکال میشدند.

حزب "ناسیونال" دوستان قانون اساسی به همان شکل موجودش، "جمهوریخواهان خالص و ساده" در انتخابات کاملاً شکست خوردند. اقلیت بسیار کوچکی از آنان به مجلس موقت فرستاده شد و روسای معروفشان حتی ماراست، سردبیر و اورفوس جمهوری فخمه از صحنه ناپدید شدند.

در ۲۸ مه مجلس موقت تشکیل شد و در ۱۱ ژوئن، برخورد ۸ مه تکرار شد. لدر-رولن بنام مونتانی‌ها، شکایتی علیه رئیس جمهور و کابینه بعثت نقض قانون اساسی و به توپ بستن رم به مجلس داد، این استیضاح رد شد، همانگونه که مجلس مؤسسان در ۱۱ مه آن را رد کرده بود و پرولتاریا مونتانی‌ها را به خیابان کشانید، نه برای مبارزات خیابانی، بلکه جهت بجا آوردن یک مراسم خیابانی. کافی است گفته شود که مونتانی در رأس جنبش بود تا بدانیم که جنبش مغلوب شد، و ژوئن ۱۸۴۹ کاریکاتور بی مایه و همچنین مضحکی از ژوئن ۱۸۴۸ بود. عقب نشینی بزرگ ۱۳ ژوئن، فقط توسط گزارش جنگی غلوآمیز شانگاریه پوشانده شد. گزارش مرد بزرگی که حزب نظم او را علم کرده بود. همانطور که هلوتیوس Helvétius میگوید، هر مرحله اجتماعی، به بزرگ مردان خودش نیاز دارد و اگر آنان را نیابد، اختراعشان میکند.

در ۲۰ دسامبر فقط نصف جمهوری بورژوایی تأسیس یافته، موجود بود: رئیس جمهور؛ این نیمه در ۲۸ مه با نیمه دیگر که مجلس موقت بود، تکمیل شد. ژوئن ۱۸۴۸ به مناسبت جنگ غیر قابل توصیف جمهوری بورژوایی در حال تأسیس علیه پرولتاریا و ژوئن ۱۸۴۹ بمناسبت کم‌دی غیر قابل تعریف جمهوری بورژوایی



## فصل سوم

نتایج سیزدهم ژوئن ۱۸۴۸

در بیستم دسامبر ژانوس جمهوری مشروطه تنها یک چهره‌اش را نشان داده بود، چهره مجریه با نیمرخ سطحی و مبهم لویی بناپارت؛ در بیست و هشتم مه چهره دیگرش را رو کرد، چهره مقتنه، را پوشیده از علائم زخمی که بی بند و باری‌های بی حساب تجدید سلطنت ژونیه از خود بجای گذارده بود. جمهوری مشروطه با مجلس ملی مقتنه کامل شد، یعنی شکل دولتی جمهوری‌ای که در آن تسلط طبقه بورژوا تثبیت شده بود. یعنی تسلط جمعی دو فراکسیون بزرگ سلطنت‌طلب که بورژوازی فرانسه را تشکیل میدادند، اورلانیست‌ها و لژیونیه‌های مؤتلف، یعنی حزب نظم. در حالی که جمهوری فرانسه به این ترتیب بمتابله ملکی به جنگ ائتلاف احزاب سلطنت‌طلب میافتاد، همزمان با آن نیروهای ضد انقلابی اروپا، جهادی علیه آخرین پناهگاههای انقلاب مارس براه انداختند. روسیه به مجارستان تجاوز کرد، پروس علیه ارتش مشروطه آلمان براه افتاد؛ اودینو رم را بمباران کرد. بحران اروپا ظاهراً به نقطه عطف تعیین کننده‌ای نزدیک میشد، چشم اروپا به پاریس متوجه بود و چشم پاریس به مجلس مقتنه.

در یازدهم ژوئن لدر-رولن بر تریبون مجلس مقتنه رفت. او سخنرانی نکرد؛ بلکه بازخواستی عریان، بی تکلف، واقعی، متمرکز و قاطع علیه کابینه فرموله کرد.

حمله به رم، حمله علیه قانون اساسی است و حمله به جمهوری رم، حمله علیه جمهوری فرانسه. ماده ۵ قانون اساسی چنین میگوید: "جمهوری فرانسه نیروی نظامی خود را هیچگاه علیه آزادی هیچ خلقی بکار نمیگیرد" - و رئیس جمهور، ارتش فرانسه را علیه آزادی رم بکار میگیرد. ماده ۵۴ قانون اساسی، برای قوه مجریه اعلام هر گونه جنگی را بدون تأیید مجلس ملی ممنوع میکند. مصوبه مجلس مؤسسان بتاريخ ۷ مه به کابینه دستور میدهد که هدف اولیه لشگرکشی رم سریعاً رعایت گردد. این مصوبه، جنگ علیه رم را صریحاً قدغن میسازد - و اودینو رم را بمباران میکند. و به این ترتیب لدر-رولن خود قانون اساسی را بمتابله شاهد مدعی علیه بناپارت و وزیرایش میخواند. لدر-رولن در مقابل اکثریت سلطنت‌طلب مجلس ملی از فراز تریبون مجلس اظهارات تهدیدآمیزی نمود: "جمهوریخواهان احترام به قانون اساسی را به هر نحوی حفظ خواهند کرد، حتی اگر لازم باشد به زور اسلحه!" به زور اسلحه پژواکی بود که از جانب مونتانی‌ها صد بار تکرار شد. پاسخ اکثریت فریاد و قال و مقال بود، رئیس مجلس ملی به لدر-رولن اخطار کرد که نظم را رعایت کند. لدر-رولن توضیحات تهدیدآمیزش را تکرار کرد و پیشنهاد شکایت از بناپارت و وزیرایش را روی میز رئیس گذاشت. مجلس ملی با ۳۶۱ رأی در برابر ۲۰۳ رأی تصویب کرد که از بمباران رم گذشته و به دستور عادی جلسه بپردازد.

آیا لدر-رولن عقیده داشت که بتواند مجلس ملی را توسط قانون اساسی و رئیس جمهور را توسط مجلس ملی شکست دهد؟

قانون اساسی در هر حال هر نوع حمله علیه آزادی مردم بیگانه را قدغن کرده بود، ولی بر اساس ادعای کابینه آنچه که ارتش فرانسه در رم مورد حمله قرار داده، نه "آزادی" بلکه "سلطه"

[۵۰] توسن لوورتور Toussaint Louverture - رهبر جنبش انقلابی سیاهپوستان هائیتی که در زمان انقلاب فرانسه در اواخر قرن هیجده علیه تسلط انگلیسی‌ها و اسپانیایی‌ها می‌جنگید.

[۵۱] مانیفست آشتی - متن اصلی مانیفست ۲۷ ژانویه ۱۸۴۹ را روزنامه "نویه راینیشه زایتونگ" در شماره ۲۹۹ به تاریخ ۳۰ ژانویه ۱۸۴۹ منتشر کرد.

[۵۲] مانک Monk - ژنرال انگلیسی ژرژ مانک که در سال ۱۶۶۰ به کمک نیروهای دولتی تحت فرمانش سلسله استوارت را تاسیس کرد.

[۵۳] فوکیه تنویل Fouquier-Tinville، طی انقلاب فرانسه مدعی‌العموم دادگاه انقلابی بود (۱۸۳۷-۱۸۷۲).

[۵۴] محاکمه بورژ Bourges - در بورژ از ۷ مارس تا سوم آوریل ۱۸۴۹ محاکمه شرکت کنندگان در حوادث ۱۵ مه ۱۸۴۸ انجام گرفت. بلانکی به دهسال حبس مجرد، باریس و آپرت به تبعید دائمی، دوفو، سبریه، راسپا به حبسهای طویل‌المدت متفاوت، لونی بلان، کوسیدیه، اوپر و دیگران به تبعید محکوم شدند.

[۵۵] ژنرال برهآ Bréa هنگام سرکوب قیام ژوئن پرولتاریای پاریس قسمتی از ارتش را تحت فرمان داشت در ۲۵ ژوئن بدست شورشیان کشته شد. متعاقب آن دو نفر شورش اعدام شدند.

اعضاء مونتانی و نمایندگان مجامع مخفی کارگران بعمل آمد. مجامع مخفی کارگران اصرار داشتند که در همان شب حمله را شروع کنند. مونتانی‌ها این برنامه را با قاطعیت رد کردند. آنها نمیخواستند به هیچ قیمتی رهبری را از دست بدهند؛ متحدینش هم به اندازه مخالفینش مشکوک بودند، و حق هم داشتند. خاطرات ژوئن ۱۸۴۸ بیش از هر زمان دیگر صفوف پرولتاریای پاریس را به تلاطم در میآورد. در عین حال پرولتاریا پایبند اتحاد با مونتانی بود. مونتانی بخش بزرگی از ایالات را نمایندگی میکرد، نفوذش را در ارتش گسترش میداد. بخش دمکرات گارد ملی را در دست داشت و نیروی معنوی دکانداران را در پشت سر خود. علیرغم خواستشان در چنین لحظه‌ای شورش را آغاز کردن، برای پرولتاریا - که علاوه بر این عده‌شان بعلت تلفات و با تقلیل یافته و یا در اثر بیکاری بیش از اندازه از پاریس رانده شده بود - به تکرار بیهوده روزهای ژوئن ۱۸۴۸ میماند، بدون وجود شرایطی که مبارزه از سر استیصال را ملزم ساخته باشد. نمایندگان پرولتاریا تنها عمل عاقلانه را انجام دادند. آنها مونتانی را موظف ساختند که از خودش مایه بگذارد، یعنی در صورتی که طرح شکایت رد شود از مرزهای مبارزه پارلمانتاریستی بیرون آید. در طی تمام روزهای ۱۳ ژوئن، پرولتاریا همان موضع صبر و انتظارش را حفظ کرد و در انتظار گلاویزی سخت و بی برو برگرد میان گارد ملی دمکرات و ارتش بود، تا در مبارزه و انقلاب از هدف خرده بورژوازی انقلاب فراتر رود. برای پیروزی احتمالی، کمون پرولتاریایی که میبایست در جنب دولت رسمی برپا شود، تشکیل شده بود. کارگران پاریس در مکتب خونین ژوئن ۱۸۴۸ آموخته شده بودند.

در ۱۲ ژوئن لاکروس Lacrosse وزیر، خود در مجلس مقننه پیشنهاد کرد که فوراً در مورد مسأله شکایت به شور پرداخته شود. دولت در طی شب تمام پیش‌بینی‌های لازم را جهت دفاع و حمله بعمل آورده بود، اکثریت مجلس ملی مصمم بود تا اقلیت یاغی را به خیابان بریزد، و اقلیت نیز دیگر نمیتوانست عقب‌نشینی کند. دیگر راه برگشتی وجود نداشت. با ۳۷۷ رأی در مقابل ۸ رأی طرح شکایت را رد کرد و انبوهی که آراء ممتنع داده بودند، غر غر کنان به درون سالن تبلیغات "دمکراسی صلح‌آمیز" و دفاتر روزنامه "دمکراسی پاسیفیک" [۵۶] را ریخت.

دوری از ساختمان پارلمان قدرتش را در هم ریخت همانطور که دوری از زمین، قدرت فرزند عظیم‌الجثه خدای زمین را در هم شکست [۵۷]. طرفداران مونتانی، سامسون‌های زیر سقفهای مجلس مقننه، فقط بمانند فیلیستر در زیر سقف "دمکراسی صلح‌آمیز" بودند. مشاوره طویل، پر سر و صدا و بی پایانی آغاز شد. مونتانی‌ها مصمم بودند که احترام به قانون اساسی را هر طور که شده ولی نه بزور اسلحه بقبولانند. و در این تصمیم توسط یک بیانیه [۵۸] و یک تقاضانامه از جانب "دوستداران قانون اساسی" حمایت شدند. "دوستداران قانون اساسی" نامی بود که بقایای دار و دسته "ناسیونال" حزب جمهوریخواهان بورژوازی بر خود نهاده بودند، در حالی که بقایای نمایندگان پارلمان، شش نفر در مخالفت و بقیه مجموعاً به نفع رد طرح شکایت رأی داده بودند. در حالی که کاونایک شمشیر خود را در اختیار حزب نظم میگذارد، بخش عظیمی از دارو دسته خارج از پارلمان این موقعیت را مغتنم شمرد، تا خویشانش را از موقعیت سیاسی مطرود نجات دهند و در ردیف احزاب دمکراتیک قرار گیرند. آیا آنان مدافعان این حزب بنظر نمیرسیدند، حزبی که خود را پشت سپر آنها، پشت اصول آنها و پشت قانون اساسی مخفی ساخته بود؟

مطلق آنارشی بود. آیا مونتانی‌ها بر خلاف تجاریشان در مجلس مؤسسان هنوز درک نکرده بودند که تفسیر قانون اساسی نه مربوط به کسانی که قانون اساسی را بوجود آورده، بلکه مربوط به کسانی است که قانون اساسی را پذیرفته‌اند؟ که نص صریح قانون اساسی باید به مفهوم زنده آن تفسیر شود و اینکه مفهوم بورژوازی، تنها مفهوم قانون اساسی است؟ که بناپارت و اکثریت سلطنت‌طلبان مجلس ملی مفسران حقیقی قانون اساسی بودند، چنانکه کشیشان مفسران واقعی انجیل و قضات مفسران واقعی قوانین‌اند؟ آیا باید مجلس ملی که تازه از شکم انتخابات عمومی متولد شده، خود را مقید وصیتنامه مجلس مؤسسان مرحوم که اراده‌اش توسط یک اودیون بارو در هم شکسته شده بود، بدانند؟ آیا لدرورلن که به مصوبه هشتم مه مجلس مؤسسان استناد میکرد فراموش کرده بود که همین مجلس مؤسسان در تاریخ ۱۱ مه پیشنهاد اولش را دایر به شکایت از بناپارت و وزیرایش رد کرده بود؟ که همین مجلس مؤسسان رئیس جمهور و وزیرایش را تیرنه و به این ترتیب حمله به رم را بمتابه امری "قانونی" تأیید کرده بود، فراموش کرده بود که همین مجلس مؤسسان فراخوانی میداد علیه حکمی که دیگر صادر شده بود، که او بالأخره از دست مجلس مؤسسان جمهوریخواه به مقننه سلطنت‌طلب شکایت کرده بود؟ قانون اساسی، خود شورش را به کمک میطلبید، به این صورت که طی ماده ویژه‌ای هر یک از اهالی را به حفظ قانون اساسی فرا میخواند. لدرورلن به این ماده استناد میکرد. ولی آیا در عین حال قوای عمومی برای حفظ قانون اساسی سازمان داده نشده و نقض قانون اساسی در آن لحظه‌ای آغاز نمیشود که یکی از اتوریت‌های عمومی قانون اساسی، علیه دیگری شورش میکند؟ و رئیس جمهوری، وزیر جمهوری و مجلس ملی جمهوری، با یکدیگر بهترین تفاهم را داشتند.

آنچه که مونتانی در ۱۱ ژوئن بدان کوشید، شورش در محدوده خرد محض بود. یعنی شورش پارلمانی محض. اکثریت مجلس میبایست بوسیله امکان قیام مسلح توده‌های مردم مرعوب شود و خود با عزل بناپارت و وزراء، قدرت و اهمیت انتخاب مجلس را در هم شکند. آیا مجلس مؤسسان هنگامی که مصرانه عزل کابینه بارو-فالو را درخواست میکرد، سعی نکرده بود که بناپارت را بی اعتبار کند؟

نه سرمشق‌های آن زمان برای شورش پارلمانی که رابطه اکثریت و اقلیت را ناگهان از اساس تغییر میدادند، کم بود - و آیا مونتانی‌های جوان نمیباید به همان چیزی دست یابند که مونتانی‌های قدیمی دست یافته بودند؟ - و نه مناسبات آن لحظه برای چنین فعالیتی نامناسب بنظر میرسید. هیجانات عمومی در پاریس به اوج وخامت رسیده بود، ارتش بر حسب انتخاباتی که انجام داده بود، متمایل به دولت بنظر نمیرسید و اکثریت مقننه هم هنوز جوان بود تا خود را منجم سازد و علاوه بر آن از آقایان پیری تشکیل شده بود. و هنگامی که مونتانی‌ها به شورش پارلمانی موفق شدند، بلافاصله سکان دولت به چنگشان افتاد. خرده بورژوازی دمکرات به نوبه خود مانند همیشه چیزی مشتاقانه‌تر از این آرزو نمیکرد که بر فراز سرش در میان ابرها، ارواح به آسمان رفته را در حال جنگ ببیند. بالأخره هر دو، خرده بورژوازی دمکرات و نمایندگان، مونتانی‌ها توسط یک شورش پارلمانی به هدف عالی‌شان رسیدند، اینکه قدرت بورژوازی را در هم شکنند، بدون آنکه زنجیر از پای پرولتاریا بردارند یا اجازه بدهند با هیبتی جز آنکه دارد ظاهر شود؛ پرولتاریا مورد استفاده قرار میگرفت، بدون آنکه خطرناک شود.

پس از رأی‌گیری ۱۱ ژوئن در مجلس ملی ملاقاتی میان بعضی

جزئی از جنبش همگانی نیست و تکلیفش را جنبش همگانی تعیین نمیکند، در اینجا ۱۳ ژوئن با تأثیرات بعدی خصوصیات اولیه‌اش را از دست داد. در حالی که معمولاً ۱۳ ژوئن در شهرستانها آتش‌افروزی میکرد، در اینجا جرقه‌ای هم نیفروخت.

سیزدهم ژوئن اولین مرحله زندگی جمهوری مشروطه را به پایان میرساند، مرحله‌ای که در ۲۸ مه ۱۸۴۹ با گردهمایی مجلس مقننه موجودیت عادی خود را بدست آورد. تمامی مدت این پیش‌درآمد مملو از مبارزه پر سر و صدا میان حزب نظم و مونتانی، میان بورژوازی و خرده بورژوازی است، که به عبث علیه پایداری جمهوری بورژوایی دست و پا میزند، جمهوری‌ای که بخاطر آن همین خرده بورژوازی لاینقطع در زمان دولت موقت و در کمیسیون اجرایی، دست به هر توطئه‌ای میزد و جمهوری‌ای که بخاطر آن طی روزهای ژوئیه سرسختانه علیه پرولتاریا به مبارزه برخاست. سیزدهم ژوئن مقاومتش را در هم میشکند و دیکتاتوری مقننه سلطنت‌طلبان متحد را بسان واقعیت ناگزیری در میآورد. از این ببعد مجلس ملی فقط کمیته امنیت عمومی حزب نظم است.

پاریس رئیس جمهور، وزراء و اکثریت مجلس ملی را به "جایگاه متهمین" نشاند و آنها هم پاریس را "در محاصره" گرفتند. حزب مونتانی اکثریت مجلس مقننه را "خارج از قانون اساسی" اعلام داشت و اکثریت هم حزب مونتانی را بعلت نقض قانون اساسی به دیوان عالی تحویل داد و آنچه را که در حزب مونتانی دارای نیروی زندگی بود خوار شمرد [۶۱]. و از حزب مونتانی بجز سر و پیکر بی قلبی چیزی باقی نماند. اقلیت تا سرحد شورش پارلمانی رفته بود و اکثریت استبداد پارلمانی‌اش را به قانون مبدل ساخت. اکثریت "دستورالعمل" جدیدی صادر کرد که آزادی بیان را در مجلس نابود میساخت و به رئیس مجلس اجازه میداد که نمایندگان را به جرم اخلال در نظم با سلب حق کلام، جریمه نقدی، قطع موقت خرج سفره، اخراج موقت و زندان مجازات نماید. اکثریت بر فراز سر حزب مونتانی بجای شمشیر، شلاق را بحرکت در آورده بود، بقیه نمایندگان حزب مونتانی موظف به حفظ افتخاراتشان و استعفای دسته‌جمعی از حزب بودند. با چنین عملی انحلال حزب نظم تسریع شد. این حزب میباید از لحظه‌ای که دیگر حتی مخالفت ظاهری هم آنها را به هم پیوند نمیداد، به همان عناصر اولیه‌اش تجزیه میشد.

خرده بورژواهای دمکرات همزمان با از دست دادن قدرت پارلمانی با انحلال لژیون هشتم، نهم و دوازدهم گارد ملی، قدرت مسلح خویش را نیز از دست دادند. برعکس، دار و دسته بزرگ مالی مه که ۱۳ ژوئن چاپخانه‌های بول Boule و رو Roux را مورد حمله قرار داده، روزنامه‌ها را معدوم و دفاتر روزنامه‌های جمهوریخواه را بهم ریخته و نویسندگان، حرفچین‌ها، چاپچی‌ها، توزیع‌کنندگان و پادوها را خودسرانه دستگیر ساخته بود، از صدر تریبون مجلس ملی مورد تأیید و پشتیبانی قرار گرفت. در سرتاسر فرانسه، انحلال گارد ملی که به جمهوریخواهی مشکوک بود، تکرار شد.

یک قانون مطبوعات جدید، یک قانون انجمنهای جدید، یک قانون حکومت نظامی جدید استقرار یافت، زندانهای پاریس پر از زندانی شد، آوارگان سیاسی در بدر شدند، تمام روزنامه‌هایی که حرفی بیش از ناسیونال میزدند، توقیف شدند، لیون و پنج ایالت اطراف آن در چنگ خودسری‌های وحشیانه مستبدین افتاد، دادستانها در همه جا حاضر بودند و ارتش کارمندان که بارها تصفیه شده بود یکبار دیگر مورد تصفیه قرار گرفت. آری اینها بودند رفتار

تا سر زدن آفتاب، "کوه" درد زایمان داشت. و صبح ۱۳ ژوئن اعلامیه‌ای برای خلق زایید که در دو روزنامه سوسیالیستی، ستون کم و بیش کم اهمیتی را پر کرد [۶۰]. این اعلامیه رئیس جمهور، وزراء و اکثریت مجلس مقننه را خارج قانون اساسی اعلام داشت و از گارد ملی، ارتش و بالاخره مردم خواست که "قیام کنند". زنده باد قانون اساسی، شعاری بود که آنها میدادند، شعاری که معنی دیگری نداشت جز اینکه مرگ بر انقلاب.

اعلامیه قانون اساسی خواهانه حزب مونتانی در ۱۳ ژوئن با باصطلاح تظاهرات مسالمت‌آمیز خرده بورژواها تطابق داشت، یعنی مارش خیابانی سی هزار نفری از قصر شاتو دو Chateau d'Eau، در امتداد بلوار، که اغلب افراد گارد ملی، غیر مسلح با اعضاء نمایندگان مخفی کارگران به هم آمیخته بودند و خودشان را با فریاد زنده باد قانون اساسی بجلو میکشاندند، فریادهای کاملاً ساختگی، بی احساس، که حتی از جانب دستجات در حال حرکت با وجدانی ناراحت جواب داده میشد، و ظنیش با طنز منعکس میشد. در میان این آوای چند صدایی، خواننده اصلی وجود نداشت. و هنگامی که صف مارش از جلوی عمارت محل جلسه "دوستداران قانون اساسی" میگذشت و بر سر درش شیر خود فروخته قانون اساسی ظاهر شد و کلاهش را تکان میداد و از ریه‌های عظیمش جمله زنده باد قانون اساسی را به بزرگی دانه‌های تگرگ بر سر زانرین میریخت، در این هنگام خود تظاهر کنندگان لحظه‌ای مسحور موقیبت مسخره‌آمیزشان شدند. بر همگان آشکار است که چگونه صف تظاهر کنندگان هنگامی به دهانه خیابان لاپه Rue de la Paix رسیدند و در بلوار از جانب سواران و شکارچیان شانگاریه کاملاً بطور غیر پارلمانتاریستی مورد استقبال قرار گرفتند، در یک چشم به هم زدن به هر طرف پراکنده شده و در همان حال فریاد آرام "تفنگها را بردارید" سر داد تا فراخوان پارلمانی ۱۱ ژوئن هم عملی گردد.

هنگامی که پراکنده ساختن قهرآمیز صف تظاهرات مسالمت‌آمیز، شایعات مغشوش قتل اهالی غیر مسلح در بلوار و زد و خوردهای فزاینده خیابانی، از نزدیک شدن یک شورش خبر میداد، اکثریت مونتانی‌ها که در خیابان دو ازار Rue du Hasard جمع شده بودند، پراکنده شدند. لدرورولن در رأس دسته کوچکی از نمایندگان، شرافت اهالی را نجات داد. آنها در تحت حمایت توپخانه پاریس که در قصر ملی گرد آورده شده بود، بعد از کنسرواتوار هنر، به موزه پیشه و هنر آمدند، به جایی که قرار بود لژیون پنجم و ششم گارد ملی خود را برساند. ولی مونتانی‌ها بیهوده در انتظار لژیون پنجم و ششم بودند، گاردهای ملی محتاط، نمایندگان خود را تنها گذاردند و خود توپخانه پاریس مانع شد که مردم باریکادهای خیابانی برپا کنند، در هم ریختگی آشفته‌ای، اتخاذ هر گونه تصمیمی را غیر ممکن میساخت. نیروهای مرزی با تفنگهای سرنیزه‌دار نزدیکتر میشدند، بخشی از نمایندگان دستگیر شدند و بخشی دیگر فرار کردند و به این ترتیب ۱۳ ژوئن بسر آمد.

اگر ۲۳ ژوئن ۱۸۴۸ روز شورش پرولتاریای انقلابی بود، ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ روز شورش خرده بورژوازی دمکرات بود، هر کدام از این دو شورش بیان بطور کلاسیک خالص طبقه‌ای بود که حامل شورش بودند.

فقط در لیون بود که کار به برخورد سرسختانه و خونینی انجامید. در اینجا که بورژوازی صنعتی و پرولتاریای صنعتی مستقیماً در مقابل یکدیگر ایستادند، جایی که بر خلاف پاریس جنبش کارگری



مدحی در له سلطنت، له اتحاد مقدس بر زبان مجلس جاری میشد، مجلس ابراز احساسات شدیدی مینمود. هر گونه خدشه‌ای نسبت به آداب و رسوم جمهوری، مثلاً نمایندگان را بعنوان همشهری مخاطب ساختن، سرکردگان حزب نظم را به شغف وامیداشت.

انتخابات تکمیلی پاریس در ۸ ژوئیه که تحت تأثیر حکومت نظامی و با مانع شدن بخش بزرگی از پرولتاریا از رفتن به پای صندوق انتخابات انجام شد و تسخیر رم توسط ارتش فرانسه و ورود کاردینالهای سرخپوش [۶۴] و متعاقب آن انکیزیسیون و تروریسم کشیشها در رم، پیروزی جدیدی بر پیروزی ژوئن افزودند و نشنه حزب نظم را بیشتر کردند.

بالأخره در نیمه اوت، سلطنت‌طلبان هم به این قصد که در شوراهای ایالتی تازه تأسیس شده شرکت داشته باشند و هم به دلیل خستگی از دسته‌بازی بی بند و بار چند ماهه، فرمان دو ماه تعویق مجلس را دادند. یک کمیسیون ۲۵ نفری از نمایندگان، ممتازین لژیتمیست‌ها و اورلانیست‌ها و آدمهایی مثل موله و شانگاریه را با طنزی آشکار، بعنوان نمایندگان مجلس و بعنوان نگهبانان جمهوری، از خود باقی گذاشتند. این طنز پُر معنی‌تر از آن بود که آنها فکر میکردند. آنها که از جانب تاریخ محکوم بودند در سرنگونی سلطنتی که به آن عشق میورزیدند، بکوشند، حال از جانب تاریخ تعیین شده بودند که جمهوری را که از آن نفرت داشتند حفظ نمایند.

با فرارسیدن تعطیلات مجلس مقتنه دومین مرحله زندگی جمهوری مشروطه، دوران بازیگوشی سلطنت‌طلبان به پایان میرسد.

حکومت نظامی پاریس مجدداً رفع و فعالیت مطبوعات دوباره آغاز شد. در زمان ممنوعیت روزنامه‌های سوسیال دموکراسی و در طی دوره قانونگذاری اختناق و همه‌مه سلطنت‌طلبان، روزنامه "سیکل" Siècle [۶۵] نماینده قدیمی ادبی خرده بورژوازی مشروطه سلطنتی‌طلب، خودش را جمهوریخواه کرد، روزنامه "پرسه" Presse [۶۶] ارگان سابق ادبی رفرمیستهای بورژوا، خودش را دمکرات کرد و روزنامه "ناسیونال" ارگان قدیمی و کلاسیک بورژواهای جمهوریخواه، خودش را سوسیالیست.

هر چه که کلوبهای علنی امکان موجودیت خود را از دست میدادند، به همان اندازه کلوبهای مخفی گسترش یافته و بر شدت عمل خود میافزودند. تعاونیهای صنعتی کارگران فقط به عنوان شرکتهای صرفاً تجاری تحمل میشدند که از نظر اقتصادی بی اهمیت بودند ولی از نظر سیاسی وسیله پیوند پرولتاریا شدند. ۱۳ ژوئن احزاب نیمه انقلابی را بی سر کرد و توده‌های بجا مانده، خودشان سر شدند. شوالیه‌های نظم با پیشگویی ترور سرخ ایجاد رعب کرده بودند؛ زیاده‌روی‌های سخیف و جنایات عظیم ضد انقلاب پیروز در مجارستان، تادن و رم، رنگ سرخ "جمهوری" را سفید کرد. طبقات میانه ناراضی جامعه فرانسه کم کم به ترجیح دادن وعده‌های جمهوری سرخ با تروری که عواقبش نامعلوم بود، بر ترور واقعی و بی سرانجام سلطنت آغاز کردند. هیچ سوسیالیستی در فرانسه بیش از انو Haynau ترویج انقلابی را رواج نداد. "به هر کس به اندازه کارش!"

در این میان لونی بناپارت از تعطیلات مجلس ملی سوء استفاده کرد، تا مسافرت‌های شاهانه‌ای به شهرستانها بنماید. لژیتمیست‌های دوآتشه هم به امز Ems نزد نوه لودویگ مقدس [۶۷] به زیارت رفتند و همچنین جمع کثیری از نمایندگان نظم طلب در شوراهای ایالتی که

عادی اجتناب ناپذیر و تکراری ارتجاع پیروزمند که پس از کشتارها و تبعیدهای ژوئن قابل یادآوری است، که اینبار نه تنها علیه پاریس متوجه بود، بلکه همچنین علیه ایالات و نه تنها علیه پرولتاریا، بلکه قبل از همه علیه طبقات متوسط متوجه بود.

قوانین سرکوب که استقرار حکومت نظامی را به تأیید دولت واگذار، دامنه مطبوعات را محدود و حقوق انجمنها را نابود میکرد، تمامی فعالیت مقتنه ماه ژوئن و ژوئیه را بخود اختصاص داد.

و این دوران نه با بهره‌برداری واقعی از پیروزی، بلکه با بهره برداری از آن در اصول، نه توسط مصوبات، نه بوسیله موضوع، بلکه بوسیله حرف، نه توسط حرف، بلکه توسط لحن و ژست‌هایی که به لفاظی روح میدهد، مشخص میشود. بیان وقیحانه و بی محابای احساسات سلطنت‌طلبانه، اهانت اشرافی تحقیر کننده علیه جمهوری، لو دادن وقیحانه و پُر ادا و اطوار سلطنت‌طلبی و در یک کلام خدشه منفعت جویانه به حیثیت جمهوری، به این دوران رنگ و جلوه مخصوص بخود را میدهد. زنده باد قانون اساسی! چنین بود صلاهی جنگ مغلوبین سیزدهم ژوئن. به این ترتیب پیروزمندان از سالوس زبان مشروطه، یعنی از زبان جمهوریخواهی آزاد شدند. ضد انقلاب، مجارستان، ایتالیا و آلمان را تحت فرمان گرفت و باور داشتند که پس از آنها نوبت فرانسه است. رقابتی حقیقی بین سردمداران فراکسیونهای حزب نظم درگرفت تا سلطنت‌طلبی‌شان را توسط روزنامه "مونیتور" مستند سازند و به گناهان احتمالاً لیبرالی خود که در زمان سلطنت مرتکب شده بودند، اعتراف و از آنها اظهار ندامت کرده و در پیشگاه خدا و انسانها استغفار نمایند. روزی نگذشت بدون آنکه از تریبون مجلس ملی، از انقلاب فوریه بمتابه فاجعه عمومی سخن نرود، بدون آنکه هر بچه سرهنگ شهرستانی و لژیتمیست بی سر و پایی با سلام و صلوات اعلام نکند که هرگز جمهوری را برسمیت نشناخته بود، بدون آنکه یکی از فراریان و یا خائنین ترسوی سلطنت ژوئیه از قهرمانی‌هایی که اگر انساندوستی لونی فیلیپ و یا سوء تفاهات دیگری در انجام آن مانع نگشته بودند، بعدها انجام میداد، تعریف نکند. آنچه در روزهای فوریه مایه تحسین است، نه مناعت طبع خلق پیروزمند، بلکه از خود گذشتگی و اعتدال سلطنت‌طلبان بود، که به مردم! اجازه پیروزی داد. یکی از نمایندگان مردم پیشنهاد کرد که بخشی از پولهای تعیین شده برای پشتیبانی از مجروحین فوریه را به گارد ایالتی که در آن روز به تنهایی در راه وطن خدمت کرده، اختصاص دهند. دیگری میخواست که از دوک اورلنان مجسمه‌ای سوار بر اسب در میدان تفریحات برپا شود. تییر قانون اساسی را تکه کاغذی کثیف و آلوده نامید. اورلانیست‌ها یکی پس از دیگری بر تریبون ظاهر شدند تا نسبت به توطئه‌هایشان علیه سلطنت اظهار ندامت کنند و لژیتمیست‌ها خود را مذمت میکردند که با تکیه بر سلطنت نامشروع، سقوط سلطنت را اصولاً تسریع کرده‌اند. تییر نیز اظهار پیشیمانی میکرد که علیه موله، موله نادم بود که علیه گیزو و بارو پیشیمان بود که علیه هر سه توطئه کرده است. شعار "زنده باد جمهوری سوسیال دموکراتیک"، ضد مشروطه اعلام شد و شعار "زنده باد جمهوری" بعنوان شعاری سوسیال-دموکراتیک مورد تعقیب قرار گرفت. در سالروز جنگ واترلو نماینده‌ای اظهار داشت: "من از حمله پروسی‌ها کمتر بیمناکم تا از بازگشت فراریان انقلابی به فرانسه [۶۲]. باراگه دی‌یه Baraguay d'Hilliers درباره شکایتهایی در مورد تروریسم که گویا در لیون و ایالت همسایه سازمان یافته بود، جواب داد که: "من ترور سفید را بر ترور سرخ ترجیح میدهم" [۶۳]. و هر بار که ذمی علیه جمهوری، علیه انقلاب علیه قانون اساسی و

خیرخواهی که در خانه خود مقبول و صاحب اختیار نیست، مورد توجه انظار لژنشینان قرار دهد. این اولین بار نبود که بناپارت همچون "پروازهای مخفی روح آزادیخواهی" [۷۰] ادا و اطوار نشان میداد. تی‌یر مخبر کمیسیون، پروازهای بناپارت را کاملاً نادیده گرفت و به ترجمه سخنرانی پاپ به فرانسه پرداخت. نه کابینه، بلکه ویکتور هوگو سعی کرد که رئیس جمهور را نجات دهد، توسط پیشنهاد دستور جلسه‌ای که طبق مفاد آن مجلس ملی میباید تأییدش را در مورد نامه بناپارت اعلام دارد. آخ بروید پی کارت‌ان، بروید پی کارت‌ان! اکثریت با این کلمات نا محترمانه و سرسری پیشنهاد هوگو را به خاک سپرد. سیاست رئیس جمهور را؟ نامه رئیس جمهور را؟ خود رئیس جمهور را؟ آخ بروید پی کارت‌ان، بروید پی کارت‌ان! کدام بخت برگشته‌ای مسیو بناپارت را جدی میگیرد؟ آقای هوگو شما معتقدید که ما حرف شما را که گویا به رئیس جمهور اعتقاد دارید، میپذیریم؟ آخ بروید پی کارت‌ان، بروید پی کارت‌ان!

بالآخره جدایی میان بناپارت و مجلس ملی با بحث بازگرداندن اورلئان‌ها و بوربون‌ها تسریع شد. این پیشنهاد را پسر عموی رئیس جمهور و پسر شاه سابق و ستفان در غیاب کابینه داد و هدفی جز این نداشت که مدعیان لژیتمیستی و بناپارتیستی را در ردیف و یا "پایین‌تر" از مدعیان بناپارتیستی که لاقلاً عملاً در رأس دولت بودند، قرار دهد.

ناپلئون بناپارت باندازه کافی بیش‌تر بود تا درخواست بازگرداندن خانواده سلطنتی فراری و عفو شورشیان ژوئن را به بخشهای پیشنهادی واحدی تبدیل نماید. خشم اکثریت مجلس او را وادار کرد که از این التقات کفرآمیز قدس و کفر، کنار هم گذاشتن فرّ کیانی و تخم و ترکه پرولتری، کنار هم گذاشتن ستاره‌های ثابت جامعه و روشنائی‌های مرداب عذر بخواهد، آن را پس بگیرد و هر یک از پیشنهادها را در جای مناسب خودش بگذارد. درخواست بازگرداندن خانواده‌های سلطنتی قویا توسط اکثریت رد شد و بریه Berryer، دمستون [۷۱] لژیتمیست‌ها جای هیچگونه بدفهمی درباره معنای این رأی باقی نگذاشت: تنزل مقام مدعیان سلطنت به درجه مردم عادی، مقصود این است! میخواهند هاله نورانی‌شان را بریابند، آخرین ذره والا حضرت بودن که برایشان باقی مانده است، یعنی والا حضرت بودن در هجرت را! بریه فریاد زد، مدعیان درباره رئیس جمهور چه فکر خواهند کرد، رئیس جمهوری که با فراموش کردن تبار والای خودش، به اینجا آمد تا مثل یک فرد معمولی زندگی کند؟ بهتر از این نمیتوانست به لونی بناپارت حالی شود که او با حضورش پیروز نشده، که در حالی که سلطنت‌طلبان مؤتلف در اینجا، در فرانسه به او بعنوان مرد بی طرف بر کرسی ریاست جمهوری احتیاج دارند، لازم است مدعیان جدی تاج و تخت در هجرتی مه‌گرفته از چشم بد دور بمانند.

در اول نوامبر لونی بناپارت توسط پیامی شدیدالحن به مجلس مقننه جوابی داد که ضمن آن عزل کابینه بارو و تشکیل کابینه جدید را به اطلاع میرساند. کابینه بارو-فالو، کابینه ائتلاف سلطنت‌طلبان بود و کابینه هوپول Hautpoul کابینه بناپارت، ارگان رئیس جمهور در برابر مجلس مقننه، یعنی کابینه پیشکاران.

بناپارت دیگر فقط مرد بیطرف ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ نبود. دارا بودن قوه مجریه، تعداد زیادی از علانق را به گرد او جمع کرده بود، مبارزه با آناشی خود حزب نظم را مجبور کرد که به نفوذ بناپارت بیفزاید و اگر ناپلئون دیگر محبوب نبود، حزب نظم نا محبوب بود. آیا ناپلئون نمیتوانست امید داشته باشد که اورلئانیست‌ها و لژیتمیست‌ها را

تازه تشکیل شده بودند، به توطئه نشستند. مهم این بود که آنچه را که اکثریت مجلس قدرت ادایش را نداشت، شوراها ایالتی بر زبان آوردند: پیشنهاد عاجل تجدید نظر فوری در قانون اساسی. بر اساس قانون، قانون اساسی نمیتوانست قبل از ۱۸۵۲ مورد تجدید نظر قرار گیرد، آنهم در صورتی ممکن بود که توسط مجلس ملی خاص و معینی که به همین منظور تشکیل میشد انجام شود. ولی آیا مجلس ملی نمیباید هنگامی که این منظور را بیان میداشت، بکارت قانون اساسی را قربانی خواست فرانسه نماید؟ مجلس ملی هم از مجامع ایالتی همین امید را داشت، امیدی که راهبه‌ها در داستان انریاد Henriade ولتر از سربازان داشتند. ولی پوتیپارهای مجلس ملی بجز چند استثناء با همین تعداد یوسف [۶۸] سر و کار داشتند. اکثریت عظیم آنها نمیخواستند این اتهامات مؤثر را درک کنند. تجدید نظر در قانون اساسی با همان ابزاری که قانون اساسی را بوجود آورده بود، یعنی توسط رأی‌گیری شوراها ایالتی شکست خورد. فرانسه به سخن آمد و آنهم فرانسه بورژوازی و آنهم علیه تجدید نظر!

در اوایل اکتبر مجلس ملی مقننه دوباره تشکیل شد، و چقدر تغییر کرده بود و ظاهرش هم تغییر کرده بود. رد تجدید نظر غیر منتظره قانون اساسی توسط شوراها ایالتی، به مجلس ملی حد و حدود قانون اساسی و مدت زندگیش را یادآور شد. اورلئانیست‌ها نسبت به زیارت لژیتمیست‌ها در امز سوء ظن داشتند، لژیتمیست‌ها به مذاکرات اورلئانیست‌ها در لندن سوء ظن پیدا کردند. روزنامه‌های هر دو فراکسیون آتش را تند و ادعاهای سنخ‌گویان را سبک سنگین میکردند. اورلئانیست‌ها و لژیتمیست‌ها متحداً علیه عملیات بناپارتیست‌ها، عملیاتی که در مسافرتها شاهانه و در فعالیت‌های کم و بیش آشکار استقلال‌طلبانه رئیس جمهور و در زبان پر مدعای روزنامه‌های بناپارتیستی پچشم میخورد، غر و لند میکردند. لونی بناپارت از مجلس ملی که فقط توطئه‌های لژیتمیستی و اورلئانیستی را صحیح میدانست و از دست کابینه که دانما او را در مقابل مجلس قربانی میکرد، میگرید. و کابینه هم بنوبه خود در مورد سیاست رم و در مورد مالیات بر درآمد پیشنهاد شده از طرف پاسی Passy وزیر که محافظه‌کاران آن را سوسیالیستی میدانستند، دچار اختلاف نظر بود.

یکی از اولین لوابیحی که کابینه بارو به مجلس مقننه که دوباره تشکیل شده بود ارائه داد، تقاضای اعتباری به مبلغ سیصد هزار فرانک جهت پرداخت حقوق بازنشستگی به دوشس اورلئان بود! مجلس ملی آن را تصویب کرد و به لیست دیون ملت فرانسه مبلغ ۷ میلیون افزود. در حالی که لونی فیلیپ نقش گداهای خجالتی را با موفقیت ادامه میداد نه کابینه جرأت داشت افزایش مستمری بناپارت را پیشنهاد کند و نه مجلس ملی متمایل بود که این افزایش حقوق را بپردازد. و لونی بناپارت کمافی‌السابق در این مخصه بود که: "یا سزار، یا زندان!"

دومین تقاضای کابینه به مبلغ ۹ میلیون فرانک جهت مخارج لشگرکشی به رم، اختلافات بین بناپارت از یک طرف و وزراء و مجلس ملی از طرف دیگر را افزایش داد. لونی بناپارت در روزنامه "مونیتور" نامه‌ای به افسر مخصوص خود "ادگار نه" Edgar Ney نوشت که طی آن دولت پاپ را به تضمیناتی مبتنی بر قانون اساسی مقید میساخت. پاپ هم به نوبه خود سخنرانی "با انگیزه شخصی" [۶۹] ایراد کرد که طی آن هر گونه محدودیتی در راه سلطه مجددش را مردود دانست. نامه بناپارت با بی ملاحظه‌گی عمومیش، پرده را از کابینه به کناری زد تا خودش را بعنوان نابغه

پاسخ ساده است.

مقدم بر همه خود اشرافیت مالی بخش تعیین کننده مهم ائتلاف سلطنت‌طلبان را تشکیل می‌دهد که قدرت دولت مشترکشان جمهوری نام دارد. آیا سخنگویان و صاحب‌نظران اورلنانیست متحدین و شریک جرم‌های سابق آریستوکراسی مالی نیستند؟ آیا آریستوکراسی مالی، گروه ضربت اورلنانیسم را تشکیل نمی‌دهد؟ تا آنجا که به لژیونیم‌ها مربوط می‌شود، آنها در زمان لویی فیلیپ هم عملاً در همه عیش و عشرت‌های سوداگران بورس، معدن و راه‌آهن شرکت داشتند. بطور کلی ترکیب املاک بزرگ با سرمایه مالی بزرگ یک امر عادی است. مدرک: انگلستان؛ مدرک: حتی اتریش.

در کشوری مثل فرانسه، جایی که میزان تولید ملی در مقایسه با قروض ملی بطور بی تناسب پایین است، جایی که اوراق قرضه دولتی بزرگترین وسیله سوداگری است و بورس، بازار اصلی سرمایه‌گذاری سرمایه‌ای که می‌خواهد به شیوه غیر تولیدی ارزش افزایی کند - در یک چنین کشوری میبایست تعداد بیشماری از مردم از کلیه طبقات بورژوازی و نیمه بورژوازی در قروض دولتی، در بورس بازی و مالیه ذینفع باشند. آیا این شرکای مادون، پشت و پناه طبیعی و فرماندهان خود را در فراکسیون نمی‌یابند که این منافع را در خطوط اساسی و در مجموع نمایندگی میکنند؟

اینکه ثروت دولتی به چنگ سرمایه مالی بزرگ میافتد، وابسته به چیست؟ وابسته به مقروض شدن دانما فزاینده دولت. و مقروض شدن دولت وابسته به چیست؟ به بیشتر شدن دائمی مخارج آن نسبت به درآمدش، عدم تناسبی که علت و در عین حال معلول سیستم قرضه دولتی است.

برای گریز از بدهکاری یا باید دولت مخارجش را محدود کند، یعنی دستگاه دولتی را ساده و تعدیل نماید، حتی‌الامکان کمتر حکومت کند، حتی‌الامکان کارمندان کمتری استخدام کند و حتی‌الامکان کمتر در رابطه با جامعه بورژوازی وارد شود که اتخاذ چنین راهی، برای حزب نظمی که ابزار سرکوبش، که مداخلات رسمی‌اش از طریق دولت، که حضور همه جانبه‌اش بعنوان دستگاه‌های دولتی باید به همان میزانی افزایش مییافت که سلطه و شرایط زیست طبقه‌اش تهدید میشد، غیر ممکن بود. آخر نمیتوان به همان نسبتی که جان و مال افراد بیشتر مورد تعرض قرار میگیرند، ژاندارمری را تقلیل داد.

یا اینکه دولت باید سعی در شانه خالی کردن از زیر بار قرضها کرده و تعادلی فوری اما موقتی در بودجه بوجود بیاورد، آنهم از این طریق که مالیاتهای فوق‌العاده‌ای به ثروتمندان طبقات تحمیل کند. آیا بخاطر جلوگیری از غارت ثروت ملی توسط بورس میبایستی حزب نظم ثروت خود را در محراب وطن قربانی کند؟ او آنقدر هم احمق نیست.

پس بدون انقلاب کامل در دولت فرانسه، انقلابی در بودجه دولتی فرانسه نمیتواند رخ بدهد. با این بودجه دولتی، ضرورتاً آقایی تجارت در بدهکاری دولتی، آقایی وام‌دهندگان به دولت، بانکداران، صرافان، و گرگهای بورس به همراه می‌آید. فقط یک بخش از حزب نظم مستقیماً در سرنگونی آریستوکراسی مالی ذینفع بود - تولید کنندگان. ما از آدمهای متوسط‌الحال و کوچک درگیر در صنعت حرف نمیزنیم، منظورمان سلاطین حاکم بر منافع بخش تولید است که در زمان لویی فیلیپ پایه وسیع اپوزیسیون سلطنتی را تشکیل میدادند. آنها بدون تردید در کاهش مخارج تولید، و بنابراین در کاهش مالیات‌هایی

از طریق رقابتشان با یکدیگر و همچنین از طریق ضرورت نوعی تجدید سلطنت به شناسایی مدعی بیطرف قدرت مجبور سازد.

از اول نوامبر ۱۸۴۹ سومین مرحله جمهوری مشروطه تاریخ‌گذاری میشود، مرحله‌ای که به دهم مارس ۱۸۵۰ ختم میگردد. بازی معمول نهادهای قانون اساسی، که گیزو آن را بینهایت تحسین میکرد، کشتی قوای مقتنه و مجریه، از این موقع شروع میشود. بعلاوه بناپارت در ضدیت با تمنیات تجدید سلطنت اورلنانیست‌ها و لژیونیم‌ها، از عنوان قدرت واقیض دفاع میکند، یعنی از جمهوری؛ در ضدیت با اورلنانیست‌ها از لژیونیم‌ها و در ضدیت با اورلنانیست‌ها از لژیونیم‌ها، از وضع موجود دفاع میکنند، یعنی از جمهوری. همه این فراکسیونهای حزب نظم که هر کدامشان شاه خود و تجدید حیات سلطنت خود را در چنجه داشتند، متقابلاً در برابر تمنیات غاصبانه و قدرت‌طلبی رقبایشان برای سلطه جمعی بورژوازی شکلی را میپذیرند که در آن ادعاهای ویژه خنثی و مقید میشود، یعنی جمهوری!

همانگونه که کانت جمهوری را بمثابه تنها شکل عقلایی دولت، به یکی از اصول عملی تبدیل مینماید، که تحققش هیچگاه قابل وصول نیست، اما وصولش همواره باید بعنوان هدف و اعتقاد مورد نظر باشد، همانگونه هم این سلطنت‌طلبان به سلطنت مینگرند.

به این ترتیب جمهوری مشروطه که بصورت شکل تهی ایدئولوژیک از دست جمهوریخواهان بورژوا درآمده بود، در دست سلطنت‌طلبان موتلف به شکل با محتوا و زنده‌ای تبدیل شد. و تی‌پر حقیقی‌تر از آنکه بداند سخن گفت، آزمان که میگفت: "ما سلطنت‌طلبان ستونهای حقیقی جمهوری مشروطه‌ایم".

سقوط کابینه ائتلافی و سر کار آمدن پیشکاران معنای دیگری هم دارد. وزیر مالیه این کابینه فولد بود. فولد بعنوان وزیر مالیه یعنی تسلیم رسمی ثروت ملی فرانسه به بورس، یعنی اداره ثروت دولتی بدست بورس و در خدمت بورس. با انتصاب فولد اشرافیت مالی تجدید حیات خود را در روزنامه مونیاتور اعلام کرد. این تجدید حیات الزاماً مابقی تجدید حیات‌ها را که آنها نیز حلقه‌های متعدد زنجیره جمهوری مشروطه را تشکیل میدادند، تکمیل کرد.

لویی فیلیپ هیچگاه جرأت نکرده بود یک گرگ بورس را به سمّت وزیر مالیه بگمارد. همانطور که اسم ایدآل سلطنت او سلطه بورژوازی بزرگ بود، میبایست در وزارتخانه‌هایش منافع ممتاز دارای اسامی از نظر ایدئولوژیک غیر ذینفع باشند. جمهوری بورژوازی همه جا آنچه را که سلطنت‌های مختلف خواه لژیونیم‌ها و خواه اورلنانیست‌ها در پشت پرده مخفی میکردند به جلوی صحنه آورد، آنچه را که آنها آسمانی میکردند زمینی کرد و بجای نامهای قدیسین، اسامی صحیح بورژوازی منافع طبقه حاکم را گذاشت.

مجموعه توضیحات ما نشان داد که جمهوری چگونه، از همان نخستین روز استقرارش، اشرافیت مالی را نه فقط ساقط نکرد بلکه مستحکم گرداند. ولی امتیازاتی که جمهوری به آن اعطاء میکرد در حکم سرنوشتی بود که به آن تسلیم میشد، بدون اینکه طالب این سرنوشت باشد. با سر کار آمدن فولد ابتکار عمل در حکومت مجدداً بدست اشرافیت مالی بازگشت.

سؤال خواهد شد که بورژوازی موتلف چگونه میتوانست سلطه مالی را که در زمان لویی فیلیپ متکی بر کنار نهادن و تابع کردن بقیه فراکسیونهای بورژوازی بود تحمل نماید.



که وارد تولید میشوند، و بنابراین کاهش قروض دولتی که ربح آن وارد مالیاتها میگردد، لذا در سرنگونی اشرافیت مالی، ذینفعند.

در انگلستان - و بزرگترین تولیدکنندگان فرانسوی در مقابل رقبای انگلیسی خود خرده بورژوازی بیش نیستند - ما واقعا کارخانه‌دارانی را مانند برایت Bright و کوبدن Cobden در رأس مبارزه علیه بانک و اشرافیت مالی مینیم، چرا در فرانسه چنین نیست؟ در انگلستان صنعت و در فرانسه زراعت غلبه دارد. در انگلستان صنعت به تجارت آزاد و در فرانسه صنعت به گمرکات حمایتی و به انحصارات ملی در کنار دیگر انحصارات نیازمند است. صنایع فرانسه بر تولید فرانسه فرمانروایی نمیکند؛ از این رو صاحبان صنایع فرانسوی هم بر بورژوازی فرانسه فرمان نمیرانند. آنها برای اینکه منافع مالی خود را علیه فراکسیونهای دیگر بورژوازی به کرسی بنشانند، نمیتوانند مانند انگلیسی‌ها در رأس جنبش قرار گیرند و در عین حال منافع طبقاتیشان به جلو ببرند؛ آنها مجبورند که به دنبال انقلاب حرکت کنند و در خدمت منافعی قرار گیرند که با منافع جمعی طبقه آنها مغایرت دارد. آنها در فوریه موقعیت خود را درست تشخیص ندادند؛ فوریه آنها را سر عقل آورد. و چه کسی بیش از کارفرما، سرمایه‌دار صنعتی از جانب کارگر تهدید میشود؟ از این رو در فرانسه کارخانه‌دار از سر ضرورت متعصب‌ترین عضو حزب نظم شد. کاهش سود او بوسیله سرمایه مالی در مقایسه با الغاء سود بوسیله پرولتاریا چه اهمیتی دارد؟

در فرانسه خرده بورژوازی کاری را میکند که معمولا بورژوازی صنعتی باید بکند؛ کارگر کاری را میکند که معمولا باید وظیفه خرده بورژوازی باشد؛ و وظیفه کارگر را چه کسی انجام میدهد؟ هیچکس. این وظیفه در فرانسه عملی نخواهد شد؛ در فرانسه این وظیفه فقط اعلام میشود. این وظیفه هیچ کجا در درون مرزهای ملی به انجام نخواهد رسید. جنگ طبقاتی در درون جامعه فرانسه به یک جنگ جهانی تبدیل میشود که در آن ملتها در برابر هم قرار میگیرند. عملی شدن این وظیفه تازه در لحظه‌ای شروع میشود که پرولتاریا بوسیله جنگ جهانی به جلوی صف مردمی رانده شود که بر بازار جهانی فرمانروایی میکند، یعنی در پیشاپیش انگلستان. انقلابی که در اینجا نه پایان بلکه آغاز تشکیلاتی خود را مییابد، انقلابی کوتاه خواهد بود. نسل کنونی به یهودی‌هایی میماند که موسی آنها را در بیابان رهبری میکرد. این نسل نه فقط باید جهانی نو را فتح کند، بلکه خود باید نابود شود تا برای انسانهایی جا باز شود که توانایی انطباق با جهان جدید را دارند.

بر میگردیم به داستان فولد.

روز ۱۴ نوامبر ۱۸۴۹، فولد پشت تریبون مجلس ملی قرار گرفت و به تشریح سیستم مالی خود پرداخت: معذرتخواهی بابت سیستم مالیاتی سابق! تثبیت مالیات شراب! پس گرفتن طرح مالیات بر درآمد پاسی! [۷۲]

پاسی هم انقلابی نبود وی وزیر قدیمی لونی فیلیپ بود که به خشکه مقدس‌های دوفور Dufaure تعلق داشت و از نزدیکترین معتمدین تست Teste [۷۳] بز بلاگردان سلطنت ژوئیه بود. [در ۸ ژوئیه ۱۸۴۷، قبل از اینکه مجلس عالی در پاریس محاکمه پارمانتیر Parmentier و ژرنال کوبییر Cubieres، بدلیل رشوه دادن به مقامات رسمی، را شروع کند، و بعد تست وزیر صنایع دولتی را به علت دریافت رشوه پای میز محاکمه بکشاند، تست در حین محاکمات

اقدام به خودکشی کرد. همه متهمین به پرداخت جرائم سنگین محکوم شدند؛ تست علاوه بر جریمه به سه سال زندان محکوم شد. - یادداشت انگلس به چاپ ۱۸۹۵ [ پاسی هم سیستم مالیاتی قدیم را ستوده، حفظ مالیات شراب را توصیه کرده بود ولی او در عین حال پرده از روی کسر بودجه دولتی دریده بود. او ضرورت یک مالیات جدید، یعنی مالیات بر درآمد را برای جلوگیری از ورشکستگی دولتی اعلام کرده بود. ولی فولد به لدر-رولن ورشکستگی دولتی و به مجلس مقتنه کسر بودجه دولتی را توصیه کرد. او قول پس‌اندازهایی را داد که اسرارش بعدها وقتی آشکار شد که مثلا مخارج ۶۰ میلیون کاهش یافت ولی بدهکاری در حال نوسان ۲۰۰ میلیون افزایش پیدا کرد. شعبده‌بازی‌هایی در دست‌بندی اعداد، در تنظیم صورت مخارج که دست آخر همه‌اش به گرفتن قرضه‌های جدید میانجامید.

البته در زمان فولد، اشرافیت مالی در کنار بقیه فراکسیونهای ناخشنود بورژوازی دیگر مثل زمان لونی فیلیپ آنقدرها بی پروا مفسده‌جویی نمیکرد. ولی از طرفی هم سیستم تغییر نکرده بود: بالا رفتن دائمی بدهی‌ها، پنهان کردن کسر بودجه، بتدریج کلاهبرداری‌های بورسی قدیمی بی پرده‌تر عیان شد. نمونه: قانون راه‌آهن آوینیون، نوسانات اسرارآمیز اوراق بهادار دولتی که لختی به بحث روز پاریس تبدیل شد. و بالأخره محاسبات نافرجام فولد و بناپارت در رابطه با انتخابات ۱۰ مارس.

با تجدید حیات رسمی اشرافیت مالی، میبایست مردم فرانسه دوباره به قبل از ۲۴ فوریه برسند.

مجلس مؤسسان در یک حالت خصمانه علیه وارثش مالیات شراب را برای سال آقای ۱۸۵۰ [لونی بناپارت م] ملغی کرد. پس از الغای مالیاتهای پیشین، دیگر بدهکاری‌های جدید قابل پرداخت نبودند. ناقص‌العقلی از حزب نظم بنام کرتون Creton قبل از شروع تعطیلات مجلس مقتنه، تثبیت مالیات شراب را پیشنهاد کرد. فولد این پیشنهاد را گرفت و مجمع ملی بنام کابینه بناپارتنستی، و در روز ۲۰ دسامبر ۱۸۴۹، یعنی روز سالگرد اعلام بناپارت به سمت ریاست جمهوری، فرمان احیای مالیات شراب را صادر کرد.

مُبلَغ احیای مالیات شراب نه یک سوداگر پول بلکه مونتالامبر [۷۴] رئیس یسوعیان بود. استدلال او بصورت دندان‌شکنی ساده بود: مالیات پستان مادری است که دولت از آن شیر میخورد. دولت ابزار سرکوب است، نهادهای اعمال قدرت است، ارتش است، پلیس است، کارمندان، قضات و وزراء است، کشیش‌ها است. حمله به مالیات یعنی حمله آثارشیت‌ها به استحکامات نظم و تولید مادی و معنوی جامعه بورژوازی را در برابر حملات پرولتارهای خرابکار حفظ میکند. مالیات یعنی خدای پنجم، در کنار مالکیت، خانواده، نظم و مذهب. و مالیات شراب بلا تردید نوعی مالیات است و بعلاوه نه یک مالیات معمولی، بلکه یک مالیات سنتی، شاه‌پسندانه، قابل احترام. زنده باد مالیات بر اشریه! سه بار سلامتی و یکبار دیگر هم سلامتی!

دهقان فرانسوی اگر شیطان را ترسیم کند به شکل مأمور مالیات ترسیم میکنند. از لحظه‌ای که مونتالامیر مالیات را به مقام خدایی رساند، دهقان بی خدا شد، کافر شد و خود را به آغوش شیطان یعنی سوسیالیسم انداخت. مذهب نظم، او را از کف داد، یسوعی‌ها او را از کف دادند و بناپارت هم بیستم دسامبر ۱۸۴۹ بطور جبران ناپذیری دسامبر ۱۸۴۸ را بی آبرو کرد. "برادر زاده عمویش" اولین آدم خانواده‌اش نبود که چوب مالیات شراب را میخورد، مالیاتی که بقول

مردم روستایی، یعنی بیش از دو سوم کل جمعیت فرانسه، بطور عمده از زمینداران باصطلاح آزاد تشکیل میشود. اولین نسل آن که بوسیله انقلاب ۱۷۸۹ بطور رایگان از عوارض فئودالی رهایی یافته بود، بهایی برای زمین نپرداخته بود. ولی نسلهای بعدی بعنوان بهای زمین همان چیزی را میپرداختند که اسلاف نیمه سرف آنها بصورت اجاره، عشریه، بیگاری و غیره پرداخته بودند. هر چه از سویی جمعیت افزایش یافت، هر چه از سوی دیگر زمین بیشتر تقسیم شد، همینطور هم بهای قطعه زمینها گرانتر شد، زیرا با کوچکتر شدن قطعه زمینها بر میزان تقاضای خرید آنها افزوده میشد. اما به همان نسبتی که بهایی که دهقان برای یک قطعه زمین میپرداخت بالا میرفت، خواه اینکه او آن را مستقیما میخرید یا اینکه وارثین مشترک آن را بعنوان سرمایه به حسابش میگذاشتند، به همان نسبتها هم بدهکاری دهقان یعنی وام رهنی الزاما بیشتر میشد. عنوان بدهکاری که بر زمین تعلق میگیرد، رهن نامیده میشود. همانطور که قطعه زمینهای قرون وسطایی محل تجمع امتیازات بود، قطعه زمینهای مدرن محل تجمع رهن است. از سوی دیگر به همان نسبتی که زمین تقسیم میگردد، حاصلدهی اش کم میشود. استفاده از ماشینآلات در روی زمین، تقسیم کار، تدابیر حاصلخیز کردن زمین، مثل ایجاد کانالهای آبیاری و فاضلاب و غیره، بتدریج ناممکن میشود، در حالیکه مخارج غیر مؤلف کشتکاری به نسبت پراکندگی خود وسیله تولید، افزایش مییابد. همه اینها بروز میکند، مستقل از این که آیا صاحب خرده زمین سرمایه دارد یا نه. ولی تقسیم زمین هر چه پیش برود خرده زمین با همه تعلقات فلاکتبارش بیش از پیش نه تنها به سرمایه دهقان خرده پا بدل میشود، بیش از پیش سرمایه‌گذاری بر روی زمین متوقف میشود و بیش از پیش دهقان بینوا برای بکار بستن دستاوردهای علم کشاورزی با کمبود زمین، پول و معلومات روبرو خواهد بود، بیش از پیش زراعت به عقب خواهد رفت و بالأخره درآمد خالص به همان نسبتی کاهش مییابد که مصرف ناخالص رشد میکند که خانواده دهقان بخاطر ملکش از اشتغالات دیگر باز داشته میشود، ولی معهذاً قادر نیست از قبیل آن زندگی خود را تأمین کند.

بنابراین، به همان اندازه‌ای که جمعیت و همراه با آن تقسیم زمین افزایش مییابد، به همان اندازه هم زمین به مثابه وسیله تولید گران میشود و بارآوری کاهش و زراعت نقصان مییابد و دهقان بدهکار میشود و آنچه که معلول بود به نوبه خود علت میشود. هر نسلی بدهکاری بیشتری برای نسل بعدی بجا میگذارد، هر نسل جدید تحت شرایط نامناسبتر و سخت‌تری آغاز میکند، وثیقه‌گذاری، وثیقه‌گذاری را با خود میآورد و وقتی برای دهقان مقدور نباشد که خرده دارایی اش را بعنوان وثیقه‌ای برای قرضهای جدید ارانه کند، یعنی خرده زمینش را دوباره به رهن بگذارد، مستقیما به چنگ رباخوار میافتد و بهره‌رایی هم بطور قابل ملاحظه‌ای بالا میرود.

بدینگونه بود که دهقان فرانسوی تحت عنوان ربح رهنی که بر زمینش سنگینی میکرد، تحت عنوان ربح مساعده‌هایی که بدون نهادن وثیقه‌ای نزد رباخواران از آنها دریافت داشته بود، خلاصه نه فقط بهره زمین، نه فقط سود صنعتی، به یک کلام نه فقط کل نفع خالص بلکه بخشی از مزدش را هم به سرمایه‌داران واگذار میکرد، آنچنان که به مرتبه دهقان اجاره‌دار ایرلندی سقوط کرد - و هم‌اش به این بهانه که میخواست مالک خصوصی باشد.

این پروسه در فرانسه بوسیله بار مالیاتی فزاینده و مخارج دادگاه تسریع شد، تا حدی مستقیما در اثر خود فرمالیته‌هایی که با آن قانون‌گذاری فرانسه مالکیت زمین را شامل میشود، تا حدی در

مونتلامبر بوی توفان انقلاب میداد. ناپلئون واقعی، ناپلئون کبیر در سنت هلن اظهار داشت که وضع مجدد مالیات شراب، با بیگانه کردن دهقانان جنوب فرانسه نسبت به وی بیش از هر چیز دیگر باعث سقوط او شده است. مالیات شراب که در زمان لویی چهاردهم بیش از هر چیز مورد نفرت مردم بود (نگاه کنید به نوشته‌های بوآگویی بر Boisguillebert و وبان Vauban) بوسیله انقلاب اول ملغی شد و ناپلئون آن را بشکلی تغییر یافته، مجددا در سال ۱۸۰۸ برقرار ساخت. زمانی که تجدید سلطنت به فرانسه وارد میشد، در پیشاپیش آنها نه فقط قزاقها، بلکه وعده و وعیدهای الغای مالیات شراب نیز می‌تاختند. البته اشراف را نیازی به این نبود که به عهد خود با مردمی وفا کنند که خواه ناخواه ملزم به پرداخت مالیات هستند. آنها سال ۱۸۳۰ الغای مالیات شراب را تعهد کردند ولی این رسم آنها نبود که آن کنند که میگویند، و بگویند آنچه میکنند. در سال ۱۸۴۸ مثل وعده‌های دیگر الغای مالیات شراب را نیز وعده کردند، بالأخره مجلس مؤسسان که هیچ قولی نداد، همانطور که ذکر شد وصیت کرد که مالیات شراب باید از اول ژانویه ۱۸۹۰ لغو شود. و درست ۱۰ روز قبل از ژانویه ۱۸۵۰ مجلس مقتنه آن را دوباره برقرار کرد، به این ترتیب که مردم فرانسه پیوسته در تعقیب آن بودند ولی وقتی از در به بیرونش پرتاب میکردند، میدیدند که دوباره از پنجره وارد میشود.

نفرت عمومی علیه مالیات شراب از اینجا قابل توضیح است که همه شرارتهای سیستم مالیاتی فرانسه را در بر دارد. شیوه وضع این مالیات شرورانه و شیوه توزیع آن اشراف‌منشانه است، چون درصد مالیاتی برای معمولی‌ترین و اعلی‌ترین شرابها یکسان است. از این رو مالیات شراب در نسبتی هندسی، به همان میزانی که دارایی مصرف کنندگان کاهش مییابد، اضافه میشود، یک مالیات تصاعدی معکوس. از این رو این مالیات مستقیما مسموم کردن طبقات زحمتکش را از طریق پرداخت جایزه به شرابهای تقلبی و مصنوعی تشویق میکند. این مالیات مصرف شراب را پایین میآورد و به این وسیله جلوی شهرهایی که بیش از ۴۰۰۰ نفر جمعیت دارند، مالیات دروازه میگیرد و در برابر شراب فرانسوی هر شهری را به یک کشور بیگانه مجهز به گمرکات حمایتی تبدیل میکند. تجار بزرگ شراب و بیش از آنها تجار کوچک و دکه‌های شراب‌فروشی هم که درآمدشان مستقیما وابسته به مصرف شراب است، بخش عظیمی از دشمنان قسم خورده مالیات شراب را تشکیل میدهند. بالأخره مالیات شراب با کاهش مصرف جلوی بازار فروش تولید شراب را میگیرد. در حالی که کارگران شهری را ناتوان از خرید شراب میکند، دهقانان موکار را ناتوان از فروش آن میسازد. تقریبا دوازده میلیون نفر از مردم فرانسه به ساختن شراب مشغولند. از اینرو نفرت مردم در مجموع و مشخصا تعصب دهقانان را علیه مالیات شراب میتوان درک کرد. و بعلاوه آنها در برقراری مجدد مالیات شراب یک حادثه جداگانه و کم و بیش اتفاقی نمیدیدند. دهقانها منقولات تاریخی مخصوص بخود دارند که از پدر به پسر به ارث میرسد. در این مکتب تاریخ نقل میشود که تا زمانی که یک دولت قصد فریب دهقانها را دارد، وعده الغای مالیات شراب را میدهد ولی به محض آنکه دهقانان فریب خورده‌اند، مالیات شراب را تثبیت و یا دوباره برقرار میسازد. دهقانان از روی مالیات شراب تشخیص میدهند که دولت چند مرده حلاج است، برقراری مالیات شراب در روز ۲۰ دسامبر حاکی از این بود که: لویی بناپارت مثل بقیه است، ولی او مثل بقیه نبود؛ او یک اختراع دهقانی بود، رأی‌هایی را که یک سال قبل از آن به "برادر زاده عمویش" داده بودند، پس گرفتند.

این دگرگونی انقلابی ایستاترین طبقه به چشمگیرترین وجهی پس از برقراری مجدد مالیات شراب ظاهر میشود. مقررات و قوانین حکومتی در طول ژانویه و فوریه ۱۸۵۰ تقریباً بلا استثناء علیه استاتها و دهقانها متوجه است. و این بارزترین دلیل پیشرفت آنهاست.

بخشنامه هوپول [Hauptpoul] [۷۸] که مطابق آن ژاندارم به مفتش استانداران، معاون استانداران و بیش از همه دهداران منصوب میشد، که مطابق با آن جاسوسی تا پستوی دور افتاده‌ترین خانه‌های روستایی سازمان داده میشد، قانون علیه معلمین مدارس که مطابق با آن صاحب‌نظران، سخنگویان، مریبان و مترجمین طبقه دهقان تابع خودکامگی استانداران میشدند - آنها، پرولترهای طبقه تحصیل کرده، از هر شهر و روستایی فراری داده میشدند، آنچنان که شکارچیان جانوران وحشی را تعقیب و شکار میکنند. لایحه علیه دهداران که طبق آن شمشیر داموکلس برکناری و اخراج در روی سر آنها بگردش در می‌آمد و آنها یعنی رؤسای جوامع دهقانی هر لحظه میتوانستند مورد بازخواست ریاست جمهوری و حزب قرار گیرند؛ فرمان دولت که ۱۷ منطقه نظامی فرانسه را به چهار پاشالیک تبدیل کرده و سربازخانه و اردوگاهها را بعنوان تالارهای ملی به مردم فرانسه تحمیل نمود، قانون تعلیمات که بوسیله آن حزب نظم بی شعوری و تحمیل اجباری فرانسه را تحت نظام انتخابات عمومی بمثابه شرط حیات خود اعلام کرده بود... اینهمه قوانین و مقررات چه بودند؟ اقدامات مذبحانه‌ای برای بچنگ آوردن دوباره استاتها و دهقانهای استاتها به نفع حزب نظم.

اینها بعنوان سرکوب، روشهای مفلوکی بودند که خود هدفتشان را ضایع میکردند. مقررات عمده‌ای چون تثبیت مالیات شراب، تثبیت مالیات ۴۵ سانتیمی، رد توهین‌آمیز عریضه‌های دهقانان برای استرداد یک میلیارد فرانک معروف و غیره، همه ضربات تندر مانند این قوانین از مقرر مرکزی، یکباره با هم بر سر دهقانان فرود آمد. قوانین و مقررات صادره، حمله و مقاومت را همگاتی و به بحث روز هر کلبه تبدیل ساخت؛ انقلاب را به هر ده تزیق نمود؛ آنها انقلاب را محلی و دهقانی کردند.

از سوی دیگر آیا پیشنهادات بناپارت و تصویب آنها بوسیله مجلس ملی، توافق دو قوای جمهوری مشروطه را نسبت به سرکوب آنارشی، یعنی همه طبقاتی که در برابر دیکتاتوری بورژوازی مقاومت میکنند، اثبات نمیکند؟ آیا سولوک [۷۹] بلافاصله پس از پیام شدیدالحنش مراتب بندگی خود را نسبت به نظم از طریق پیام کارلیه این کاریکاتور پلید و پست فوشه [Fouché] [۸۰]، (همانطور که لونی بناپارت هم کاریکاتور مچاله شده ناپلئون بود) به مجلس مقننه اطمینان نداد؟

قانون تعلیمات، به ما اتحاد کاتولیکهای جوان و ولتریست‌های [۸۱] قدیمی را نشان میدهد. آیا سلطه بورژوازی متحده میتوانست چیز دیگری جز استبداد مؤتلف تجدید سلطنت‌طلبی یسوعیت و سلطنت ژونیه آزاد اندیش‌نما باشد. آیا اسلحه‌هایی که یک فراکسیون بورژوازی علیه فراکسیون دیگر هنگام مبارزه متقابل برای کسب سرکردگی در میان مردم تقسیم کرده بود نمیبایست حالا که مردم در برابر دیکتاتوری متحد آنان قد برافراشته بودند مسترد شود؟ هیچ چیز دکانداران پارسی را بیش از این نمایش پُر غمزه یسوعیت بر نیانگیخت، حتی رد "مصلحه دوستانه".

در این میان برخوردهای فراکسیونهای مختلف حزب نظم و همچنین مجلس ملی و بناپارت ادامه یافت. این زیاد مورد پسند مجلس ملی

اثر منازعات بیشمار خرده زمینهایی که در همه جا یکدیگر را محدود و قطع میکنند و تا حدی هم بخاطر مرافعه‌جویی دهقانها که لذتشان از ملک در به کرسی نشاندن متعصبانه عنوان‌شان در رابطه با ملک خیالی‌شان، حقوق ملکی محدود میشود.

طبق برآورد ۱۸۴۰ تولید ناخالص کشاورزی فرانسه بالغ بر ۳/۵۵۲/۰۰۰/۰۰۰ فرانک بود. از این مبلغ ۵/۲۳۷/۱۷۸/۰۰۰ فرانک برای مخارج کار، که در آن مایحتاج مصرفی کارکنان نیز منظور شده است کم میشود. باقیمانده ۱/۶۸۵/۱۷۸/۰۰۰ فرانک تولید خالص است که از آن هم ۵۵۰ میلیون برای ربح رهن، ۱۰۰ میلیون برای کارمندان دادگستری، ۳۵۰ میلیون برای مالیاتها، ۱۰۷ میلیون برای تقاضانامه، حق مهر، هزینه‌های رهن‌گذاری و غیره کسر میشود. یک سوم تولید خالص که ۵۳۸ میلیون است باقی میماند که اگر آن را به جمعیت تقسیم کنیم، حتی ۲۵ فرانک هم از تولید خالص باقی نمیمانند. طبعاً در این محاسبه نه رباخواری که بدون وثیقه وام بدهد در نظر گرفته شده است و نه مخارج وکلای دعاوی و غیره.

حال موقعیت دهقانان فرانسوی را هنگامی که جمهوری بارهای جدیدی به دوش آنها تحمیل میکرد میتوان دریافت. دیده میشود که اختلاف استنثار آنها با استنثار پرولتاریا در شکل است. استنثارگر همان است: سرمایه. سرمایه‌داران منفرد، دهقانان منفرد را بوسیله رهن و رباخواری استنثار میکنند، طبقه سرمایه‌دار طبقه دهقان را بوسیله مالیات دولتی استنثار میکند. حق قانونی دهقان به ملک طلسمی است که سرمایه تا بحال دهقان را با آن جادو کرده و مستمسکی است که با آن دهقان را علیه پرولتاریای صنعتی تحریک کرده است. فقط سرنگونی سرمایه میتواند دهقان را سربلند کند. فقط یک دولت ضد سرمایه‌داری و پرولتاریایی میتواند از فلاکت اقتصادی و تنزل مقام اجتماعی او جلو گیرد. جمهوری مشروطه، دیکتاتوری استنثارگران متحد شده اوست، جمهوری سوسیال دمکراتیک، جمهوری سرخ، دیکتاتوری متحدین اوست. و کفه ترازو بر حسب رأیی که دهقان در صندوق انتخابات میاندازد، بالا و پایین میرود. سخن سوسیالیست‌ها در هجونامه‌ها، در سالنامه‌ها و در انواع و اقسام اعلامیه‌ها این است: خود دهقان میتواند سرنوشتش را تعیین کند. در انتشاراتی که حزب نظم بیرون میداد، این سخنان برای دهقانان قابل فهمتر شد. این حزب که به نوبه خود دهقانها را مورد خطاب قرار میداد، بوسیله اغراق‌گویی مفرط، بوسیله برداشت و توضیح بی پروای مقاصد و آرمانهای سوسیالیستها، به نقطه حساس دهقانها زد و شهوت آنها را به میوه ممنوع بیش از اندازه تحریک کرد. ولی قابل فهمتر از همه چیز تجربیاتی است که طبقه دهقان با استفاده از حق رأی کسب کرده بود و همچنین سرخوردگی‌هایی که در شتابزدگی انقلابی یکی پس از دیگری به آن دچار شده بود سخن میگفتند: انقلابالکوموتیوهای تاریخ هستند.

تغییر حال تدریجی دهقانان با علائم مختلف بروز کرد. این تغییر قبلاً خود را در انتخابات مجلس مقننه نشان داد، در موقعیت محاصره پنج ایالت هم‌مرز لیون نشان داد، چند ماه پس از ۱۳ ژونیه در انتخابات یک مونتانیار [۷۵] بجای رئیس سابق "مجلس از ما بهتران" [۷۶] بوسیله استان ژیروند Gironde نشان داد، روز ۲۰ دسامبر ۱۸۴۹ در انتخابات یک نفر سرخ بجای نماینده فوت شده لژیتمیست‌ها در استان دوگارد du Gard [۷۷] مشاهده شد، دوگارد ارض موعود لژیتمیست‌ها، صحنه وحشتناک‌ترین جنایات علیه جمهوریخواهان در سالهای ۱۷۹۴ و ۱۷۹۵، مقرر مرکزی ترور سفید سال ۱۸۱۵، جایی بود که در آن لیبرالها و پروتستانها بطور علنی بقتل میرسیدند.



نظم را مورد حمله قرار میدهد. ورود آزاد گوشت و غله از خارج - سوسیالیسم! چون انحصارات فراکسیون سوم حزب یعنی صاحبان املاک بزرگ را مورد حمله قرار میدهد. مطالبات حزب بازرگانی آزاد، یعنی حزب پیشرفته‌ترین بورژوازی انگلستان هم در فرانسه همچون مطالبات سوسیالیستی جلوه میکند. طرفداری از ولتر - سوسیالیسم! چون به چهارمین فراکسیون حزب نظم یعنی فراکسیون کاتولیک ضربه میزند. آزادی مطبوعات، حق تشکیل انجمنها، آموزش همگانی، یعنی سوسیالیسم، سوسیالیسم! زیرا اینها انحصار کل حزب نظم را مورد حمله قرار میدهد.

روند انقلاب به سرعتی شرایط را آماده کرده بود که اصلاح‌طلبان همه گرایشها و کوچکترین مطالبات طبقه متوسط مجبور بودند به گرد پرچم افراطی‌ترین حزب سرنگونی‌خواه یعنی به گرد پرچم سرخ مجتمع شوند.

با وجود تنوع سوسیالیسم بخشهای مختلف حزب آنارشی، که ناشی از شرایط اقتصادی و نیازهای عمومی انقلابی طبقاتشان با فراکسیونهای طبقاتی‌شان که منتج از این شرایط اقتصادی بود، در یک نکته با هم توافق داشتند و آن اینکه - خود را بمثابه وسیله رهایی پرولتاریا و رهایی آن را بمثابه هدف خود اعلام کنند. این فریبکاری آگاهانه بعضی و خود فریبی بعضی دیگر است که جهان دگرگون شده بر طبق نیازهای خودشان را بمثابه بهترین جهان برای همه، بمثابه تحقق کلیه آمال انقلابی و بمثابه رفع همه تصادمات انقلابی جلوه میدهند.

در پشت کلی‌گویی‌های سوسیالیستی "حزب آنارشی" سوسیالیسم روزنامه‌های ناسیونال، پرسه و سییکل که به بشکلی کمابیش همگن خواستار رهایی صنعت و مراوده از قید و بندهای تکنونی آن است مخفی شده است. این سوسیالیسم، سوسیالیسم صنایع، تجارت و کشاورزی است که سلاطین آنها در حزب نظم، این منافع را تا جایی که با انحصارات خصوصی‌شان تطابق نداشته باشد، انکار میکنند. سوسیالیسم خرده بورژوایی، نمونه برجسته سوسیالیسم، از این سوسیالیسم بورژوایی قابل تمیز است، که طبعاً مانند هر نوعی از سوسیالیسم، بخشی از کارگران و خرده بورژواها را به دور خود جمع میکند. سرمایه عمدتاً این طبقه را به عنوان طلبکار تعقیب میکند، بنابراین این طبقه خواستار تأسیس مؤسسات اعتباری میشود، سرمایه آن را بوسیله رقابت خرد میکند، بنابراین او طالب اتحادیه‌های مورد حمایت دولت میشود؛ سرمایه بر آن بوسیله تمرکز فائق می‌آید، بنابراین او خواهان مالیاتهای تصاعدی، محدود کردن ارث و میراث، واگذاری پروژه‌های بزرگ ساختمانی به دولت و وضع مقررات دیگری بمنظور متوقف کردن قهری رشد سرمایه میشود. از آنجا که او آرزوی تحقق مسالمت‌آمیز سوسیالیسمش را دارد - با مجاز شمردن در مجموع چیزی در حدود المثنای یک انقلاب فوریه یک دو روزه - پروسه تاریخی آینده البته در نظرش بمثابه کاربرد سیستم‌هایی جلوه‌گر میشود که اندیشمندان جامعه، خواه در کار دسته‌جمعی خواه بعنوان کاشفان منفرد، در عالم تخیل ساخته یا میسازند. به این ترتیب آنها به التقاطیون و طرفداران سیستم‌های سوسیالیستی موجود، یعنی سوسیالیسم جزئی تبدیل میشوند که فقط تا زمانی بیان تئوریک پرولتاریا بود که او هنوز به جنبش تاریخی آزاد خودش وارد نشده بود.

در حالی که سوسیالیسم جزئی اتوپیک، بدینگونه کل جنبش را تابع یکی از مراحل خود میکند، که بجای تولید دسته‌جمعی اجتماعی، فعالیت مغزی چند نفر خرده‌بین را میگذارد و قبل از هر چیز مبارزه

نبود که بناپارت بلافاصله پس از کودتایش، پس از تشکیل یک کابینه بناپارتيستی خودش، از کار افتادگان دوران سلطنت، تازه منصوب شدگان به ریاست را نزد خود احضار کرده و ماندن آنها در این مناصب را مشروط به تبلیغات بی چون و چرا به نفع انتخاب مجدد خود به سمت ریاست جمهوری نمود؛ که کارلیه مراسم ترفیع مقامش را با تعطیل کلوب لژیونیه‌ها جشن گرفت، که بناپارت یک روزنامه شخصی بنام "ناپلئون" تأسیس کرد که آرزوهای نهایی رئیس جمهور را به خوانندگان بروز میداد و وزیرایش مجبور بودند روی صحنه مقتنه آنها را انکار کنند، خیلی مورد پسندش نبود که علیرغم چندین رأی عدم اعتماد به کابینه، روی حفظ آن سرسختانه پافشاری میشد، که کوشش میشد دل افسران جزء را با ۴ سو اضافه حقوق در روز بدست آید و دل پرولتاریا با یک سرعت ادبی از اوژن سو[۸۲]، یعنی با تأسیس یک بانک وام شرافتی و بالأخره بدتر از همه وقاحتی که با آن تبعید بقایای شورشیان ژونیه به الجزیره بوسیله هیأت وزراء به مجلس پیشنهاد شد تا مجلس مقتنه را در مجموع بدنام سازد، در حالی که خود رئیس جمهور با عفو تک و توک آنها محبوبیت خود را اینجا و آنجا حفظ میکرد. تیر جملات تهدیدآمیزی در ارتباط با کودتا[۸۳] و بی محاسبه بر زبان آورد و مجلس مقتنه با حذف هر لایحه‌ای که ناپلئون بنام خودش مطرح میکرد از او انتقام میگرفت هر کس را که او بخاطر حفظ منافع مشترک پیشنهاد میکرد با سوء ظن پُرسر و صدایی مورد بازجویی قرار میداد که آیا او سعی نمیکند با ازدیاد قدرت اجرایی به قدرت شخصی بناپارت سود برساند. خلاصه اینکه مقتنه با توطئه تحقیر انتقام میگرفت.

حزب لژیونیه‌ها به نوبه خود با نگرانی ناظر عواقب غصب مجدد کلیه مناصب بوسیله اورلئانیست‌های با کفایت‌تر و همچنین رشد تمرکز بود، در حالی که او در پرنسپ نجات خود را در عدم تمرکز میجست. و واقعا چنین بود. ضد انقلاب قاهرانه متمرکز میکرد، یعنی مکانیسم انقلاب را آماده مینمود. ضد انقلاب حتی بوسیله نرخ ثابت اسکناس‌های بانکی طلا و نقره فرانسه را هم در بانک پاریس متمرکز ساخت و به این ترتیب خزانه جنگی فراهم شده انقلاب را بوجود آورد.

اورلئانیست‌ها بالأخره با نگرانی مشاهده میکردند که با عنوان کردن اصل حلال‌زادگی، دو رگه بودنش را به رخ میکشند و در زناشویی مصلحتی‌اش، با او بعنوان زوجه بورژوازی شوهری اشرافی دانا بد رفتاری و بی اعتنایی میشود.

به تدریج دیدیم که دهقانها، خرده بورژواها و افسار متوسط بطور کل، کنار پرولتاریا قرار گرفته، علیه جمهوری رسمی به ضدیت آشکار کشانده شدند و با آنها بعنوان مخالف جمهوری رفتار شد. طغیان در برابر دیکتاتوری بورژوازی، نیاز به تغییر جامعه، پافشاری روی نهادهای جمهوری دمکراتیک بمثابه ارگانه‌های حرکت‌دهنده آن، تجمع به گرد پرولتاریا بمثابه نیروی انقلابی تعیین کننده - اینها هستند خصایص عمومی حزب باصطلاح سوسیال دمکراسی، حزب جمهوری سرخ. این حزب آنارشی، اسمی که مخالفینش به روی آن نهاده‌اند، از ائتلاف منافع مختلفی کمتر از حزب نظم تشکیل نشده است. از کوچکترین اصلاح بی نظمی اجتماعی گذشته تا دگرگونی نظمی اجتماعی گذشته، از لیبرالیسم بورژوایی تا تروریسم انقلابی، قطب‌های مختلف حزب "آنارشی" از هم فاصله دارند.

لغو عوارض گمرکی حمایتی - سوسیالیسم! چون انحصارات فراکسیون صنعتی حزب نظم را مورد حمله قرار میدهد. تنظیم بودجه دولتی - سوسیالیسم! چون انحصارات فراکسیون مالی حزب

پرولتاریا نگذاشت به شورش تحریک‌کننده، چون بفرانجام یک انقلاب بود.

بدون توجه به تحریکات حکومت که تنها نارضایی عمومی را علیه شرایط موجود تشدید میکرد، کمیته انتخابات تحت نفوذ کامل کارگران، سه نفر نامزد انتخاباتی برای پاریس معرفی کرد: دوفلوت، ویدال و کارنو. دوفلوت Deflotte یکی از تبعیدیان ژوئن بود که بناپارت او را بخاطر وجه‌المله شدن خودش مورد عفو قرار داده بود. او یکی از دوستان بلانکی بود و در سوء قصد ۱۵ مه شرکت داشت. ویدال Vidal به عنوان نویسنده کمونیست، بوسیله کتابش "درباره توزیع ثروت" مشهور شده بود. وی منشی سابق لوئی بلان در کمیسیون لوکزامبورگ بود. کارنو Carnot پسر نماینده کنوانسیون که پیروزی را تدارک دیده بود، از هر عضو حزب ملی کمتر بی آبرو شده بود، وزیر آموزش در دولت موقت و کمیسیون اجرایی بود و بوسیله لایحه دمکراتیکش در مورد آموزش عمومی اعتراض مجسم علیه قوانین آموزشی یسوعی‌ها بود. این سه نامزد انتخاباتی، سه طبقه متحد شده را نمایندگی میکردند. در رأس شورشی ژوئن، نماینده پرولتاریای انقلابی، در کنار او سوسیالیست جزمی نماینده بورژوازی سوسیالیست و بالأخره سومی نماینده حزب بورژوازی جمهوریخواه که دستورالعمل‌های دمکراتیکش در برابر حزب نظم محتوای سوسیالیستی کسب کرده بود و محتوای واقعی خود را مدتها قبل از دست داده بود. این مانند فوریه یک ائتلاف عمومی علیه بورژوازی و حکومت بود. ولی این بار پرولتاریا در رأس این اتحاد انقلابی قرار داشت.

علیرغم کلیه تشبثات، کاندیداهای سوسیالیستی پیروز شدند. خودارتش هم به نفع قیام‌کنندگان ژوئن و علیه وزیر جنگ خودش رأی داد. حزب نظم‌گویی از صدای تندر به تکان آمده بود. انتخابات استاتنها تسلاش نداد، آنجا هم طرفداران مونتانی اکثریت آراء را بدست آوردند.

انقلاب مارس بمنزله پس گرفتن ژوئن ۱۸۴۸ بود: قاتلین و تبعید کنندگان شورشیان به مجلس ملی بازگشتند، اما با پشتی خمیده، در آخر صف نمایندگان و شعارهایشان بر لب. این بمنزله پس گرفتن ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ بود: مونتانی‌ها که بدست مجلس ملی تبعید شده بودند، به مجلس ملی بازگشتند، ولی بعنوان شیپورچی‌ها جلو انداخته شده انقلاب و نه بعنوان فرماندهان آن. این بمنزله پس گرفتن ۱۰ دسامبر بود. "ناپلئون با وزیرش لاهیت [۸۴] رفوزه شده بودند. فرانسه در تاریخ پارلمانتاریسم خود فقط یک نمونه نظیر میشناسد: رفوزگی دوسه d'Haussez وزیر شارل دهم در سال ۱۸۳۰. انتخاب ۱۰ مارس ۱۸۵۰ بالأخره اعلام کان‌لم‌پکن بودن انتخابات ۱۳ مه بود که حزب نظم در آن اکثریت آراء را بدست آورده بود. انتخابات ۱۰ مارس اعتراضی بود علیه اکثریت ۱۳ مه. ده مارس یک انقلاب بود. سنگهای سنگفرشهای خیابان پشت ورقه‌های رأی بودند.

"رأی ۱۰ مارس یعنی جنگ"، این جمله را سگور داگونه‌سو Ségur و d'Aguesseau، یکی از برجسته‌ترین اعضای حزب نظم فریاد زد.

با ۱۰ مارس ۱۸۵۰ جمهوری مشروطه وارد مرحله جدیدی شد، مرحله انحلالش. فراکسیونهای مختلف اکثریت دوباره در درون خود با بناپارت متحد شدند، آنها دوباره ناجی نظم‌اند و بناپارت آدم بی طرفشان. اگر آنها بیادشان افتاده که سلطنت‌طلب هستند، فقط بخاطر ناامیدی به امکان جمهوری بورژوایی است و اگر او بیادش افتاده که رئیس جمهور است،

انقلابی را با همه ضرورت‌هایش از طریق تردستی‌های کوچک یا احساسات بزرگ در تخیل از صحنه اجتماع پاک میکند، در حالی که این سوسیالیسم جزمی که در اصل فقط جامعه کنونی را ایده‌آلیزه میکند، تصویر بی عیب و نقصی از آن را میگیرد و میخواهد ایده‌آل خود را به واقعیت تحمیل کند؛ در حالی که این سوسیالیسم از جانب پرولتاریا به خرده بورژوازی تحویل داده میشود؛ در حالی که مبارزه رهبران گوناگون سوسیالیست در بین خودشان هر یک از آن باصطلاح سیستمها را بعنوان جانبداری پر اهمیت‌تر و صحیح‌تر از یک نقطه گذار از انقلاب اجتماعی در مقابل نقطه‌ای دیگر پیش میکنند - پرولتاریا هر چه بیشتر به گرد سوسیالیسم انقلابی، به گرد کمونیسم که بورژوازی خود برای آن نام بلانکی را اختراع کرده است، جمع میشود. این سوسیالیسم اعلام تداوم انقلاب، دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا بمنزله نقطه گذار ضروری به الغاء اختلافات طبقاتی بطور کلی است، به الغاء همه مناسبات تولیدی‌ای که مبنای این اختلافات هستند، به الغاء همه روابط اجتماعی منطبق با این مناسبات تولیدی، به دگرگونی کلیه ایده‌هایی که منبعث از این روابط اجتماعی هستند.

دامنه این بررسی بیش از این اجازه پرداختن به این موضوع را نمیدهد.

دیدیم همانطور که در حزب نظم اشرافیت مالی ضرورتاً در صف مقدم قرار گرفت، همانطور هم در حزب "آنارشی" پرولتاریا. در حالی که طبقات مختلف متحد در یک اتحاد انقلابی به گرد پرولتاریا مجتمع میشدند، در حالی که استاتنها دانما متزلزل‌تر میشدند و خود مجلس مقننه در برابر توقعات سولوک فرانسوی خشمناک‌تر میشد، تاریخ انتخابات برای مونتانیارهای تبعیدی ۱۳ ژوئن که مدتها به عقب افتاده و بارها از آن جلوگیری بعمل آمده بود، نزدیکتر میشد.

حکومت که مورد تحقیر دشمنان و آزار و سرکوفت باصطلاح دوستان بود، برای خروج از وضعیت نابهنگار و ناپایداری تنها یک وسیله میدید و آن شورش بود. یک شورش میتواند اجازه دهد که در پاریس و استاتنها حکومت نظامی برقرار شود و به این ترتیب انتخابات تحت کنترل درآید. از سوی دیگر هواداران نظم اگر نمیخواستند خودشان بعنوان آنارشیست جلوه کنند باید به دولتی که بر آنارشی پیروز شده بود آوانس‌هایی میدادند.

دولت دست بکار شد. اوایل فوریه ۱۸۵۰ تحریک مردم بوسیله شکستن درختهای آزادی. که چه بی نتیجه بود. وقتی دست و پای درختهای آزادی را بریدند حکومت هم دست و پایش را گم کرد و در برابر تحریکات خودش جا زد. مجلس ملی اما این اقدام ناشیانه بناپارت را برای خلاص شدن با سوء ظن آمیخته با خونسردی برگزار کرد. انتقال تاج گل‌های جاوید از ستونهای یادبود ژونیه هم موفقیت‌آمیزتر نبود. این کار بخشی از خود ارتش را به تظاهرات انقلابی و مجلس ملی را به دادن یک رأی عدم اعتماد کم و بیش نا آشکار علیه هیأت وزراء برانگیخت. تهدیدهای جراید دولتی به الغاء قانون انتخابات عمومی و به هجوم قزاقها نیز بی نتیجه بود. تقاضای مستقیم هوپول Hautpoul از چپی‌ها برای به خیابان ریختن از درون خود مجلس مقننه و همچنین اظهاریه‌اش دایر بر اینکه دولت حاضر به پذیرفتن آنها هست هم فایده‌ای نکرد. هوپول جز اخطار رئیس جمهور در مورد حفظ نظم چیز دیگری عایدش نشد. و حزب نظم با نیشخندی پنهانی گذاشت تا یکی از نمایندگان چپ تمایلات استبدادی بناپارت را به مسخره بگیرد و بالأخره پیش‌بینی وقوع انقلابی در روز ۲۴ فوریه هم قلبی از کار در آمد. دولت کاری کرد که ۲۴ فوریه با بی اعتنایی مردم روبرو شد.

تنها بخاطر ناامیدی از این است که رئیس جمهور بماند.

اساسی بورژوازی. ولی از لحظه‌ای که محتوای این حق رأی عمومی و این اراده مستقل دیگر سلطه بورژوازی نباشد، آیا مشروطه باز هم مفهومی دارد؟ آیا این وظیفه بورژوازی نیست که انتخابات را طوری تنظیم کند که مردم امر معقول یعنی سلطه بورژوازی را انتخاب کنند؟ آیا حق رأی عمومی در حالی که قدرت دولتی موجود را دانما از میان برداشته و آن را دوباره از درون خود خلق میکند، هر گونه ثباتی را از میان بر نمیدارد، آیا در هر لحظه همه نوع قدرت را زیر سؤال نمیبرد، اتوریتته را زائل نمیکند، آیا این خطر را ندارد که هر ج و مرج را بمقام اتوریتته برساند؟ در این موارد چه کسی میتواند پس از ۱۰ مارس ۱۸۵۰ هنوز شک و تردیدی بخود راه دهد؟

در حالی که بورژوازی حق رأی عمومی را که خود را تا به حال به آن ملبس کرده بود و از آن قدرت تامه خود را اخذ میکرد، دور میافکند، بی پروا اقرار میکند که: "دیکتاتوری ما تا بحال بوسیله اراده مردم مستقر بود، حال باید علیه اراده مردم مستحکم گردد." نتیجتاً تکیه‌گاه خود را دیگر نه در داخل فرانسه بلکه در کشورهای خارج، جستجو میکند، در لشگرکشی و تجاوز.

با لشگرکشی، این کوبلنز [۸۶] دوم، که مقر آن در خود فرانسه بر پا شد همه احساسات ملی علیه خودش به غلیان میافتد. با حمله به انتخابات عمومی برای انقلاب جدید یک محمل عمومی فراهم میشود و انقلاب به چنین محملی نیاز دارد. هر محمل خاص میتواند فراکسیونهای اتحاد انقلابی را از هم جدا کرده و اختلافات آنها را به منصفه ظهور برساند. محمل عمومی طبقات نیمه انقلابی را کرخ میکند؛ به آنها اجازه میدهد که خود را درباره کاراکتر معین انقلاب در شرف وقوع و در باره نتایج عمل خودشان بفربیند. هر انقلابی به مسأله‌ای برای بحث در سر هر سفره نیاز دارد، حق رأی عمومی مسأله مورد بحث هر سفره در انقلاب جدید است.

ولی از آنجا که فراکسیونهای مؤتلف بورژوازی از تنها شکل ممکن قدرت متحدشان، از نیرومندترین و کاملترین شکل سلطه طبقاتی‌شان یعنی از جمهوری مشروطه، دوباره به شکل عقب‌تر، تکامل نیافته‌تر، و ضعیف‌تر سلطنت پناه میبرند، دیگر ورقه محکومیتشان را امضاء کرده‌اند. آنها به پیرمردی میمانند که بخاطر بدست آوردن نیروی جوانیش اسباب بازی‌های دوران کودکیش را بیرون میآورد و اعضای فرسوده‌اش را با بازی با آنها رنجه میکند. جمهوری فقط یک فایده داشت، گرمخانه انقلاب بود.

شعار ۱۰ مارس این است: پس از من، هر چه بادا باد!

### زیرنویسها و توضیحات فصل سوم

[۵۶] در ساختمان هیأت تحریریه روزنامه فوریرست ها "دمکراسی صلح‌آمیز"، که از ۱۸۴۳ تا ۱۸۵۱ تحت سردبیری کونسید رلن در پاریس منتشر میشد، در شب ۱۲ ژوئن جمعی از نمایندگان مونتانی تشکیل شد. شرکت کنندگان در این مجمع دست بردن به اسلحه را رد نموده و تصویب کردند که به تظاهرات مسالمت‌آمیز قناعت گردد.

[۵۷] آنتونیس Antaeus در افسانه‌های یونان باستان، حیوان عظیم‌الجثه‌ای است که هر بار در اثر تماس با زمین، نیروی جدیدی بدست می‌آورد.

به فرمان حزب نظم، بناپارت انتخاب دوفلوت Deflotte شورشی ژوئن را با انتصاب باروش Baroche بعنوان وزیر داخله پاسخ داد، باروش کسی بود که بلانکی، باریس Barbès، لدر-رولن و گینارد Guinard را به محاکمه کشیده بود. مجلس مقننه انتخاب کارنو را با تصویب قانون تعلیمات جواب گفت و انتخاب ویدال را با سرکوب مطبوعات سوسیالیستی. حزب نظم با داد و فریاد کردن در جراید میخواست ترس خودش را از بین ببرد. یکی از ارگانهای حزب نظم فریاد میزند: "شمشیر مقدس است"، آن یکی شعار میدهد: "مدافعین نظم باید علیه حزب سرخ دست به تعرض بزنند"، دیگر علمدار نظم نعره میکشد: "میان سوسیالیسم و جامعه، دونلی بر سر مرگ و زندگی حکمفرماست، جنگی خستگی‌ناپذیر و بی‌امان؛ در این دونل یکی از طرفین باید نابود شود، اگر جامعه سوسیالیسم را از بین نبرد، سوسیالیسم جامعه را از بین خواهد برد". باریکادهای نظم، باریکادهای مذهب، باریکادهای خانواده را استوار کنید! باید با ۱۲۷ هزار رأی دهنده پاریس تسویه حساب شود! شب بارتمی سوسیالیست‌ها! و حزب نظم لحظه‌ای به قطعیت پیروزی خود باور میکند.

ارگانهای حزب نظم شدیدتر از هر چیز علیه "دکانداران پاریس" قلمفرسایی میکنند. شورشی ژوئن پاریس توسط دکانداران پاریس بعنوان نماینده آنها انتخاب شد! این، یعنی یک ژوئن ۱۸۴۸ ثانی غیر ممکن است؛ این یعنی نفوذ معنوی سرمایه در هم شکسته است؛ این، یعنی مجلس بورژوازی دیگر، فقط بورژوازی را نمایندگی میکند؛ این یعنی ملک بزرگ از کف رفته است، زیرا اجاره‌دارانش، ملک کوچک، نجات خود را در اردوگاه آنها که هیچ ندارند جستجو میکند.

طبیعتاً حزب نظم به روال همیشگی غیر قابل اجتنابش بر میگردد. فریاد برمیآورد: "سرکوب بیشتر"، "ده برابر سرکوب!" ولی نیروی سرکوب ده بار کمتر شده، در حالیکه مقاومت صد برابر گشته است. آیا خود ابزار سرکوب یعنی ارتش نباید سرکوب شود؟ و حزب نظم آخرین حرف خود را میزند: "پنجه آهنین این قانونیت خفقان‌آور باید شکسته شود". "جمهوری مبتنی بر قانون اساسی غیر ممکن است". ما باید با سلاحهای حقیقی مان مبارزه کنیم؛ از فوریه ۱۸۴۸ تا حال ما علیه انقلاب با سلاحهای خودش در قلمرو "خودش" مبارزه کرده‌ایم، ما نهادهای آن را پذیرفته‌ایم؛ قانون اساسی برج و بارویی است که تنها محاصره کنندگان را حفاظت میکند و نه محاصره شدگان را! ما در حالیکه خود را در شکم اسب ترویا قاچاقی وارد لیون مقدس کرده‌ایم، بر خلاف اسلافمان یونانیان [۸۵] شهر متخاصم را فتح نکردیم، بلکه خودمان را بدست خود زندانی کرده‌ایم.

بنیاد قانون اساسی انتخابات عمومی است. نابود کردن انتخابات عمومی، این است آخرین حرف نظم و دیکتاتوری بورژوازی.

حق رأی عمومی در ۴ مه ۱۸۴۷، ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸، ۱۳ مه ۱۸۴۹، ۸ ژوئیه ۱۸۴۹ خوب بود، چون اذعان میکرد که آنها حق دارند. [۴ مه مجلس مؤسسان تشکیل شد؛ ۲۰ دسامبر لویی بناپارت رئیس جمهور شد؛ ۱۳ مه انتخاب مجلس مقننه برگزار شد، انتخابات ۸ ژوئن در پاریس موضع حزب نظم در مجلس مقننه را تقویت کرد] در ۱۰ مارس ۱۸۵۰ حق رأی عمومی اذعان کرد که خودش هم نا حق بوده است. سلطه بورژوازی بمثابه ماحصل و نتیجه حق رأی عمومی، بمثابه تبیین اراده مستقل مردم، این است معنای قانون



یوسف را متهم کرد که میخواست است به زور به او تجاوز کند و یوسف بالأخره به زندان افتاد... (این زیر نویس در متن انگلیسی نیست و در متن فارسی هم از قلم افتاده است. - آرشبو عمومی)

[۶۹] "با انگیزه شخصی" *motu proprio* - از کلمات اول پیام مخصوص پاپ که بدون مشاوره با کاردینالها صادر میشد و معمولاً به سیاست داخلی و امور اداری دولت کلیسای مربوط بود. اینجا منظور پیام پاپ پیوس ششم است، به تاریخ ۱۲ سپتامبر ۱۸۴۹.

[۷۰] اشاره به شعری از گنورگ هروک *Georg Herwegh* از کتاب "از کوهها" "*Aus den Bergen*".

[۷۱] *Demosthenes*، سخنران یونانی در قرن سوم قبل از میلاد، رهبر حزب استقلال آتن، که سعی کرد یونان را به جنگ آزادیبخش علیه فیلیپ پادشاه مقدونیه تحریک نماید.

[۷۲] پاسی *Passy* (۱۷۹۳-۱۸۸۰) اقتصاددان و سیاستمدار فرانسوی. اورلنانیست. وی هنگام سلطنت ژوئیه چندین بار در کابینه شرکت داشته است. در سال ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ وزیر مالی بوده است.

[۷۳] تست *Teste* (۱۸۵۲-۱۷۸۰) وکیل دعاوی و سیاستمدار فرانسوی. اورلنانیست، وزیر بازرگانی، دادگستری و فعالیتهای عمومی. هنگام سلطنت ژوئیه بعثت رشوه‌خواری محاکمه شد.

[۷۴] مونتالمبر *Montalembert* (۱۸۷۰-۱۸۱۰) سیاستمدار و روزنامه‌نگار فرانسوی، عضو مجلس مؤسسان و مقننه، سرکرده حزب کاتولیک. وی از مدافعان کودتای لوئی بناپارت بود.

[۷۵] مونتانیار *Montagnard* به طرفداران یا اعضای حزب کوه (مونتانی) گفته میشد.

[۷۶] توضیح انگلس در چاپ ۱۸۹۵ *Chambre introuvable* (مجلس غیر قابل دسترسی) این نامی است که تاریخا به مجلس سلطنت‌طلب افراطی و ارتجاعی‌ای که بلافاصله پس از دومین سقوط ناپلئون در ۱۸۱۵ تشکیل شد داده شده است.

[۷۷] در استان دوگارد *du Gard* انتخابات مجدد انجام شد، زیرا یکی از نمایندگان لژیتمیست‌ها بنام دوپون فوت شده بود. نامزد انتخاباتی مونتانی با ۲۰۰۰ رأی از مجموع ۳۶ هزار رأی اکثریت مطلق آورد.

[۷۸] هوپول *Hauptpoul* (۱۸۶۵-۱۷۸۹) ژنرال فرانسوی، ابتدا لژیتمیست بود ولی بعدها به بناپارتیستها پیوست. ۱۸۴۹-۵۰ وزیر جنگ فرانسه بود.

برای تحت فشار قرار دادن مردم هنگام انتخابات تکمیلی مجلس مقننه که باید در ۱۰ مارس ۱۸۵۰ انجام میگرفت، حکومت سرزمین فرانسه را به پنج منطقه نظامی تقسیم کرد و بر رأس هر یک از این مناطق ارتجاعی‌ترین ژنرالهای فرانسوی را قرار داد. جراید جمهوریخواه این مناطق را پاشالیک میخواندند. این اسم اشاره‌ای بود به قدرت بی حد و حصر این ژنرالهای ارتجاعی که چیزی دست کم از پاشاهای عثمانی نداشتند.

[۷۹] سولوک *Soulouque* نام رئیس جمهور هائیتی بود که در سال ۱۸۴۹ نام امپراتور بر روی خود نهاد ولی در اینجا منظور

[۵۸] انجمن دوستداران قانون اساسی در مانیفستی که در ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ در شماره ۲۰۶ روزنامه "مردم" منتشر شد، اهالی پاریس را فراخواند که برای تظاهرات مسالمت‌آمیزی گرد آیند و علیه "حمله و قیحانه" قوه مجریه اعتراض نمایند.

[۵۹] وابستگان پایین‌ترین قشر اجتماعی جنوب هندوستان: محروم، تحت ستم.

[۶۰] مارکس این توضیح را از قسمتی از کتاب شاعر یونانی آنتانوس "غذای میهمانی دانشمندان" اقتباس کرده است که "... و تاخوس، پادشاه مصریان، به پادشاه لاکه دو مونیه که قد و قواره کوچکی داشت نگاه میکرد. متحدش به او گفت: "کوه از درد فریاد میزد، خدای بزرگ بیم داشت. ولی کوه موش زاید. اعلامیه مونتانی "حزب کوه" در روزنامه‌های "رفرم"، "دمکراسی صلح‌آمیز" و همچنین در ارگان پرودون، "مردم" در تاریخ ۱۳ ژوئن ۱۹۴۹ منتشر است.

[۶۱] در دهم اوت ۱۸۴۹ مجلس ملی قانونی را تصویب کرد که بر اساس آن میباید مسببین و پشتیبانان توطئه و سوء قصد ۱۳ ژوئن به دیوان عالی سپرده شوند.

[۶۲] رجوع شود به گزارش جلسه مجمع عمومی مجلس ملی در تاریخ ۱۹ ژوئیه ۱۸۴۹، منتشره در روزنامه "مونیتور"، اونیورسال" شماره ۱۷۱ تاریخ ۲۰ ژوئیه ۱۸۴۹.

[۶۳] همچنین در گزارش مجلس ملی در تاریخ ۷ ژوئیه ۱۸۴۹، منتشره در روزنامه "مونیتور"، اونیورسال" شماره ۱۸۹، تاریخ ۸ ژوئیه ۱۸۴۹.

[۶۴] کاردینالهای سرخپوش - کمیسیون پاپ پیوس ششم، مرکب از سه کاردینال که توسط ارتش فرانسه پشتیبانی میشد، پس از سرکوبی جمهوری رم، رژیم ارتجاعی در رم تأسیس نمودند. این کاردینالها ردایی سرخ بر تن میکردند.

[۶۵] روزنامه فرانسوی سیکل *Siècle* از ۱۸۳۶ تا ۱۸۳۹ در پاریس منتشر میشد. در سالهای چهل قرن نوزدهم نظریان آن بخشی از خرده بورژوازی را که خواستهای متعادل از فرمهای مشروطه داشت بیان میکرد.

[۶۶] پرسه *Presse*، روزنامه فرانسوی که از ۱۸۳۶ در پاریس منتشر میشد. در سالهای ۱۸۴۸ تا ۱۸۴۹ جمهوریخواهان سرمایه‌دار را و سپس بناپارتیستها را حمایت میکرد.

[۶۷] نوه لودویگ مقدس، شاهزاده شامپور که خود را هانری پنجم میخواند، نامزد تاج و تخت فرانسه، یکی از بازماندگان شعبه‌ای از سلطنت بوربن، یکی از اقامتگاه‌های دانی که شامپور در آلمان داشت علاوه بر ویسبادن شهر امز بود.

[۶۸] اشاره به داستان یوسف است و تشبیه مجلس به خانه پوتیپار است. یوسف را برادرانش سر به نیست کردند و بعداً مرد مصری متمولی بنام پوتیپار او را بعنوان برده خرید که در خانه‌اش نوکری کند. یوسف سرنوکر آن خانه شد. خانم خانه، زن پوتیپار که دلداه یوسف شده بود از یوسف جواب رد شنید و هر چه کرد نتوانست او را از آن خود کند. و بدنبال آن خانه پوتیپار خانه توطئه و دسیسه و تهمت و دروغگویی شد. زن پوتیپار

## فصل چهارم

الغاء حق رأی عمومی ۱۸۵۰

توضیح انگلس در چاپ ۱۸۹۵ در شروع فصل چهارم:

بقیه سه فصل قبلی در بخش اخبار جاری آخرین شماره منتشر شده "روزنامه جدید راین"، دفترهای پنجم و ششم قرار دارد. پس از آنکه در آنجا ابتدا بروز بحران بزرگ ۱۸۴۷ در انگلستان تبیین و از تأثیرات متقابل آن بر قاره اروپا تشدید درگیری‌های سیاسی آنجا بصورت انقلاب فوریه و مارس ۱۸۴۸ توضیح داده شد، تشریح میشود که چگونه پیدایی مجدد رونق بازرگانی و صنایع در سال ۱۸۴۸ و افزایش این رونق در سال ۱۸۴۹ جنب و جوش انقلابی را فلج کرد و پیروزیهای همزمان ارتجاع را میسر ساخت. سپس مشخصا در مورد فرانسه گفته میشود که:

همین علانم نیز از ۱۸۴۸ و بویژه از آغاز ۱۸۵۰ در فرانسه مشاهده میشود. صنایع پاریس کاملا مشغول بکارند و وضع کارخانجات پنبه روان و مولهاوزن هم تا حدی رویراه است. اگر چه در اینجا مانند انگلستان گرانی قیمت مواد خام تأثیری محدود کننده دارد. انکشاف رونق اقتصادی در فرانسه بخصوص در اثر رفرم همه‌جانبه قوانین گمرک اسپانیا و همچنین در اثر کاهش گمرک اجناس لوکس مختلف در مکزیک تقویت شده و صدور کالاهای فرانسه به این دو بازار بطور قابل ملاحظه‌ای افزایش یافت. افزایش سرمایه‌ها در فرانسه به یک سری سفته‌بازی منجر شد که محمل آن استخراج وسیع معادن طلای کالیفرنیا بود. شرکتهای بسیاری پیدا شدند که بهای نازل اوراق سهام آنها و تبلیغات سوسیالیستی مآبشان مستقیما کیسه پول خرده بورژواها و کارگران را مد نظر داشت، که در مجموع به کلاهبردای محض میانجامد که خاص فرانسوی‌ها و چینی‌ها است. یکی از این شرکتهای حتی بطور مستقیم بوسیله دولت حمایت میشود. گمرک واردات فرانسه در ۹ ماه اول سال ۱۸۴۸ بالغ بر ۶۳ میلیون فرانک میشد، ۱۸۴۹ - ۹۵ میلیون فرانک و ۱۸۵۰ - ۹۳ میلیون فرانک. مضافا اینکه گمرک واردات در ماه سپتامبر ۱۸۵۰ نسبت به همین ماه در سال ۱۸۴۹ بیش از یک میلیون افزایش یافت. همینطور هم صادرات در ۱۸۴۹ و از آن بیشتر در سال ۱۸۵۰ ترقی کرد.

بارزترین دلیل برقراری مجدد رونق اقتصادی، معمول شدن دوباره پرداختهای بانکی بوسیله قانون ۶ اوت ۱۸۵۰ بود. روز ۱۵ مارس ۱۸۴۸ بانک موظف شد که از پرداختن پول نقد خودداری کند. اسکناس در گردش بانک پاریس بانضمام بانکهای شهرستانها در آن وقت، جمعا بالغ بر ۳۷۳ میلیون فرانک (۱۴/۹۲۰/۰۰۰ پوند) میشد. در ۲ نوامبر ۱۸۴۹ اسکناسهای در گردش بالغ بر ۴۸۲ میلیون فرانک (۱۹/۲۸۰/۰۰۰ پوند) بود. یعنی افزایشی به میزان ۴/۳۶۰/۰۰۰ پوند - و در ۲ سپتامبر ۱۸۵۰ حجم اسکناس در گردش بالغ بر ۴۹۶ میلیون فرانک (۱۹/۸۴۰/۰۰۰ پوند) میشد یعنی افزایشی به میزان ۵ میلیون پوند نشان میداد. معهذ از ارزش اسکناسها چیزی کاسته نشد، برعکس افزایش جریان پول در گردش مقارن با انباشت دائم‌التزاید طلا و نقره در زیرزمینهای بانک بود، آنچنان که در تابستان ۱۸۵۰ ذخیره نقدی آن تقریبا به ۱۴۱ میلیون پوند رسید، مبلغی که در فرانسه بیسابقه بود. اینکه بانک به موقعیتی دست یافت که گردش پولش و با آن سرمایه فعال ۱۲۳ میلیون فرانک یا ۵ میلیون پوند ترقی دهد بروشنی ثابت

از سولوگ اشاره به خود ناپلئون است که در پیامی خشن به مجلس مقننه در تاریخ ۳۱ اکتبر ۱۸۴۹ اخراج کابینه بارو را که از طرفداران لژیتمیست‌ها و اورلناتیست‌ها تشکیل شده بود اعلام کرد. کمی بعد یعنی در نوامبر ۱۸۴۹ کارلیه، رئیس پلیس، به اشاره بناپارت و بمنظور جلب حزب نظم خواستار تشکیل جمعیت دفاع از مذهب، کار، خانواده، مالکیت و وفاداری به حکومت شد.

[۸۰] فوشه Fouché (۱۷۵۹-۱۸۲۰) هنگام انقلاب کبیر فرانسه طرفدار ژاکوبین‌ها بود. در زمان ناپلئون اول وزیر پلیس شد. وی در تمام طول زندگی سیاسی خود به بی‌پرنسیپی زبانزد خاص و عام بود.

[۸۱] ولتر Voltair (۱۶۹۴-۱۷۷۸) یکی از نامدارترین نویسندگان و مورخین روشنگر فرانسه بود که در آستانه انقلاب کبیر علیه استبداد و مذهب کاتولیک مبارزه میکرد.

[۸۲] اوژن سو Eugène Sue، نویسنده خیال‌پرداز فرانسه، مؤلف کتاب معروف یهودی سرگردان.

[۸۳] منظور این است که با توجه به رد شدن چندین لایحه پیشنهادی بناپارت تی‌یر مجلس را به کودتا تهدید کرده بود.

[۸۴] لاهیت La Hitte (۱۷۸۹-۱۸۵۱) ژنرال بناپارتیست، وزیر امور خارجه و وزیر جنگ در سالهای ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۱.

[۸۵] توضیح انگلس بر چاپ ۱۸۹۵ بازی با معانی مختلف یک لغت: گرس Grece هم یعنی یونانیها و در عین حال به معنی آدم قماربازی است که حرفه‌اش تقلب است.

[۸۶] کوبلنز Coblenz - شهر کوبلنز در آلمان مقرّ ضد انقلابیون فرانسوی در جریان انقلاب کبیر ۱۷۸۹ بود.

انقلابات قاره‌ای متقابلاً بر انگلستان تأثیر می‌گذارند در عین حال میزان الحراره‌ای است که از روی آن میتوان نشان داد که این انقلاب تا چه حد واقعا مناسبات زیست بورژوایی را زیر سؤال کشیده‌اند یا اینکه تا چه حد فقط با چهره‌بندی سیاسی آن برخورد میکنند.

با فرض این رونق اقتصادی عمومی، که در آن نیروهای مولد جامعه بورژوایی به این حد وفور که در درون روابط بورژوایی میسر است تکامل مییابند، هیچ صحبتی از یک انقلاب واقعی نمیتواند در میان باشد. یک چنین انقلابی فقط در دورانهایی شدنی است که هر دو این عوامل، نیروهای مدرن تولید و اشکال تولید بورژوایی با یکدیگر به تضاد افتاده باشند. دعوای مختلفی که اکنون نمایندگان فراکسیونهای حزب نظم قاره‌ای بدان سرگرمند و با آن آبروی یکدیگر را متقابلاً میبرند، به هیچ وجه نمیتواند انگیزه انقلابهای جدیدی را بدست دهند. بلکه برعکس این دعوای از آنرو امکان دارند که اساس مناسبات بطور لحظه‌ای بسیار امن و - چیزی که ارتجاع نمیداند - بسیار بورژوایی است. این امر کلیه تشبثات ارتجاعي را که بازدارنده تکامل بورژوایی هستند و همچنین تمام اعتراضات اخلاقی و اعلامیه‌های پرشور دمکراتها را دفع خواهد کرد. یک انقلاب جدید تنها در تعاقب یک بحران جدید ممکن است. ولی آن همانقدر حتمی است که این.

حال به فرانسه برگردیم.

با علم کردن انتخابات جدید ۲۸ آوریل پیروزی‌ای که مردم در ارتباطاً با خرده بورژواها در انتخابات ۱۰ مارس به چنگ آورده بودند، بدست خودشان نابود شد. ویدال غیر از پاریس در رن سفلی هم انتخاب شده بود. کمیته پاریس که در آن مونتانی‌ها و خرده بورژوازی نمایندگان زیادی داشتند او را بر آن داشتند که نمایندگی رن سفلی را بپذیرد. از این لحظه دیگر پیروزی مارس یک پیروزی تعیین کننده نبود. موعد تسویه حساب چندین بار به عقب انداخته شد، نیروی مقاومت مردم سست شد، و مردم بجای پیروزی‌های انقلابی به پیروزی‌های قانونی عادت کردند. محتوای انقلابی ۱۰ مارس یعنی تیرنه شورشیان ژوئن بالآخره بطور کامل با کاندید شدن اوژن سو، خیال‌پرداز اجتماعی سانتیماننل خرده بورژوا که پرولتاریا حداکثر به عنوان یک شوخی، برای بدست آوردن دل دختران لوند پاریسی میتوانست قبولش کند، از بین رفت. حزب نظم که در اثر سیاست منززل مخالفینش گستاخ‌تر شده بود در برابر این کاندیدای حسن نیت، کاندیدایی را قرار داد که باید پیروزی ژوئن را نمایندگی میکرد. این کاندیدای مسخره Leclerc [۸۷] پدر خانواده سختگیری بود که ساز و برگش را مطبوعات تکه‌ای پس از تکه دیگر از تنش کنده بودند و در انتخابات هم شکست درخشانی خورد. پیروزی انتخاباتی جدید در ۲۸ آوریل مونتانی‌ها و خرده بورژوازی را مغرور کرد. آنها از قبل پیش خود ذوق میکردند که از راهی کاملاً قانونی و بدون یک انقلاب جدید پرولتاریا را دوباره به جلو هل خواهند داد و میتوانند به غایت آمل خود برسند. آنها کاملاً روی این حساب میکردند که در انتخابات جدید ۱۸۵۲ با استفاده از حق رأی عمومی آقای لرو-رولن را روی صندلی ریاست جمهوری مینشانند و اکثریت مجلس در دست طرفداران مونتانی خواهد بود. حزب نظم که در اثر تجدید انتخابات، در اثر کاندید شدن سو و با توجه به روحیه طرفداران مونتانی و خرده بورژوازی کاملاً اطمینان یافته بود که اینها تحت هر شرایطی مصمم به آرام ماندن هستند به هر دو پیروزی انتخاباتی با قانون انتخابات که حق رأی عمومی را برانداخت، پاسخ داد.

میکند که ادعای ما در یکی از جزوات سابق چقدر صحیح بود که آریستوکراسی مالی در اثر انقلاب نه فقط سرنگون نشده بلکه حتی قوی‌تر هم شده است. این نتیجه با نگاهی به مطالب زیر درباره قوانین بانکی فرانسه در سالهای اخیر چشمگیرتر میشود. روز ۱۰ ژوئن ۱۸۴۷ به بانک اجازه داده شد اسکناس ۲۰۰ فرانکی منتشر کند. کوچکترین اسکناسی که تا آن زمان وجود داشت اسکناس ۵۰۰ فرانکی بود. با فرمان ۱۵ مارس ۱۸۴۸ اسکناسهای فرانسه همسنگ مسکوکات قیمتی اعلام شدند بدون اینکه بانک موظف باشد در برابر اسکناس حتماً طلا بدهد. بانک مجاز بود تا حداکثر ۳۵۰ میلیون فرانک اسکناس منتشر کند. همزمان به بانک اجازه داده شد اسکناس ۱۰۰ فرانکی انتشار دهد. فرمان دیگری در ۲۷ آوریل ادغام بانکهای استانها را در بانک فرانسه مقرر کرد. فرمان ۲ مه ۱۸۴۸ میزان نشر اسکناس از جانب بانک را تا ۴۰۲ میلیون فرانک بالا برد. فرمان ۲۳ دسامبر ۱۸۴۹ حداکثر نشر اسکناس را به ۵۲۵ میلیون فرانک رساند و بالآخره قانون ۶ اوت ۱۸۵۰ مبادله‌پذیری اسکناس را در برابر طلا مجدداً برقرار ساخت. این فاکتها یعنی افزایش گردش پول، تمرکز همه اعتبارات فرانسه در دست بانک و انباشت تمام طلا و نقره فرانسوی در خزانه‌های بانک، آقای پردون را به این نتیجه‌گیری رساند که بانک دیگر حالا باید جلد سابق خود را بدور انداخته و به یک بانک خلق پردونی استحاله یابد. او حتی به این نیاز نداشت که تاریخ محدودیتهای بانکی انگلستان را در سالهای ۱۷۵۷ تا ۱۸۱۹ بشناسد. او فقط میبایست نگاهی به آنسوی کانال ماتش بیندازد تا ببیند که این فاکتی که از نظر او بیسابقه است در تاریخ جامعه بورژوایی هیچ چیز دیگری نیست مگر یک رویداد بورژوایی بینهایت عادی که حال فقط برای اولین بار در فرانسه اتفاق میافتاد. میبینیم که تنوریسین‌های گویا انقلابی که پس از دولت موقت در پاریس سخنگویان اصلی‌اند مثل خود دولت موقت از سرشت و نتایج مقررات وضع شده بی اطلاعند.

علیرغم رونق صنایع و بازرگانی که فرانسه در این موقعیت از آن برخوردار است، توده مردم یعنی ۲۵ میلیون دهقان تحت فشار بحران اقتصادی شدیدی هستند. محصول خوب سالهای اخیر قیمتهای غله را در انگلستان هم بیشتر تنزل داده و موقعیت دهقان مقروض که شیره جانش را رباخواری میمکد و بار مالیاتی بر دوش سنگینی میکند نمیتواند چندان درخشان باشد. تاریخ سه سال اخیر در عین حال بقدر کافی ثابت کرده است که این طبقه از مردم اصولاً قادر به اتخاذ هیچگونه ابتکار انقلابی نیست.

در قاره اروپا دوران بحرانی هم مانند دوره رونق اقتصادی، پس از انگلستان فرامیرسد. آغاز پروسه همواره در انگلستان است. انگلستان خالق عالم بورژوایی است. در قاره اروپا مراحل مختلف دورانی که جامعه بورژوایی هر بار از نو طی میکند در شکل درجه دوم یا سوم ظهور میکند. اولاً قاره اروپا به انگلستان بیش از هر جای دیگر کالا صادر کرده است ولی صادرات به انگلستان متقابلاً وابسته به موقعیت انگلستان بویژه نسبت به بازار ماوراء بحار است. بعداً اینکه صادرات انگلستان به کشورهای ماوراء بحار بی اندازه بیشتر از همه قاره اروپا است، طوری که کمیته صادرات قاره اروپا به این کشور همیشه وابسته به صادرات هر دفعه انگلستان به کشورهای ماوراء بحار است. بنابراین اگر بحرانها نخست در قاره اروپا انقلاب را بوجود می‌آورند، اساس آنها همیشه در انگلستان پایه‌ریزی میشود. اعضاء خارجی بدن بورژوازی طبیعتاً باید زودتر از قلب به طغیانهای قهرآمیز برسد زیر در قلب امکان برقراری تعادل بمراتب بیشتر از آنجااست. از سوی دیگر درجه‌ای که



دسته جمعی بیرون بروند. نتیجه: مونتانی‌ها سر جای خود نشستند، ولی ژراردین را بعنوان آدمی ناشایسته از پیش خود راندند.

قانون انتخابات هنوز به یک نکته تکمیلی احتیاج داشت، به یک قانون مطبوعات جدید. سر و کله این هم خیلی زود پیدا شد. طرح پیشنهادی حکومت که در اثر اصلاحات حزب نظم خیلی شدیدتر هم شده بود میزان ضمانتها را بالا میبرد، اجازه علیهمادهای برای رمانهای سرگرم کننده تعیین میکرد (پاسخ به انتخاب اوژن سو) به همه نشریاتی که هفتگی یا ماهانه منتشر میشدند تا یک تعداد صفحه معینی مالیات میبست و بالأخره مقرر میکرد که مقالات روزنامه‌ها باید با ذکر نام نویسنده چاپ و منتشر شود. مقررات مربوط به ضمانت، جراید باصطلاح انقلابی را نابود کرد. مردم نابودی آنها را بعنوان جبران الغای انتخابات عمومی تلقی کردند. در این میان جهت و اثر این قانون جدید فقط به این بخش از مطبوعات منحصر نماند. تا زمانی که روزنامه‌ها مجهول‌الهویه بودند، بعنوان ارگان افکار عمومی بیشمار و بی نام و نشان منتشر میشدند، آنها قدرت سوم کشور بودند. با امضاء هر مقاله، هر روزنامه به حاصل جمع سهمیه‌های نویسندگان کم و بیش معروف تبدیل شد، هر مقاله به یک آگهی تنزل کرد. تا بحال روزنامه‌ها بعنوان پول کاغذی افکار عمومی در گردش بودند، اکنون به سفته‌های شخصی کم و بیش بیخودی تبدیل میشوند که اعتبار یا گردش آن نه فقط به اعتبار صادر کننده آن، بلکه به اعتبار واگذار کننده آن نیز وابسته است. در این اثنا جراید معتبر حتی در مجهول‌الهویه بودن فوق‌العاده‌شان برای حزب نظم بخصوص برای نمایندگان شهرستانی‌اش اسباب درد سر شده بود. حزب نظم خواهان این بود که در برابرش فقط نویسندگان حرفه‌ای با اسم و آدرس و امضاء قرار داشته باشند. جراید معتبر بیهوده ناله میکردند که خدمتشان را قدر نمینهند. قانون تصویب شد و مقررات مربوط به ذکر نام پیش از همه به این بخش مطبوعات لطمه زد. اسامی نویسندگان سیاسی جمهوریخواهان تا حدی معروف بودند ولی اسامی پرطمطراقی مانند "ژورنال دِبا" *Journal des Débats* و "آسمبله ناسیونال" *Assemblée Nationale* و "کونستیتوسیونل" *Constitutionnel* و غیره و غیره با مصلحت‌اندیشی سیاسی پر آیه و قسم‌شان قیافه‌های مفلوکی پیدا کردند، زمانی که کمپانی اسرارآمیزشان یکباره به قلمزنی‌های دو صناری قابل خرید و پر سابقه‌ای تجزیه شدند که در گذشته بخاطر پول از هر کس و هر چیز دفاع کرده بودند، مانند گارنیه دو کاسانیاک *Granier de Cassagnac* یا به عناصری سست اراده که اسم سیاستمدار به روی خود نهاده بودند مانند کاپه فیره *Capefigue* یا به خشک مغزان پُر ادا و اصولی همچون آقای له‌موین *Lemoine* [۹۰] از روزنامه دِبا *Débats*.

در مذاکره راجع به قانون مطبوعات، مونتانی‌ها دیگر به چنان درجه‌ای از دنانت اخلاقی سقوط کرده بودند که باید فقط به این کفایت میکردند که برای هزلیات تابناک یک عالیمقام قدیمی طرفدار لونی فیلیپ یعنی آقای ویکتور هوگو هورا بکشند.

با قانون انتخابات و قانون مطبوعات حزب انقلابی و دمکراتیک از صحنه بازی کنار رفت. قبل از آنکه اینها به طرف خانه‌هایشان براه بیفتند، مدت کوتاهی پس از اختتام اجلاس به هر دو فراکسیون مونتانی، دمکراتهای سوسیالیست و سوسیالیستهای دمکرات، دو بیانیه منتشر کردند، دو گواهینامه افلاس [*testimonia paupertatis*] که در آن تأکید میکردند که اگر قدرت و موفقیت هیچگاه یار و یاور آنها نبوده است ولی آنها همیشه

دولت البته از طرح این لایحه به مسئولیت خودش حذر میکرد. او علی‌الظاهر به اکثریت آوانسی داد و تنظیم آن را به عالیجاهان آن یعنی هفده شازده بورژوا واگذار کرد. از اینرو نه حکومت بلکه اکثریت مجلس الغاء حق رأی عمومی را پیشنهاد کرد.

روز ۸ مه این طرح را به مجلس آوردند. تمامی مطبوعات سوسیال دمکرات بلند شدند تا برای مردم در باب رفتار متین، وقار شاهانه، انفعال و اعتماد به نمایندگانشان موعظه کنند. هر یک از مقالات این روزنامه‌ها اعتراف به این امر بود که یک انقلاب قبل از هر چیز مطبوعات باصطلاح انقلابی را نابود خواهد کرد و اینکه در حال حاضر مسأله بر سر حفظ آنهاست. مطبوعات باصطلاح انقلابی مشت خودش را باز کرد. او حکم اعدام خود را امضاء نمود.

روز ۲۱ مه طرفداران مونتانی سؤال مطروحه را به بحث گذارده رد کل طرح را بدلیل اینکه قانون اساسی را نقض میکند خواستار شدند. حزب نظم پاسخ داد که اگر لازم باشد قانون اساسی هم نقض خواهد شد. ولی فعلاً به این کار نیازی نیست زیرا قانون اساسی تاب هر گونه تفسیری را دارد و اکثریت دربار تفسیر درست به تنهایی صلاحیت تصمیم‌گیری داد. در برابر حملات لجام‌گسیخته و شدید مونتالامبر و تی‌یر طرفداران مونتانی با اومانیمی متین و مودب مقابله میکردند. آنها استنادشان به زمینه حقوقی بود. حزب نظم آنها را به زمینه‌ای احاله داد که ریشه حقوق در آن است، به مالکیت بورژوایی. طرفداران مونتانی ناله سر دادند که آیا واقعا میخواهید با تمام قوا انقلاب براه بیاندازید؟ حزب نظم پاسخ داد: فعلاً باید انتظار کشید.

روز ۲۲ مه تکلیف سؤال مطروحه با ۴۶۲ رأی در مقابل ۲۲۷ رأی روشن شد. همان مردانی که با ژرفشی مظنن تأکید میکردند که مجلس ملی و هر یک از نمایندگان استعفا خواهند داد اگر مجلس مردم را، یعنی وکالت دهندگان را عزل کند، از روی صندلی خود نجیبند و حالا ناگهان سعی کردند بجای اینکه خودشان تکان بخورند، روستا را آنها بوسیله عریضه نویسی به عمل وادارند و وقتی که روز ۳۱ مه قانون مربوطه براحتی به تصویب رسید ببحرکت بر جای خود نشستند. آنها سعی کردند با یک اعتراض انتقام بگیرند. به این ترتیب که مراتب بیگناهی خود را در تجاوز به قانون اساسی در صورتجلسه وارد کردند. این اعتراض را هم حتی علنی نکردند بلکه آن را از عقب قاجاقی در جیب رئیس گذاشتند.

ارتش ۱۵۰ هزار نفری در پاریس، تعلل طولانی در اخذ تصمیم، سکوت کردن مطبوعات، تنگ‌نظری طرفداران مونتانی و نمایندگان جدیدالانتخاب، وقار شاهانه خرده بورژواها و قبل از هر چیز امارونق تجاری و صنعتی، مانع هر گونه اقدام انقلابی از جانب پرولتاریا شد.

حق رأی عمومی وظیفه خود را انجام داده بود. اکثریت مردم فرانسه از مکتب تکاملی گذشته بود که حق رأی عمومی فقط در دوران انقلابی در خدمت آن است. این حق رأی یا باید بوسیله یک انقلاب یا بدست ارتجاع از بین میرفت.

طرفداران مونتانی در اولین فرصتی که بلافاصله پس از آن بدستشان افتاد انرژی بیشتری بخرج دادند. هوپول *Hautpoul* وزیر جنگ انقلاب فوریه را از پشت تریبون، یک فاجعه شوم نامیده بود. به سخنگویان مونتانی که همیشه با قیل و قال اخلاقی مشخص میشدند از طرف صدر مجلس دوپن *Dupin* [۸۸] اجازه حرف داده نشد. ژیراردن *Girardin* [۸۹] به مونتانی پیشنهاد کرد که فوراً بطور

یار و یاور حق جاودانه و دیگر حقایق جاوید بوده‌اند.

حال به حزب نظم پردازیم. "روزنامه جدید راین" در دفتر سوم صفحه ۱۶ مینویسد: "بناپارت در برابر تمنیات احیای سلطنت‌طلبی اورلئانیست‌ها و لژیون‌میس‌های متحد از عنوان واقعی قدرت‌ش یعنی جمهوری دفاع می‌کرد، حزب نظم در برابر تمنیات احیای سلطنت بناپارت از عنوان سلطه مشترکشان یعنی جمهوری دفاع می‌کرد. اورلئانیست‌ها در برابر لژیون‌میس‌ها و لژیون‌میس‌ها در برابر اورلئانیست‌ها از جمهوری دفاع می‌کردند. کلیه این فراکسیون‌های حزب نظم که هر کدامشان پادشاه و احیای سلطنت خاص خودش را در چنجه دارد، متقابلاً در برابر تمنیات غصب و شورش رقبایشان به سلطه مشترک بورژوازی یعنی به شکلی تکیه می‌کنند که در آن مطالبات ویژه، خنثی و مفید میشوند یعنی جمهوری... و سخن تی‌یر بیشتر از آنچه که فکر می‌کرد حقیقت داشت وقتی که میگفت: "ما سلطنت‌طلبان حافظین واقعی جمهوری مشروطه هستیم".

این کمدی [républicains malgré eux] جمهوریخواهان زورکی، جمهوریخواهان بر خلاف میل -م.]، اگرچه نسبت به وضع موجود و تحکیم مداوم آن، مشاجرات پایان‌ناپذیر بناپارت و مجلس ملی، تهدید مداوم حزب نظم به تجزیه شدن به اجزاء تشکیل‌دهنده‌اش و بهم پیوستن مکرر فراکسیون‌های آن، کوشش هر فراکسیون برای تبدیل هر پیروزی که علیه دشمن مشترک بدست آمد، به یک شکست متفقین موقت، چشم و هم‌چشمی‌های متقابل، انتقام‌جویی، فرسوده کردن یکدیگر، شمشیرکشی بر روی هم که معمولاً با یک بوسه برادرانه خاتمه پیدا می‌کرد. این کمدی بیمزه سرگشتگی‌ها هیچگاه کلاسیک‌تر از شش ماه اخیر تکوین نیافته است.

حزب نظم در عین حال قانون انتخابات را بعنوان پیروزی علیه بناپارت تلقی می‌کرد. آیا حکومت در حالی که تنظیم و مسنولیت پیشنهاد خود را به کمیسیون هفده نفری واگذار کرد، استعفا نکرده بود؟ و آیا قدرت اصلی بناپارت در برابر مجلس در این نبود که منتخب شش میلیون نفر بود؟ بناپارت به نوبه خود با قانون انتخابات بعنوان آوانسی که به مجلس داده بود برخورد می‌کرد که با آن هماهنگی قواری مقننه و مجریه را خریداری کرده بود. بعنوان دستمزد، این ماجراجوی مبتذل، خواستار ارتقاء مقرری شخصی‌اش به سه میلیون بود. آیا مجلس ملی می‌توانست بخود اجازه دهد که در لحظه‌ای با مجریه در بیفتد که فتوای حلال بودن خون اکثریت مردم فرانسه را صادر کرده بود. مجلس ملی با عصبانیت از جا جست، بنظر میرسید که می‌خواهد دیگر به سیم آخر بزند، کمیسیونش پیشنهاد بناپارت را رد کرد، جراید طرفدار بناپارت دست به تهدید زدند و پای مردم محرومی را که حق رأیشان سلب شده بود بمیان کشیدند، بالأخره قرار و مدارهای پُر سر و صدایی گذاشته شد و مجلس در این مورد مشخص تسلیم شد ولی در عین حال در اصول انتقام گرفت. بجای افزایش سالانه مقرری بناپارت به سه میلیون با کمک هزینه‌ای به میزان ۲/۱۶۰/۰۰۰ فرانک توافق کرد. مجلس به این هم راضی نبود و این گذشت را هم زمانی کرد که شانگاریه از آن دفاع کرده بود، یعنی ژنرال حزب نظم و حامی تحمیلی بناپارت. مجلس ملی بنابراین با دادن دو میلیون در واقع بخاطر شانگاریه موافقت کرد و نه بخاطر بناپارت.

بناپارت منظور از هدیه‌ای را که با بی حرمتی جلوی پرتاب کرده بودند، فهمید. جراید طرفدار بناپارت مجدداً علیه مجلس ملی به جنجال پرداختند. و وقتی که بالأخره هنگام شور درباره

قانون مطبوعات، پیشنهاد اصلاحی در مورد ذکر نام که باز بطور خاص علیه روزنامه‌های درجه دوم، نمایندگان منافع خصوصی بناپارت متوجه بود، مطرح شد، روزنامه طرفدار بناپارت بنام "پووار" Pouvoir بطور علنی شدیداً به مجلس ملی حمله کرد. وزراء مجبور شدند که در برابر مجلس هر گونه ارتباط خود را با این روزنامه انکار کنند، مسنول "پووار" به مجلس ملی فرا خوانده و به پرداخت ۵۰۰۰ فرانک جریمه نقدی محکوم شد. فردای آنروز "پووار" مقاله وقیحانه‌تری علیه مجلس ملی منتشر کرد و دادستانی بعنوان انتقام حکومت بلافاصله چند روزنامه لژیون‌میس‌ها را بخاطر نقض قانون اساسی تحت پیگرد قرار داد.

بالأخره مسأله تعویق جلسه مجلس بمیان کشیده شد. بناپارت طالب آن بود که بتواند بدون هر گونه ممانعتی از جانب مجلس، فعالیت کند. حزب نظم هم طالب آن بود از جهتی برای اجرای توطئه‌های فراکسیونی خود و از جهت دیگر بخاطر منافع خصوصی افراد نماینده‌اش. هر دوی آنها به تعطیل موقت مجلس نیاز داشتند تا در شهرستانها پیروزیهای ارتجاع را تحکیم کرده و جلو ببرند. از اینرو اجلاس از ۱۱ اوت تا ۱۱ نوامبر به تعویق انداخته شد. ولی از آنجایی که بناپارت به هیچ وجه انکار نمی‌کرد که مسأله‌اش رها شدن از دست مراقبت مزاحم مجلس ملی است، مجلس به خود رأی اعتماد داد و مهر عدم اعتماد به رئیس جمهوری زد. به کمیسیونی دائمی ۲۸ نفری که به عنوان نگهبان عفت جمهوری در هنگام تعطیلات تشکیل شد، هیچ یک از طرفداران بناپارت را راه ندادند. بجای آنها حتی چند نفر از جمهوریخواهان سیکل Siècle و ناسیونال را برای عضویت در کمیسیون مزبور انتخاب کردند تا به رئیس جمهور دلبستگی اکثریت را به جمهوری مشروطه نشان دهند.

کمی قبل و بویژه بلافاصله پس از تعطیل موقت چنین بنظر میرسید که هر دو فراکسیون حزب نظم، اورلئانیست‌ها و لژیون‌میس‌ها خواستار آشتی با یکدیگر باشند و آنهم بوسیله در هم ادغام کردن هر دو درباری که زیر پرچم‌هایشان مبارزه می‌کنند. زمانی که مرگ لویی فیلیپ ناگهان شرایط را آماده کرد، روزنامه‌ها پُر بودند از پیشنهادات آشتی که در کنار بستر بیماری لویی فیلیپ در سن‌لئونارد بحث شده بود. لویی فیلیپ غاصب بود، هانری پنجم قربانی آن، از طرف دیگر کنت پاریس با توجه به اینکه هانری پنجم دارای فرزندی نبود، وارث قانونی تاج و تخت او بود. حال دیگر هیچ بهانه‌ای بر سر راه ادغام منافع دو خانواده سلطنتی وجود نداشت. اما درست تازه اکنون هر دو فراکسیون بورژوازی کشف کردند که دلبستگی به یک دربار معین آنها را از هم جدا نمیکرد بلکه منافع طبقاتی مختلف آنها این دو خاندان را از هم جدا نگاه میداشته است. لژیون‌میس‌ها به اردوگاه سلطنتی هانری پنجم در ویسبادن به زیارت رفته بودند (همانطور که رقبایشان نیز عازم سن‌لئونارد شده بودند) که در آنجا خبر مرگ لویی فیلیپ را دریافت کردند. آنها فوراً کابینه‌ای در سرزمین کفار [۹۱] تشکیل دادند که اکثر از اعضای همان کمیسیون نگهبانان عفت جمهوری تشکیل شده بود و اگر زمانی در درون حزب اختلاف بوجود بیاید به حکم ایزد متعال با بی پرده‌ترین بیانی‌ها پا در میانی می‌کرد. اورلئانیست‌ها بخاطر جنجال رسوا کننده‌ای که یک مانیفست آن در مطبوعات بپا کرد، خیلی شادی کردند و لحظه‌ای نیز خصومت آشکار خود را علیه لژیون‌میس‌ها پنهان نساختند.

در هنگام تعطیل موقت مجلس ملی نمایندگان استانها گرد هم آمدند. اکثریت آنها موافقت خود را تا تجدید نظری کم و بیش محتاطانه در قانون اساسی اعلام کردند. یعنی اینکه با تجدید

خود میگذاشتند که بر حسب میزان استقبال شهرهای مختلف گاه وادادن جمهوری و گاه سرسختی خستگی‌ناپذیر را بعنوان شعار انتخاباتی سیاست رئیس جمهوری تبلیغ میکردند. علیرغم این مانورها این مسافرتها از مارشهای پیروزی چیزی کم نداشتند.

پس از اینکه بناپارت بنظر خودش مردم را مسحور کرده بود برای جلب ارتش براه افتاد. در میدان ساتوری در مجاورت ورسای سربازان را مورد بازدید قرار داد و سعی کرد آنها را با سوسیس سیردار، شامپانی و سیگارهای برگ بخرد. اگر ناپلئون واقعی در شدايد لشگرکشی‌های کشورگشایانه‌اش میتوانست سربازان خسته را با صمیمیت پدانه لحظه‌ای سر حال بیاورد، اینهم متد ناپلئون بدلی بود. لشگریان بعنوان تشکر فریاد میزدند زنده باد ناپلئون زنده باد سوسیس [۹۲].

این بازدیدها سرپوشی را که روی نفاق بین بناپارت و وزیر جنگ او هویو از سویی و شانگاریه از سوی دیگر وجود داشت کنار زد. حزب نظم در شانگاریه آدم واقعا بیطرف خود را پیدا کرده بود که برای خودش هیچگونه ادعای دیناستیک [سلطنت‌طلبانه] نداشت. حزب نظم او را بعنوان جانشین بناپارت تعیین کرده بود. شانگاریه مضافا با رفتارش در ۲۹ ژوئن ۱۸۴۹ به فرمانده نظامی بزرگ حزب نظم تبدیل شده بود، اسکندر مدرنی که با مداخلات خشنش، در چشم بورژواهای جوان، گره کور انقلاب را پاره کرده بود. او در اصل به همان مسخرگی بناپارت بود و مفت و مجانی قدرتی به هم زده بود و از طرف رئیس مجلس ملی به کنترل رئیس جمهور گماشته شده بود. خود شانگاریه بعنوان مثال هنگام طرح مسأله بخشش مالی به بناپارت با حمایتش از وی ادا و اطوار در می‌آورد و هر روز با قدرت بیشتری در برابر بناپارت و هیأت وزیران ظاهر میشد. وقتی هنگام طرح قانون انتخاباتی شورشی پیش‌بینی میشد، گرفتن هر گونه دستوری را برای افسران از وزیر جنگ و رئیس جمهور، غدغن کرد. جراید هم سهم خود را در بزرگ کردن شانگاریه ادا کردند. حزب نظم بخاطر فقدان کامل شخصیت‌های بزرگ خود را مجبور میدید که قدرتی را که در تمام طبقه‌اش وجود نداشت به دروغ به یک نفر آدم نسبت بدهد و او را آنقدر باد کند تا بصورت یک غول جلوه نماید. چنین بود که افسانه شانگاریه "سنگر جامعه" پدید آمد. اینکه شانگاریه با شارلاتان بازی‌های وقیحانه و گنده بازیهای اسرارآمیزش قدم رنجه کرد تا جهان را بر روی دوشهای خود حمل کند، ضد کاملا مسخره رویدادهایی است که در جریان بازدید در میدان ساتوری و پس از آن واقع شده بود، رویدادهایی که بطور غیر قابل مجادله ثابت کرده‌اند که یک کلمه از قلم بناپارت بینهایت صغیر کافی بود تا این مصنوع عجیب ترس بورژوایی، تا غول شانگاریه را به ابعاد یک آدم معمولی برگرداند و او یعنی قهرمان نجات دهنده جامعه را به یک ژنرال بازنشسته تبدیل کند.

بناپارت با تحریک وزیر جنگش با مجادله روی مسائل انضباطی با شانگاریه حامی مزاحمش، مدتها قبل از او انتقام گرفته بود. بازدید آخر در ساتوری بالاخره نفرت نهایی قدیمی را آشکار ساخت. وقتی بناپارت هنگهای سوار را که با شعار ضد قانونی: زنده باد امپراتور، از برابرش رژه میرفتند سان دید، دیگر خشم مشروطه‌خواهی شانگاریه حد و مرزی نمیشناخت. بناپارت برای اینکه از کلیه مباحثات درباره این شعار در اجلاسیه دوره جدید مجلس که در شرف تشکیل بود پیشگیری کند هویو وزیر جنگ را خلع کرد. او را به سمت حاکم الجزیره منصوب کرد. و بجای او ژنرالی مورد اعتماد را از دوران امپراتور گمارد که در وحشیگری هیچ چیز از شانگاریه کم نداشت. اما در ضمن برای اینکه میادا

سلطنتی که هیچ چیزش معلوم نبود موافقت کردند. یعنی روی اینکه باید "راه حلی" پیدا شود توافق کردند. و در عین حال اعتراف کردند که برای یافتن این راه حل بسیار بی صلاحیت و جبون هستند. فراکسیون طرفدار بناپارت فوراً این تجدید نظر طلبی را به مفهوم تمدید دوره ریاست جمهوری بناپارت تفسیر کرد.

راه حل قانونی، یعنی استعفای بناپارت در مه ۱۸۵۲، انتخاب بلافاصله یک رئیس جمهور جدید بوسیله همه انتخاب کنندگان کشور و تجدید نظر در قانون اساسی چند ماه پس از انتخاب ریاست جمهوری جدید برای طبقه حاکم به هیچ وجه جایز نبود. زیرا روز انتخاب ریاست جمهوری جدید روز میعاد کلیه احزاب متخاصم میبود، یعنی لژیونیمست‌ها، اورلانیست‌ها، جمهوریخواهان بورژوا و انقلابیون. و این باید به یک تسویه حساب قهرآمیز میان فراکسیونهای مختلف میرسید. حتی اگر برای حفظ نظم مقتور میگشت که روی نامزدی آدم بیطرف خارج از خانواده‌های سلطنتی به توافق رسید باز هم بناپارت جلوی راهش سبز میشد. حزب نظم در مبارزه‌اش علیه مردم مجبور است که بطور دائم قوه مجریه را افزایش دهد. بنابراین به همان میزانی که حزب نظم نیروی مشترکشان را تقویت میکند ابزار مبارزه تاج و تخت طلبی بناپارت را تقویت میکند، شانس او را تقویت میکند که در روز معین سرنوشت بطور قهرآمیز راه حل قانونی را مسدود نماید. البته آنوقت هم همانطور که در برابر مردم حزب نظم با الغاء حق رای عمومی یکی از ارکان اصلی مشروطه را واژگون نکرده بود بناپارت هم در برابر حزب نظم ادعا خواهد کرد که به هیچیک از پایه‌های قانون اساسی دست دراز نکرده است. او حتی بالظاهر میتواند در برابر مجلس خواستار انتخابات عمومی گردد. خلاصه راه حل قانونی کل شرایط سیاسی موجود را مورد سوال قرار میدهد و بورژوا در پشت به مخاطره افتادن شرایط موجود، اغتشاش، هرج و مرج و جنگ داخلی را میبیند. او میبیند که خرید و فروشش، سفته‌هایش، ازدواجش، قراردادهای محضریش، وثیقه‌هایش، اجاره‌های زمینهایش، ریح‌های اجاره‌اش، سودهایش، مجموعه قراردادهای و منابع درآمدش روز یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲ مورد سوال قرار میگیرد و او نمیتوان به چنین ریسکی دست بزند. پشت بخطر افتادن شرایط سیاسی موجود، خطر انهدام کل جامعه بورژوایی مستتر است. تنها راه حل ممکن مورد پسند بورژوازی به عقب انداختن این راه حل است. بورژوازی جمهوری را تنها با تجاوزی به مشروطه یعنی با تمدید اختیارات رئیس جمهوری میتواند نجات دهد و این آخرین حرف حزب نظم است، آنهم پس از مذاکراتی طولانی و عمیق درباره راه‌حلهایی که بعد از اجلاسیه شورای عمومی در جستجویشان بوده است. حزب مقتدر نظم با کمال قدرت خود را مجبور میبیند که آدمی مسخره، معمولی و مورد تنفرش را مثل بناپارت بدلی جدی بگیرد.

خود این چهره کثیف هم در باره علی که وی را بیشتر و بیشتر در لباس آدمی ضروری در می‌آورد در اشتباه بود. در حالی که حزب او آنقدر شعور داشت که اهمیت فزاینده بناپارت را به حساب شرایط بگذارد، خود او میپنداشت که آن را مدیون نیرویی جادویی نامش و تقلید مسخره‌اش از ناپلئون است. در برابر زیارت رفتن‌های دیگران به سن‌لئونارد و ویسپادن او به مسافرت دور فرانسه میپرداخت. طرفداران بناپارت تا حدی به تأثیر جادویی شخصیت او بی اعتقاد بودند که به همراه وی آدمهای جمعیت ده دسامبر، این سازمان لومپن پرولتاریای پاریس را با قطارهای راه‌آهن و کالسکه‌های پستی بطور بسته‌بندی شده بعنوان هورا کش حرفه‌ای میفرستادند. آنها سخنرانی‌هایی را در دهان عروسک



اخراج هوپول به عنوان آوانسی به شانگاریه جلوه کند، در عین حال دست راست ناجی جامعه یعنی ژنرال نوی مایر Neumayer را نیز از پاریس به نانت منتقل کرد. نوی مایر، کسی است که هنگامی پیاده را برانگیخت که در ساتوری با سکوتی کامل از برابر جانشین ناپلئون رژه بروند. شانگاریه که خودش را هدف ضربه‌ای که به نوی مایر وارد آمده بود میدانست دست به اعتراض و تهدید زد، که چه بی نتیجه بود. پس از دو روز مذاکره بالاخره فرمان انتقال نوی مایر در "مونیتور" منتشر شد و برای قهرمان نظم هیچ چاره‌ای نماند جز این که یا به مقررات گردن نهد یا اینکه استعفا کند.

### زیرنویسها و توضیحات فصل چهارم

[۸۷] Leclerc یکی از تجار پاریس بود که از حزب نظم طرفداری میکرد. او در سرکوب قیام ۱۸۴۸ کارگران پاریس شرکت داشت.

[۸۸] دوپن Dupin (۱۷۸۳-۱۸۶۵) حقوقدان و سیاستمدار فرانسوی اورلنانیست. رئیس مجلس مقننه در سالهای ۴۹ تا ۵۱. او پس از این تاریخ به بناپارتیست‌ها پیوست.

[۸۹] ژیراردن Girardin (۱۷۵۶-۱۸۸۱) روزنامه‌نگار و سیاستمدار فرانسوی. از سال ۱۸۳۶ تا ۱۸۵۷ سردبیر روزنامه؟؟ بود. وی از نظر سیاسی شخصی شدیدا فرصت‌طلب و بی‌پرنسپ بود.

[۹۰] له‌مویین Lemoigne روزنامه‌نگار فرانسوی و خبرنگار ژورنال دیدا در انگلستان.

[۹۱] سرزمین کفار *partibus infidelium* معنی تحت‌اللفظی این اصطلاح "در سرزمین کفار" است و از نظر تاریخی به آن دسته از اسقف‌های کاتولیکی اطلاق میشود که به سمت اسقف در کشورهای غیر مسیحی انتخاب میشدند. این اصطلاح را مارکس و انگلس به کرات در مورد حکومت‌هایی که در مهاجرت تشکیل میشده‌اند بکار برده‌اند.

[۹۲] زنده باد کالباس Wurst، زنده باد هانس کالباسی Hanswurst - هانس کالباسی نام یکی از چهره‌های مسخره تناترهای کمدی آلمان است و در زبان آلمانی معمولاً به آدم‌های بی‌شخصیت و بی‌عرضه می‌گویند.

مبارزه بناپارت با شانگاریه ادامه مبارزه او با حزب نظم است. از اینرو افتتاح مجدد مجلس ملی در ۱۱ نوامبر در شرایط خطیری انجام میگردد. این توفانی خواهد بود در لیوان آب. بطور عمده بازی قدیمی ادامه خواهد یافت. اکثریت حزب نظم علیرغم قیل و قال یک‌تازان اصول فراکسیونهای مختلف مجبور به تمدید قدرت رئیس جمهور خواهد شد. همانطور هم بناپارت علیرغم کلیه اعتراضات موقتی‌اش، حتی بخاطر احتیاج به پول با گردنی خمیده، تمدید قدرت‌ش را بعنوان وکالت ساده از دست مجلس ملی دریافت خواهد کرد. به این ترتیب حل مسأله به تعویق خواهد افتاد و شرایط کنونی کماکان حفظ خواهد شد. هر فراکسیون حزب نظم بوسیله آن دیگری افشاء، تضعیف و غیر ممکن خواهد شد، سرکوب دشمن مشترک، توده ملت، بسط یافته و به منتها درجه رسانده خواهد شد. تا اینکه خود مناسبات اقتصادی مجدداً به نقطه‌ای از تکامل دست یابد که یک انفجار جدید کلیه احزاب در حال منازعه را با جمهوری مشروطه‌شان در هوا متلاشی کند.

در خاتمه بخاطر تسلی خاطر شهروندان باید گفته شود که جنجال میان بناپارت و حزب نظم این نتیجه را دارد که باعث خانه خرابی تعدادی از سرمایه‌داران کوچک در بورس خواهد شد و دارایی آنها را به جیب گرگهای بورس خواهد ریخت.

متن جنگ طبقاتی در فرانسه را بدون مقدمه انگلس از آرشیو عمومی آثار مارکس و انگلس:

<http://marxengels.public-archive.net>

برگرفته ام. مقدمه انگلس را با استفاده از متن تایپ شده توسط منصور فرزاد، اضافه کرده ام.

## اساس برنامه کمونیستی ما پابرجا مانده است

آنچه میخوانید پاسخ منصور حکمت به دو سوال کتبی راه آزادی، نشریه حزب دموکراتیک مردم ایران، است که در شماره ۳۹ این نشریه (بهمن و اسفند ۷۳) به چاپ رسیده است. ما این متن را به نقل از راه آزادی در این شماره انترناسیونال آورده ایم. از سایر جریانات اپوزیسیون پاسخ های سیروس آموزگار، حسن شریعتمداری، مهدی فتاپور، علی کشتگر، حسن ماسالی، احمد مدنی، علی میرفطروس، و حسن نزیه نیز در همان شماره راه آزادی درج شده است.

**راه آزادی:** تاثیرات انقلاب بهمن ۵۷ و حوادث سالهای پس از آن بر تفکر و عمل سیاسی شما و یا نیرویی که آن را نمایندگی میکنید کدام است؟ به عبارت دیگر ایدئولوژی و اندیشه سیاسی و عملکرد امروزی شما و برنامه شما برای آینده جامعه تا چه اندازه تحت تاثیر تجربه انقلاب و سالهای پس از آن دستخوش تغییر شده است. اصلی ترین عرصه های این تغییرات کدامند؟

**منصور حکمت:** مقدمات لازم است اشاره کنم که انقلاب ۵۷ حتما، همانطور که گفتید، از نقطه نظر سیر تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران رویدادی بسیار تعیین کننده بود، اما اگر صحبت بر سر تحول در «ایدئولوژی و اندیشه» فرد در طول یک دهه و نیم گذشته باشد، آنوقت دیگر انقلاب ۵۷ این جایگاه ویژه را پیدا نمیکند. در طول همین دوره تعرض وسیع راست نو با دامنه اقتصادی و سیاسی و فرهنگی بسیار گسترده ای در مقیاس جهانی جریان یافت، انقلاب تکنولوژیکی و انفورماتیک عظیمی صورت گرفت، در این سالها شاهد کور شدن افق توسعه جهان سوم و از نفس افتادن جنبشهای خلقی ضد امپریالیستی بودیم، عروج مجدد مذهب، و نه فقط اسلام، در صحنه سیاسی را تجربه کردیم، و بالاخره از همه مهم تر سقوط خیره کننده بلوک شبه سوسیالیستی شرق، پایان جنگ سرد و زیر و رو شدن کلیه معادلات جهانی پیشین را ناظر بوده ایم که هنوز ادامه دارد. عنوان «انقلاب ۵۷ و رویدادهای پس از آن» قالب تنگی برای توصیف این یک دهه و نیم است. طبعاً هیچکس همان آدم ۱۶ سال قبل نمانده است، اما جدا کردن و سخن گفتن از تاثیرات انقلاب ۵۷ در این میان بنظر من نه آنقدرها گویاست و نه چندان ساده.

من و بعضی از رفقای که با هم هسته اولیه اتحاد مبارزان کمونیست را در اوآن انقلاب ایجاد کردیم، یک عده مارکسیست به معنی کلاسیک کلمه بودیم. مارکسیسم قبل از استالین، قبل از مانو، مارکسیسم قبل از پیدایش کمونیسم ملی و جهان سومی و ضد امپریالیستی و یا دانشجویی و دانشگاهی. بعلاوه ما در سنت های اصلی اپوزیسیون آن روز ایران، حزب توده و جبهه ملی و مشی چریکی و غیره ریشه نداشتیم، بلکه بیشتر محصول مباحثات و فعل و انفعالات مارکسیستی جاری در اروپای غربی و از آن مهمتر محصول یک بازخوانی مستقیم آثار خود مارکس و لنین بودیم. فکر میکنم هیچکس اصول اعتقادی اصلی خود در زندگی را، مثل اعتقاد به برابری و آزادی انسانها، اعتقاد به ضرورت ایجاد یک جامعه انسانی و عادلانه و غیره را ابتدا بساکن از کتاب و مطالعه بدست نیاورد. اما تفسیری که هر کس بر اصول اعتقادی خودش و

تولاتی مثل همین برابری و آزادی و غیره میگذارد، دیگر محصول کتاب و گرایشات و سنتهای فکری و سیاسی جاری در جامعه است. ما هم تفسیر آزادی خواهی و مساوات طلبی مان را مستقیماً مارکس و لنین گرفتیم و نه از مجرای یک انتقال تدریجی از مانو حسین به مانو و یا از مصدق به چه گوارا. تاریخ سیاسی معاصر ایران منشاء اندیشه سیاسی و یا رادیکالیزاسیون ما نبود. لاجرم انقلاب ۵۷ هم با همه اهمیتش نمیتوانست، شاید بر خلاف تجربه برخی فعالین کمونیست دیگر، منشاء تحولی در اعتقادات بنیادی و جهان نگرى ما باشد. ۱۶ سال قبل ما به عنوان یک عده مارکسیست دو آتشه پا به انقلاب گذاشتیم. امروز، بعد از این همه سال و این رویدادهای مهم در ایران و جهان، وقتی نگاه میکنم خودم را مارکسیست پافشارتر و بی تخفیف تری مبینم. اتکاء و اعتماد به مارکسیسم و صحت تحلیل و متدش و به ارزشش در مبارزه برای سعادت بشر به مراتب بیشتر شده است. اگر انقلاب ۵۷ سهمی از این لحاظ داشت این بود که کمک کرد تفاوتهای سیاسی و فکری خود را با خطوط دیگر و تعبیر دیگر بهتر درک و بیان کنیم.

البته از نظر سیاسی و عملی، آموزشهای تجربه انقلاب ۵۷ غیر قابل انکار است. انقلاب همه را به معنی واقعی کلمه وارد عالم سیاست کرد. خیلی مفاهیم و مقولات تجریدی، مثل دولت، انقلاب، حزب، طبقه، بحران، رفرم، راست، چپ و غیره برای توده وسیع فعالین سیاسی آن دوره بطور زنده و ملموسی معنی شد. بنظر من انقلاب ۵۷، علیرغم عاقبت سیاسی تلخش، کل جامعه و نیروهای سیاسی آن را وارد فاز جدیدی از پختگی و بلوغ کرد. و این فقط منحصر به چپ ها نبود. من این را بویژه در حرکت خودمان هم مشاهده میکنم. تا آنجا که به برنامه ما برای جامعه برمیگردد میتوانم بگویم اساس کمونیستی برنامه ما پابرجا مانده است، اما ابعاد مختلف و جزئیات آن به تناسب اوضاع و عمیق تر شدن نگرش سیاسی جنبش ما دقیقتر و جامع تر شده است. مقایسه اصول برنامه اتحاد مبارزان کمونیست در سال ۶۰ و برنامه حزب کمونیست، چندی بعد از آن، با برنامه امروز حزب کمونیست کارگری که همین روزها منتشر میشود این را بخوبی نشان میدهد. جنبش ما، بعنوان یک حرکت کمونیستی خاص در جامعه ایران در این یک و نیم دهه مراحل مختلفی را طی کرده و طبعاً امروز با مسائل دیگری روبروست. ما با این هدف شروع کردیم که در تمایز با چپ خلق گرا و ناسیونالیست ایران در مقطع انقلاب ۵۷، یک قطب مارکسیست و انترناسیونالیست ایجاد کنیم و این قطب را به بستر اصلی حرکت کمونیستی رادیکال در کشور تبدیل کنیم. ما این را ابزار دخالت مستقل کارگر در سرنوشت خویش و سرنوشت سیاسی جامعه میدانستیم و میدانیم. پیشروی های مهمی کردیم. در مدت کوتاهی حزب کمونیست ایران تشکیل شد که برای دوره ای چندین ساله یک قطب مهم در چپ رادیکال کشور را تشکیل میداد. گام بعدی، که با سقوط اردوگاهها و قطبهای سوسیالیسم غیر کارگری در سطح جهانی مصادف بود، ایجاد یک صفتبندی کمونیستی کارگری بود که بتواند نه فقط این دوره سخت و این تعرض وسیع جهانی به آرمان سوسیالیسم را پشت سر بگذارد، بلکه مسیری که در جهت ایجاد حزب کمونیستی طبقه کارگر در ایران طی کرده بودیم را ادامه بدهد. حزب کمونیست کارگری محصول این حرکت است. خلاصه کلام، همه اینها یعنی اینکه موقعیت و مسائل امروز ما با آن دوره فرق میکند. آرمانها و اهداف همانهاست، اما موقعیت عینی جامعه و جنبش تفاوت کرده است.

**راه آزادی:** اگر با تجربه، درک، و شناخت امروزی بار دیگر در برابر حوادث تاریخی بهمن ۵۷ و پس از آن قرار بگیرید، چه

## ستون اول

### تحریم تجاری ایران

موضعی اتخاذ میکنید. به دیگر سخن اگر تاریخ را به عقب برگردانیم برخورد شما به حوادث مشخص و اصلی این دوره چیست؟

7  
**منصور حکمت:** اگر چرخ کل تاریخ و از جمله سطح جنبش خود ما عقب برگردد و در شرایط عینا نظیر آن روز قرار بگیریم، طبعاً کار اساساً متفاوتی نمیشد در دستور گذاشت. ایجاد یک قطب مارکسیست، ایجاد یک حزب کمونیست کارگری و تضمین دخالت مستقل طبقه کارگر در حیات سیاسی جامعه، همین پروژه باید دنبال میشد. با شناخت و تجربه امروز شاید میشد این پروژه را سریع تر و موثرتر و بی درد سرتر جلو برد. در یک مورد خاص بنظر من نادرست عمل کردیم. به این برمیگردم، فقط اجازه بدهید اول یک نکته را تاکید کنم. نمیدانم امروز چند حزب و سازمان و جریان میشود پیدا کرد که بتواند مثل جریانی که من به آن تعلق داشته ام به سالهای انقلاب ۵۷ نگاه کند و مواضع و سیاستهایش در قبال حوادث مشخص و اصلی آن دوره را همچنان معتبر و سرفرازانه بیابد. ما از قبل از قیام نسبت به ماهیت ارتجاعی رژیم اسلامی و همه جناحهایش هشدار دادیم و آن را افشاء کردیم. ما در تمام مراحل، رفراندم، اشغال سفارت، جنگ، غیره و غیره، علیه موج توهمات و سازشکاری ها نسبت به رژیم اسلامی ایستادیم. از آزادی بی قید و شرط حقوق فردی و مدنی و سیاسی در جامعه، از برابری زن و مرد، از دولت غیر مذهبی و جامعه سکولار و از حقوق و مطالبات پیشرو کارگری دفاع کردیم. ما جلوی حمله رژیم به کردستان ایستادیم و از حق جدایی مردم کردستان دفاع کردیم. گره گاه مهمی در آن تاریخ نیست که امروز فکر کنم موضع ما در آن یک موضع کمونیستی و آزیخواهانه و برحق نبود و امروز باید در پرتو دیگری به مساله نگریست.

8  
عرصه ای که بنظر من با عقل امروز میشود بهتر عمل کرد، عکس العمل سازمانی ما به موج سرکوب ۳۰ خرداد بود. ما به فعالیت سیاسی و سازمانی مان در آن دوره شدت دادیم. و تازه ما جزو بخشهای عاقل تر و غیر احساساتی تر چپ در آن مقطع بودیم. بنظر من میبایست یک عقب نشینی منظم و متین میکردیم و خودمان را برای مراحل بعدی حفظ میکردیم. توان و نیرویی که در آن ماجرا از دست دادیم به مراتب از آنچه باقی ماند بیشتر بود. انسانهای عزیز و کمونیستهای فوق العاده برجسته و مستعدی از دست رفتند. چه در قلب تک تک ما و چه در عرصه سیاسی و مبارزاتی هنوز این حفره ها پر نشده و بنظر من هرگز نمیشود. مهم ترین عامل در پروسه تاریخی، خود انسان است و هر فرد نقش ویژه و غیر قابل جایگزینی ای میتواند در این پروسه بازی کند. گمان میکنم درسی که از اینجا گرفتیم در روش برخورد بعدی ما به مبارزه مسلحانه در کردستان و به فعالین این عرصه در گره گاههای بعدی، مثل مقطع صلح ایران عراق و بعد جنگ آمریکا و عراق، نقش مثبت بازی کرد.

9  
و اما اگر تاریخ به عقب برگردد و ما نه فقط با شناخت و تجربه امروز، بلکه همچنین با حزب و توان امروزی جنبش مان در موقعیتی مشابه آن روز قرار بگیریم، بنظر من داستان از اساس چیز دیگری میشود. یک فرصت یکی دو ساله در شرایط عدم انسجام طبقه حاکم و نیروهای ارتجاعی، یک جامعه متحول و تشنه سیاست، و یک صف کمونیستی کارگری متشکل و مجرب و فهیم، یک برنامه سیاسی آماده و از پیش معلوم، ... خیلی کارها میشود کرد.

1  
اولین بار در بهمن ۱۳۷۳ در نشریه راه آزادی شماره ۳۹ و پس از آن در تیر ۱۳۷۴، ژوئن ۱۹۹۵، در انترناسیونال شماره ۱۸ منتشر شد.

2  
تحریم تجاری ایران توسط آمریکا، انگیزه های داخلی و بین المللی دولت آمریکا در اتخاذ این سیاست و تاثیرات آن بر جمهوری اسلامی در هفته های اخیر از جانب مفسران مختلف مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. در این میان چند نکته باید اینجا مشخصاً مورد تاکید قرار بگیرد.

3  
این سیاست آمریکا مستقل از تاثیراتش بر ثبات و بی ثباتی رژیم اسلامی، باید بعنوان یک اقدام زیانبار برای مردم ایران بدون هیچ ابهامی محکوم شود. وخامت بیشتر اوضاع اقتصادی مردم نتیجه محتوم این سیاست خواهد بود. برخلاف ادعاهای رایج، تحریم تجاری از جانب آمریکا حتی اگر اروپا و ژاپن و سایر قطبهای اقتصادی از آن تبعیت نکنند، تنگناهای واقعی برای اقتصاد ایران ایجاد میکند که قربانیان فوری آن نه رژیم اسلامی، بلکه توده وسیع مردم کارگر و کم درآمد در ایران خواهند بود.

4  
این تصور که اعمال فشار بر مردم و به استیصال کشیدن آنها گامی در جهت سرنگونی رژیم اسلامی است، تصویری بیمارگونه و ضد اجتماعی است که فقط در چهارچوب تفکر فرقه ای جریانات حاشیه جامعه نظیر مجاهدین می گنجد. و این در شرایطی است که خود آمریکا نه فقط تغییر رژیم، بلکه حتی تغییر روش داخلی رژیم اسلامی در قبال مردم ایران را جزو اهداف سیاست تحریم تجاری ذکر نکرده است.

5  
برخلاف برداشت اغلب مفسران رسانه ها، سیاست تحریم «وحدت ضد آمریکایی» در درون رژیم را تقویت نمیکند، جناح ضد غربی را در رژیم ایران قدرتمندتر نمیکند، و بر شدت تبلیغات ضد غربی رژیم اسلامی نمی افزاید. این واقعه شباهتی به ماجرای اشغال سفارت ندارد. آن دوران گذشته است. امروز این یک فشار واقعی روی جناح غربی و طرفدار آمریکا در حکومت است که تکلیف خود را هرچه سریعتر و به شیوه ای هرچه چشمگیرتر با جناح مخالف روشن کند. تاثیر این اقدام بر رژیم اسلامی تشدید اصطکاک میان جناحهای حکومت در درون ایران، و جهت گیری جدی تر رژیم اسلامی در عرصه دیپلوماسی و سیاست خارجی به سوی کنار آمدن با آمریکا و دول غربی خواهد بود.

اولین بار در تیر ۱۳۷۴، ژوئن ۱۹۹۵،  
در شماره ۱۸ انترناسیونال منتشر شد



## نامه به دکتر حسین لاجوردی

## درباره سناریوی سیاه

۲۸ اوت ۱۹۹۵

دوست عزیز،

با سلام مجدد. ضمیمه این نامه خطوط پیشنهادی در مورد بیانیه اپوزیسیون ایران در قبال سناریوی سیاه در کشور را فرستاده‌ام. نظرات من و حزب ما در مورد این مسأله در نوشته‌های مختلفی بویژه در چند شماره اخیر انترناسیونال چاپ شده. از آن جمله است مقالات "روایهای ممنوع مجاهد" در انترناسیونال ۱۵، قطعنامه‌ها و مصوبات مختلف دفتر سیاسی و پلنوم کمیته مرکزی و بالآخره مطلب "سناریوی سیاه. سناریوی سفید" در آخرین شماره انترناسیونال. همانطور که در آن نوشته‌ها مبینید مسأله جلوگیری از افغانستان و یوگسلاوی شدن ایران یک مشغله جدی ماست. به یک معنی در رابطه با اپوزیسیون ایران ما مینیمالیست هستیم. دنبال جبهه واحد و آلترناتیو حکومتی و غیره نیستیم. همین که کاری کنیم که اینها فردا مردم را خانه خراب و آواره نکنند و از «مناطق آزاد» شان موشک اسکاد به صف نان و حیاط کودکستانها شلیک نکنند بنظر ما دستاورد مهمی خواهد بود. از طرف دیگر تحقق همین انتظار حداقل با توجه به اوضاع جهان امروز و سیر احتمالی اوضاع انرژی و تلاش زیادی را میطلبد و زندگی آدمهای زیادی را تحت تأثیر قرار میدهد.

چرا سناریوی سیاه را محتمل میدانیم. بگذار تلگرافی بعضی فاکتورها را ذکر کنم.

۱ - جمهوری اسلامی رژیم سلطنت نیست که ذوب بشود. حتی در صورت سرنگونی رژیم چندین جریان مذهبی و فالانژ مسلح، بالنسبه قوی و کینه‌توز و ضد جامعه از آن باقی میماند که در سطح کل منطقه موجودیت دارند و میتوانند مدتها در صحنه یک جدال تروریستی و نظامی باقی بمانند. به این جماعات باید فالانژهای اپوزیسیون نظیر مجاهدین، آریایی‌های از مَخ آزاد، ارتشی‌ها و نظامی‌های آوانتوریست و از قلاده گریخته، دستجات وابسته به قدرتهای بین‌المللی و منطقه‌ای (کنترهای رنگارنگ) که بعنوان آس‌های سیاسی و نظامی برای امتیاز گرفتن این قدرتها از هم عمل خواهند کرد و غیره را افزود. تراشیدن هویت‌های دینی و قومی و ملی قلابی که به جان هم انداختنشان هم به چند تا ژورنالیست با شرف احتیاج دارد... بد نیست بدانی بعد از جریان قزوین، یک رادیوی ایرانی در سوند مصاحبه‌ای با آقای حاج سید جوادی بعنوان یک «قزوینی» بعمل آورد و از ایشان درباره تاریخ قزوین و سابقه تضادهای قزوین و زنجان سوالاتی کرد که ایشان هم در همین ظرفیت جواب فرمودند.

۲ - با جریانات بعد از جنگ سرد کلاً فلسفه حکومت و مبانی دولت ملی (کشوری) و همینطور فرم حکومتی در خیلی از مناطق و کشورها به یک مسأله مفتوح تبدیل شده و تعیین تکلیف آن هم به میدان جنگ احاله داده شده. دنیا هم مبصری ندارد که خطاری بدهد و کسی را به کاری وادارد.

۳ - صحنه رقابتهای بین‌المللی و منطقه‌ای میان قدرتها باز

شده، توافقات قدیمی بی‌معنی شده و دعوا کردنشان سر نفوذ در ایران جای تردید ندارد، در نتیجه یک رکن جنگ داخلی بعدی در ایران، این رقابتهای خواهد بود. یک نگاه به بوسنیا و مسأله آمریکا و اروپا و یا عراق، افغانستان و کردستان این را دقیقاً نشان میدهد.

۴ - با هر زد و خورد و کش و قوسی پس از سرنگونی رژیم که بیش از چند ماه طول بکشد، قطعاً غرب رأساً فکری بحال ثبات در خوزستان و کرانه شمالی خلیج میکند. امکان حضور نظامی غرب و سازمان ملل در بخشی از ایران ابداً کم نیست.

به هر حال طرح ما اقدامی در جهت متوجه کردن مردم و اپوزیسیون به این مخاطرات و ساختن ترمزها و موانعی بر سر راه یک سناریوی سیاه است. واضح است که این علاج قطعی قضیه نیست و ما به سهم خودمان داریم خودمان را برای هر چه قوی‌تر ظاهر شدن در آن شرایط شیر تو شیر و کنار زدن اوپاش سیاسی و نظامی از زندگی مردم آماده میکنیم. اما این طرح امروز برای کمک به اجتناب از آن سناریوست.

بنظر من شما با توجه به تاسستان با شاخه‌های مختلف اپوزیسیون این امکان را دارید که این ایده و طرح را در یک سلسله ارتباطات حضوری با جریانات مهم اپوزیسیون از طیفهای مختلف به کرسی بنشانید. ما هر کمکی از دستمان برمیآید میکنیم. اما این را هم میدانیم که جلو افتادن رسمی ما و تداعی شدن علنی این طرح با ما ممکن است آدمها و جریاناتی را که فرهنگ سیاسی مناسبی ندارند، رَم بدهد. نمیدانم این کار چقدر آلترناتیو طرحهای خودتان است و چقدر مکمل آن. به هر حال اینها نکاتی است که میتوانیم حضوری یا تلفنی در موردش صحبت کنیم.

از نظر نحوه عملی جلو بردن این طرح توجهات را به یک قرار داخلی دفتر سیاسی حزب جلب میکنم که ضمیمه است. نکته‌ای که باید اینجا اضافه کنم این است که طرح علنی این اقدام، ولو از جانب شما در سمینار هویت ملی و هر تریبون علنی دیگر، اگر با صحبت‌های مقدماتی‌ای با نیروهای سیاسی مختلف و سونداژ نظرات آنها متکی نباشد میتواند باعث موضعگیریهای بیهوده امتناع‌گرانه بعضی جریانات شود. ریش و قیچی دست شماسست، اما توصیه شخصی من این است که قبل از طرح علنی بحث، این ایده را با جریانات اصلی اپوزیسیون طرح کنید و کاری کنید که خود را از ابتدا دخیل احساس کنند.

از قول من به دوستان دیگر سلام برسانید. بعد از مطالعه این اسناد میتوانیم صحبتی بکنیم.

با آرزوی موفقیت

منصور حکمت

۲۸ اوت ۹۵

## قرار دفتر سیاسی

## ملاحظات بر جایگاه بحث سناریوی سیاه در تبلیغات و تاکتیک‌های حزب

به قطب تعیین کننده در کشمکش‌های سیاسی دوره آتی در ایران است .

۶ - فشار حزب بر سایر نیروهای اپوزیسیون برای نشان دادن توجه شان به این مساله و اعلام آمادگی شان برای برداشتن گام‌های اثباتی برای سد کردن سناریوی سیاه، باید همچنان حفظ شود. به همین ترتیب افشاگری حزب از جریاناتی که بنا به ماهیت سیاسی و برنامه و اهدافشان به یک سناریوی سیاه تعلق دارند نباید متوقف شود .

۷ - ۵ - در توضیح سناریوی سیاه نباید برجستگی زیادی به اختلاف و کشمکش قومی و ملی بعنوان یک رکن این اوضاع داده شود. از نظر ما پیدا شدن و بالاگرفتن شکافها و اصطکاکهای قومی میتواند صرفاً یک نتیجه تبعی و عارضه چنین اوضاعی و فعال شدن جریانات عقب مانده و عوامفریب باشد. این تجسم که گویا جامعه ایران ائتلافی شکننده از اقوام و ملت هاست، واقعی نیست و بحثهایی که مساله آزادی و سرنگونی رژیم اسلامی را از سر ستم قومی و ملی و یا نیاز به یک جامعه فدرال و غیره مطرح میکنند از نظر ما نه فقط عقب مانده اند بلکه زمینه ساز خلق کشمکشهای ملی و قومی بعدی خواهند بود. حزب باید این پروبلماتیک را منزوی کند و به حاشیه براند. حزب کمونیست کارگری باید از یک سو موضع اصولی خود را در قبال مساله کرد (رفراندوم آزاد بر سر جدایی و توصیه باقی ماندن بعنوان شهروندان متساوی الحقوق) را به روشنی و صراحت طرح کند و جریانات شوونیست را که آماده قبول راه حل سیاسی و مراجعه به آراء عمومی در کردستان نیستند بگوید، و از سوی دیگر بحث حق تعیین سرنوشت «همه خلفها»، کشور «کثیر الملّه» و فدرالیسم و غیره را بعنوان بحثهای انحرافی، غیر واقعی و مضر برای امر آزادی و رهایی در ایران رد کند. ما خواستار یک کشور آزاد غیر قومی، غیر ملی، غیر مذهبی با یک قانون واحد برای همه ایم. برای دخالت اصولی با فرمولاسیونهای دقیق در بحث مساله ملی در میتینگها و آکسیونهای مختلف لازم است رفقا مباحثاتی که در این زمینه در نشریات حزب مطرح شده و خواهد شد را در ظرائف و جزئیات مورد توجه قرار بدهند .

۸ - دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران  
۱۸ ژوئن ۱۹۹۵

این قرار در انترناسیونال شماره ۱۸، تیر ۱۳۷۴،  
ژوئن ۱۹۹۵ نیز به چاپ رسیده است.

طرح بحث سناریوی سیاه و اهمیت تلاش برای مصون داشتن مردم ایران از چنین دورنمایی با استقبال زیاد مردم و توجه و عکس العمل جدی نیروهای سیاسی مختلف مواجه شده است. لازم است فعالین حزب درک روشن و واحدی از جایگاه این مبحث در مجموعه سیاستها و تاکتیکها و تبلیغات حزب داشته باشند و بخصوص در مورد تفسیرهای مختلف و بعضاً نادرستی که میتواند از این بحث صورت بگیرد حضور ذهن داشته باشند. توجه به مباحثاتی که در نشریات حزب در توضیح جوانب مختلف این مساله مطرح میشود بسیار ضروری است. دفتر سیاسی نکات زیر را مختصراً یادآوری میکند :

۳ - ۱ - طرح این مبحث و در دستور گذاشتن پروژه هایی که صورت دادن حرکتی از طرف طیف وسیعتری از اپوزیسیون را مد نظر دارد نباید از طرف فعالین حزب حمل بر کمتر شدن اولویت تلاش برای افزایش قدرت و نفوذ مستقیم خود حزب و یا متمایل شدن حزب به ورود به جبهه ها و اتحاد عمل های اپوزیسیون و یا کند شدن نقد حزب به جریانات دیگر تلقی شود. از نظر ما روشنی آینده سیاسی ایران و امر برابری، آزادی و سرنگونی رژیم اسلامی به کم مشقت ترین و انقلابی ترین شکل، با قدرت و نفوذ کمونیسم کارگری در ایران و حزب کمونیست کارگری بطور اخص رابطه مستقیم دارد. بیان روشن اختلافات فکری و سیاسی و برنامه ای حزب با سایر نیروهای اپوزیسیون، ارائه و توضیح الترناتیو کارگری برای ایران امروز و فراخوان به جلب مستقیم بیشترین نیرو به حزب کمونیست کارگری وظیفه تعطیل ناپذیر و تخفیف ناپذیر همه واحد ها و فعالین حزب است. در تحلیل نهایی ابزار واقعی اجتناب جامعه ایران از یک سناریوی سیاه نیز دقیقاً وسعت نفوذ و قدرت اجتماعی این حزب است .

۴ - ۲ - بحث اجتناب از سناریوی سیاه بحثی در مورد تشویق مسالمت جویی یا نهی از خشونت نیست. بحث بر سر تلاش برای منفی کردن این سناریو، اساساً از طریق رشد آگاهی و آمادگی مردم و منزوی کردن نیروهای سناریوی سیاه و در عین حال ایجاد آمادگی برای قدرتمندترین دخالت کمونیستی در سطوح سیاسی و نظامی برای ختم یک چنین وضعیتی در صورت وقوع آن است. بخش مهمی از پروسه کسب آمادگی حزب برای چنان شرایطی تامین ملزومات دخالت فعال حزب در یک اوضاع متشنج و بسیج نیروی مردم برای در هم کوبیدن جریانات مرتجع و سیاه است. این باید در تبلیغات حزب روشن باشد که حزب کمونیست کارگری نه فقط نظاره گر چنین اوضاعی نخواهد بود، بلکه نیروی سازمان یافته و فعال در صحنه مبارزه سیاسی و نظامی خواهد بود که برای به میدان کشیدن مستقل صاف طبقه کارگر و سوسیالیسم کارگری و پیروزی الترناتیو کارگری مبارزه میکند .

۵ - ۳ - تبلیغات حزب پیرامون این مساله باید حزب را بعنوان یک جریان روشن بین و مسنول و آماده قبول مسنولیت به مردم بشناساند و بیشترین تعداد آنها را به پیوستن به حزب جلب کند. موضع حزب در قبال آینده سیاسی ایران، همانطور که تا همینجا نشان داده شده است، یک نقطه قدرت جدی حزب برای کسب نفوذ وسیع مردمی و تبدیل شدن

## فدرالیسم شعاری ارتجاعی است

انترناسیونال: در بیانیه آمده است که طرح شعار فدرالیسم توسط برخی احزاب ابداعی از وجود چنین مطالبه ای در میان مردم نیست. در این صورت انتشار این بیانیه چه لزومی داشت؟

**منصور حکمت:** نه فقط شعار فدرالیسم جایی در ذهنیت و زندگی مردم ندارد، بلکه هویت قومی و قوم‌گرایی بطور کلی هم در بین میلیون‌ها مردم ساکن ایران محلی از اعراب ندارد. اما این متأسفانه برای مصون داشتن مردم از فجایع و تراژدی‌هایی که قوم پرستی و قوم پرستان می‌توانند ببار بیاورند کافی نیست. به دنیای اطراف خود نگاه کنید و رویدادهای این دو سه دهه اخیر را مرور کنید. حکومت شرع و دولت آخوندی چه زمینه‌ای در ایران قرن بیستم داشت؟ ظاهراً هیچ. این مردمی بودند که هشتاد سال پیش تر مشروعه چیان را به روزی انداختند که میدانیم. آخوند یک قشر انگل بی آبرو و اسباب مضحکه مردم در شهر و ده بود. دختران دو نسل قبل از ما بی حجاب مدرسه میرفتند. موسیقی و سینما جزء لاینفک زندگی مردم بود. با اینحال، امروز در آن جامعه جنون الهی و جهالت دینی و جانوران اسلامی حکم می‌راندند. یوگسلاوی، یک جامعه مدرن صنعتی و با هر استاندارد امروزی جامعه‌ای متمدن بود. یوگسلاوها از این صحبت می‌کنند که چگونه قبل از این ماجراها قومیت و ملیتشان یادشان نبود. تصور چنین اوضاعی برایشان ممکن نبود. که هنوز هم باورش‌شان نمیشود و نمیدانند چه شد که چنین شد.

اینکه قومیت و قوم پرستی در جامعه ایران ریشه و زمینه قوی ندارد و اینکه خواست فدرالیسم جایی میان مردم ندارد، به این معناست که روندها و جریان‌ها و جنبش‌های اصلی در جامعه به این سمت سیر نمی‌کنند. اما سوال اینست که چقدر جامعه در برابر تحولات قوم پرستانه مصونیت دارد و چقدر از پیش در مقابل هجوم آتی این واپسگرایی و ارتجاع قومی آمادگی دفاع از خودش را دارد. بقول نادر بکتاش ناسیونالیسم و قوم پرستی مانند ویروس‌هایی هستند که در حالت خفته به حیات خودشان ادامه می‌دهند و تحت شرایط خاصی فعال میشوند و حتی گاه اپیدمی ایجاد میکنند. ناسیونالیسم و قوم پرستی در جامعه امروز ایران یک بیماری سیاسی - فرهنگی رایج نیست. اما نه ریشه کن شده و نه جامعه در برابر آن واکنش داده است. وجود همین فدرالیست‌ها و جماعات عقب مانده ای که از هم اکنون در اوج وقاحت و سفاقت صدور شناسنامه‌های قومی برای مردم در ایران را شروع کرده‌اند، گواه این است که این ویروس ریشه کن نشده است و میتواند، بخصوص در یک شرایط متحول و متلاطم سیاسی، مصائب زیادی ببار بیاورد. صدور این بیانیه برای ایجاد آمادگی و مصونیت در جامعه است. صدور این بیانیه همچنین اعلام بی شبهه این واقعیت به ناسیونالیست‌ها و قوم پرستان و ملیون و روشنفکران ناقص العقل پیرامونی‌شان است که کمونیسم کارگری قاطعانه جلوی این واپسگرایی می‌ایستد و این جماعات و این تمایلات ضد انسانی و ضد کارگری را میان مردم رسوا میکند. نمیشود مردم را بیست سال با مذهب اسیر کنند و بکوبند و بعد بیست سال دیگر هم با قومیت و ملیت. ما اجازه نمیدهیم.

انترناسیونال: بیانیه ظهور شعار فدرالیسم را مستقیماً به مساله کرد ربط داده است. در این مورد توضیح بیشتری لازم است.

**منصور حکمت:** همانطور که گفتیم اسم گذاری ملی و قومی مردم، تا چه رسد به کشمکش‌های ملی و قومی میان بخش‌های مختلف جامعه یک پدیده دیرپا، رایج و همه گیر در کشور نیست. واضح است که در فولکلور عقب مانده اقوام (هر قومی)، خودپسندی قومی و شوونیسم و بیگانه ترسی و غیره هست. در همه کشورها، حتی در یکپارچه ترین «ملل» هم این هست، و ظاهراً تا وقتی سرمایه و سرمایه داری هست این نوع شکاف انداختن میان مردم هم باقی خواهد بود. ایران هم استثناء نیست. اما، هر ناظری که ریگی به کفش و دستور کار پنهانی دیگری نداشته باشد، اذعان میکند که جامعه ایران جامعه‌ای نیست که چنان در چنگال کشمکش و عدم تحمل قومی و ملی عاجز شده باشد که حکیمی بخواهد با نوشداروی فدرالیسم سراغش بیاورد.

وقتی دقت میکنید میبینید پیدا شدن سر و کله این مقوله در دور اخیر مستقیماً به مساله کرد و معاملات و مذاکرات حزب دموکرات با اپوزیسیون ملی مربوط میشود که به زعم دموکرات‌ها فردا قرار است دولت مرکزی را در ایران بدست بگیرند. تمام مساله حزب دموکرات اینست که برچسب تجزیه طلب نخورد، بخصوص چون توحش ناسیونالیست‌های عظمت طلب ایرانی و جنایاتی که حاضرند تحت لوای دفاع از «تمامیت ارضی» بکنند را می‌شناسد. خود حزب دموکرات لاجرم در صف مقدم «ایرانیست» و دفاع از «تمامیت ارضی» قرار گرفته است. وقتی عفت داداش پور در نشریه نیمروز از دبیرکل حزب دموکرات، آقای ملا عبدالله حسن زاده، نظرش را درباره موضع حزب کمونیست کارگری می‌پرسد (برسمیت شناسی حق جدایی کردستان، مراجعه به آراء خود مردم کردستان در یک رفتارندوم بر سر جدایی یا باقی ماندن بعنوان شهروندان متساوی الحقوق در چهارچوب ایران)، جناب حسن زاده برآشفته میشود که: «خبر ما تجزیه طلب نیستیم» و برای اطمینان خاطر دولت مرکزی بعدی مرزبندی آتشینی با ما بعمل می‌آورد. حزب دموکرات خودمختاری می‌خواهد و به این نتیجه رسیده است که با تعمیم دادن خواست خود به کل کشور، با بدست دادن فرمولی که در آن ناسیونالیسم کرد در برابر یک دولت ناسیونالیست مرکزی تک نباشد، بهتر به این نتیجه میرسد. فرمول فدرالیسم کمک میکند حزب دموکرات خودمختاری بخواهد بدون اینکه کردستان موردی استثنایی تلقی شود. فدرالیسم یعنی «به همه ملل متشکله ایران» خودمختاری بدهید، از جمله به ملت کرد به رهبری حزب دموکرات. حال اگر بقیه مردم در ایران، و از جمله بخش وسیعی در خود کردستان لزوماً خود را با برچسب های قومی فارس و لر و گیلک و افغانی و کرد و عرب و بلوچ و ترکمن تعریف نمی‌کنند، چه باک.

در آنسوی این بده بستان ارتجاعی، جریان‌ها ناسیونالیست ایرانی قرار دارند که خود را با مساله کرد روبرو می‌بینند و این را یکی از گره‌های اصلی تثبیت حکومت آتی شان تلقی میکنند. اینها در شعار فدرالیسم دریچه‌ای برای لاپوشانی مساله کرد، اجتناب از مراجعه به آراء خود مردم و بند و بست با حزب دموکرات می‌بینند.

منشاء بحث فدرالیسم محاسبات فرصت طلبانه و پا دره‌های چند حزب سیاسی درباره مساله کرد است، این بخودی خود نه چندان نگران کننده است و نه پاسخگویی به آن از مجرای تبلیغات روزمره کمونیستی و ضد ناسیونالیستی دشوار است. اما در کنار طرفین اصلی این بحث، که هرکدام منافع مادی شان را دنبال میکنند، مطابق معمول یک صف کامل از کسانی را پیدا میکنیم که می‌بندارند بنا به شغل شریف روشنفکری و مطبوعاتی، یا بنا به نیازهای گروه داری خود، باید حتماً بدون تعمق و بنا به مد روز چیزی بگویند و خود



و تبیین های ملی و از جمله شعار فدرالیسم است. در این اساسا نمیشود اغراق کرد و هرچه گفته شود هنوز کم است.

انترناسیونال: آیا میشود گفت این شعار خصلت نمای احزاب و جریانات مطرح کننده آن است و به این اعتبار باید درباره آنها قضاوت کرد؟ آیا با این بیانیه نحوه برخورد و رابطه حزب با جریاناتی که مدافع فدرالیسم هستند تغییر میکند؟

**منصور حکمت:** بنظر من در سطح نظری میشود احزاب را بر مبنای این شعار قضاوت کرد. همانطور که مذهبی بودن، شونیست ملی بودن، سلطنت طلب بودن و یا مخالفت با برابری زن و مرد، در متن تاریخ سیاسی معاصر ایران برای ارتجاعی نامیده شدن یک جریان کافی است، اعتقاد به صدور شناسنامه قومی برای مردم و تشکیل دولت مبتنی بر ملیت و قومیت نیز برای ارتجاعی خوانده شدن یک جریان کافی است. اگر سوالی هست اینست که آیا عمق کثافت شعار فدرالیسم و معانی ضد اجتماعی و ضد انسانی و ضد کارگری آن در سطح وسیع شناخته شده هست یا خیر. شاید هنوز خیر. این ایجاب میکند که بدوا برای یک دوره تلاش کنیم این فرمول از برنامه و تبلیغات احزاب اپوزیسیون حذف بشود. البته واضح است که از هم اکنون هر جریانی را که آگاهانه و مصرانه از فدرالیسم و سازمان قومی جامعه دفاع کند باید یک جریان ارتجاعی به حساب آورد.

انترناسیونال: این بیانیه چه فعالیتهایی را در برابر فعالین حزب میگذارد؟ فعالین حزب در برابر جریاناتی که شعار فدرالیسم را مطرح میکنند چه باید بکنند؟

**منصور حکمت:** واضح است که نمیشود و لازم هم نیست که اینجا لیستی از اقدامات بدهیم. اصل قضیه این است که ما محتوای واقعی این شعار را، با تمام وجود و با پشتکار برای مردم روشن کنیم. احزابی که این شعار را طرح میکنند باید فشار نقد ما را هرجا هستند و هرجا میروند روی خودشان حس کنند. باید تفکر و سیاست قومی و ملی را بی آبرو کرد، همانطور که تفکر و سیاست مذهبی امروزه بی آبرو و منفور است. باید اگر نه کل مردم زحمتکش، لااقل بخش های پرتحرک و فعال طبقه کارگر در ایران آنچنان آگاهانه از ارتجاع ملی و قوم پرستی، که شعار فدرالیسم صرفا یک بسته بندی لوکس تر آن است، بیزار و متنفر و نسبت به آن حساس باشند که هیچ نیرویی نتواند فردا جلوی پیشروی کارگر و کمونیسم کارگری را با علم کردن کشمکش ها و فجایع قومی سد کند و مردم را به روزی بیاندازد که در یوگسلاوی دیدیم. تبلیغات و آکسیونهای ما باید ظهور توجمان ها و ایزت بگوچ ها و کارادیچ ها و ملادیچ ها و میلوسویچ ها و ژیرینفکسی های وطنی را غیر ممکن کند. در یک جمله، هم باید حضور ذهن مردم را بالا برد و هم به قوم پرستان و اسپانوسورهای فردایشان فهماند که با یک نیروی کمونیستی کارگری سازش ناپذیر و بدون توهم روبرو هستند.

\* \* \*

اولین بار در خرداد ۱۳۷۵، ژوئن ۱۹۹۶، در شماره ۲۱ انترناسیونال منتشر شد.

شیرینی کنند، و اینها به شهادت سرنوشت تلخ مردم یوگسلاوی و شوروی، خطرناک ترین عناصر در چنین شرایطی هستند. واقعا باور نکردنی است که کسی از پنجره خانه اش بازی بچه اش و بچه های همسایه را نگاه کند، سپس آهی بکشد و قلمش را دست بگیرد و جاهلانه مردم یک کشور ۶۰ میلیونی را به ۹ ملیت و ۱۳ قومیت و ۵ گروه زبانی و قس علیهذا تقسیم کند و نسخه بپیچد که اینها باید شهرها و محلات را مطابق جدول ایشان بین خود تقسیم کنند و روبروی هم بایستند. اگر اینگونه افکار سفیهانه نتایج اینچنین خونبار در پی نداشت، شاید حتی مایه خنده مستمعین میشد. اما اینها دانسته و ندانسته جاده صاف کن پاکسازی های قومی و اعدامهای جمعی فردا هستند. اینها دارند علیه زندگی و جان آن بچه های بیرون پنجره توطئه میکنند و حساسیت مساله اینجاست.

این دنیای ۳۰ سال قبل نیست. انقلاب الکترونیک و انفورماتیک و پیدایش رسانه های سمعی و بصری جهانی، ژورنالیسم نوکر و مهندسی افکار را به یک فاکتور تعیین کننده در معادلات قدرت و سیر اوضاع سیاسی در کشورهای مختلف تبدیل کرده است. حتی ابلهانه ترین و دور از ذهن ترین تمایلات سیاسی و نسخه های اجتماعی، اگر در چهارچوب وسیع تر طبقاتی و جهانی بدر بخشهایی از طبقه حاکمه بخورد به موقع پر و بال داده میشود و به اذهان مردم تحمیل میشود. مساله از محاسبات خرد حزب دمکرات و تتمه احزاب ملی و جمهوریخواه و آریامهری بسیار فراتر است. اینها بازیچه اند. ما باید کل بازی را غیر ممکن کنیم.

این را هم بگویم که تا آنجا که به مساله کرد مربوط میشود این خود مردم کردستانند که باید در یک رفتارند آزاد درباره جدایی و یا باقی ماندن بعنوان شهروندان با حقوق برابر در چهارچوب ایران تصمیم بگیرند. فقط این تصمیم، هرچه که باشد، اصولیت و مشروعیت دارد. مساله کرد بر سر سهم گرفتن حزب دموکرات و سایر احزاب خودمختاری طلب در ساختار قدرت و سپرده شدن «حاکمیت کردستان» به آنها، از بالای سر مردم، نیست. بند و بست و مذاکرات و معاملات احزاب بر سر کردستان فاقد هر نوع مشروعیت است.

انترناسیونال: برخی سازمانهای چپ گفتند که حزب ما در مخاطراتی که در مقاله «سناریوی سیاه و سفید» بیان شده اغراق کرده است. فکر نمیکنید به این بیانیه هم چنین برخوردی بشود؟

**منصور حکمت:** بین خودمان باشد، من ضمن بیشترین احترام به تک تک اعضا و فعالین و رهبران خانواده چپ ضد سلطنتی و سنتی ایران بعنوان انسانهایی که بالاخره با هر زبانی خیر مردم زحمتکش را میخواهند، باید بگویم بعنوان احزاب و سازمانهای سیاسی نه اینها را سوسیالیست میدانم و نه باوری به قدرت تشخیص آنها و قابلیت آنها در ایفای نقش کارسازی در دنیای پس از جنگ سرد دارم. این یک طیف سپری شده و بی افق است. جوانان جبهه ملی و حزب توده اند که اکنون خود دیگر پیر شده اند. برخورد این طیف با این بیانیه فاکتور مهمی نیست. مهم تر شاید، برخورد بیانیه به آنهاست.

اما بیانیه اصولا خطاب به اینها نیست. خطاب به مردم و بویژه به طبقه کارگر است، که به معنی اجتماعی و سیاسی و تاریخی این کلمات و شعارها توجه کنند و به دام ملی گرایی و قوم پرستی نیفتند، که برای مقابله با آن آماده باشند. بر خلاف بحث سناریوی سیاه و سفید، ما اینجا تاکید کرده ایم که احتمال تحمیل شعار فدرالیسم به جامعه امروز ایران بسیار ضعیف است. بنابراین بحث اغراق بر سر سیر اوضاع عینی نیست. بحث بر سر کثافت نهفته در خود شعارها

## در ستایش و گرامیداشت کیومرث (که یان) فرزاد

او بعد از مرگ پدرم، مدت کوتاهی در سنج زندگی کرد و سپس راهی تهران شد. یکه و تنها، بدون کمترین حمایت مادی و عاطفی، مصمم شد که درس بخواند. تحصیلات دانشگاهی را تمام کرد و یک لیسانس و یک فوق لیسانس در رشته شیمی گرفت. فریدون به یکی از دبیرهای مجرب شیمی تبدیل شد. نام او به عنوان مدرس درس شیمی در لیست کلاسهای کنکور گروه فرهنگی های مطرح در سطح جامعه ایران، گروه هشتروندی و خوارزمی قرار گرفت و خود از کسانی که دبیرستان و گروه فرهنگی "سخن" را در تهران تاسیس کرد. او در حقیقت یکی از استادان شیمی در دنیای علم و آکادمی ایران جای گرفت. مرگ فریدون اما، مرگ یک استاد درس شیمی نبود. مرگ کسی بود که افسرده از زندگی، یک کارگاه تولید رب گوجه فرنگی را در سنج اداره میکرد. کارگاهی که محل آن، گاه، خانه و مسکن او هم بود. در اواخر عمر و به هنگام ایست ناگهان قلب نزد مادر من، شریفه خانم، زندگی میکرد.

مرگ که یان، در زمینه دیگری به مرگ فریدون شبیه بود. که یان فعال سیاسی بود و از اولین فرماندهان نظامی کومه له در کامیاران و سنج. به تعبیر خالد علیپناه در مراسم یادبود که یان، او در آن دوره شناسنامه کومه له بود.

و تاثر من برای مرگ که یان نیز از همینجاست.

من در زمان حیات او، بارها به او توصیه کردم که داستان زندگی اش را به زبان و قلم خود، ثبت کند. او، در تعبیری شبیه به تعبیر فریدون، چنان اهمیتی به آن گذشته افتخار آمیز خود نمیداد. نه به این خاطر که احساسی از "پشیمانی" بر ذهن او سنگینی میکرد. بیشتر به این دلیل که او مثل فریدون، نه در زندگی شخصی، که در مبارزه سیاسی احساس میکرد که تجربه او، مهم نبود و هر چه بود آن تجربه "شکست" خورده است، شاید فکر میکرد تجربه او نباید الگو باشد، شاید فکر میکرد آن تجربه تکرار شدنی نیست تا با ثبت آن به تکرار آن کمکی کرده باشد. شاید، به همان تصویر "محبوبیت" بسنده میکرد. و تاسف سنگین تر من از همینجاست. بحث فقط این نیست که هر انسان چگونه زندگی خود را جمع بندی و ارزش گذاری میکند. نکته مهم نحوه نگرش به آن جمع بندی و ارزش گذاری ها است. من این دو جنبه، یعنی، خودداری از روایت جمع بندی زندگی سیاسی و اجتماعی افراد و "واگذاری" آن به قضاوت افکار عمومی و دنیای "شهرت" و "محبوبیت" را قدری میشکافم تا بیشتر عمق تاثرم را با خواننده این سطور از مرگ که یان شریک کنم.



منصور و کیومرث

قلب که یان قبل از ظهر ۲۲ مه ۲۰۱۸ از طپش باز ایستاد. با مرگ که یان این در واقع ششمین برادرم بود که با ایست ناگهان قلب از دست دادم. چه، برادر مادری فریدون یعنی شاهرخ لامعی را هم با همان درد مشترک ایست قلبی از دست دادم. در میان این ۶ برادر، مرگ دو نفر از آنان بسیار بیشتر از چهار برادر دیگر من را متاثر و متاسف کرد. علت این نبود که رابطه عاطفی من با آنها، یعنی فریدون و کیومرث (که یان) عمیقتر از چهار برادر دیگر، سیروس، تهمورث و منصور و شاهرخ بود. علت جای دیگری است که در اینجا به آن میپردازم:

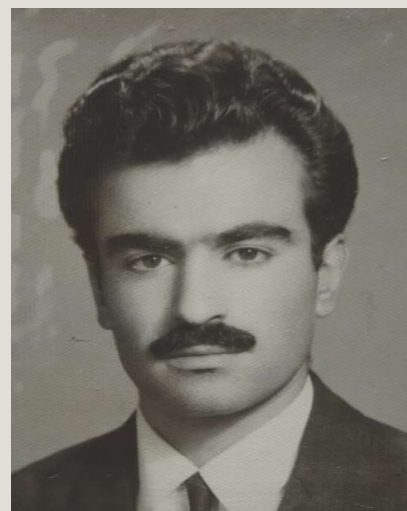
فریدون، بزرگترین برادرم که از پدر برادر من بود، و صدیقه خانم مادر او و شاهرخ بود، انسان ویژه ای بود که با مرگ او کمتر کسی از جوهر واقعی شخصیت او اطلاع داشت. او شاید به دلیل مشکلاتی که در زندگی شخصی اش اتفاق افتادند، علاقه اش را به آن شخصیت واقعی در آن مشکلات ضرب کرد و آن شخصیت اجتماعی و آکادمیک را پس از بر هم خوردن مناسبات خانوادگی اش به دنیای فراموشی سپرد.



کیومرث و مادرم شریفه شریفی

### شهرت و محبوبیت شکننده است

دل بستن انسانها به "نام نیک"، شاید ناشی از میراث سالها سلطه مذهب و در مورد جامعه ایران و خاورمیانه، اسلام باشد. کسی که ظاهرا میخواست از من تعریف کند، به من گفت امثال من "روی دوش مردم" کسی شدیم. شاید هضم شدن فرد در جمع، طایفه،



فریدون

است و هم خطر بالفعل. جسد Luciano Pavarotti (پاوروتی)، خواننده پراوازه تنور در اپرا، هنوز در کلیسا بود که جنگ برای مصادره او و نام او برای کسب حق انحصار بر دارائی های بجا مانده، در میان فرزندان و نزدیکانش چنان تمائی زشت داشت که داد بسیاری را در آورد. نام انسان های بزرگ پس از مرگ اگر به این دنیای مبتذل سپرده شود، تحقیر میشوند و سقوط میکنند.

که‌بان برخلاف تصور عوام، فقط کسی نبود که خوب "سرچویی" میگرفت و یا غذای لذیذ درست میکرد و محفل دوستان را گرم میکرد. انسانهایی که در زندگیشان کارهای بزرگ میکنند، از نظر سنجایی شخصی متفاوت اند. همه بتهوون را با سمفونیهایش میشناسند، رومن رولان مینویسد از نظر شخصی، بتهوون اصلاً "اجتماعی" نبود، عیوس بود و گاه عوام او را نیمه دیوانه مینداشتند. که‌بان ذوق نوشتن داشت، کتاب میخواند و به طنزهای جدی علاقمند بود. به او گفتم تو که "جان شیفته" و "ژان کریستف" رومن رولان را خوانده ای، "بتهوون" او را هم بخوان. رومن رولان در بتهوون مینویسد که قهرمان رمان اش حتی از شهرت و محبوبیت خود در میان بی فرهنگها، نه تنها خوشحال نبود، که برعکس، بسیار افسرده و عصبانی میشد. مینویسد وقتی در مجالس اشراف، حضار با نواختن یکی از سمفونی های او گریه میکردند، او به خشم می آمد. میگفت این ها سمفونی های او را همان اندازه زینتی و تشریفاتی مبینند که لباس شب شان، که سنجاق گرانیقیمت سینه شان، که گردن بندی که در رقابت با دیگران به گردن آویخته اند. که‌بان در این دنیای شهرت و معروفیت و محبوبیت، همان نقش سنجاق سینه ها را داشت، با این تفاوت که آن سنجاق و گردن بند و لباس شب، جای خود را به تلاشها برای متصل کردن خاطره و گذشته که‌بان به جنبشها و تعلقات سیاسی و فرهنگی ای داده بود که باصطلاح "هواخوهان" که‌بان یا به آنها تعلق داشتند و یا در پروسه زمان به آن "گرویده" بودند. من تا جایی که امکان داشت، اجازه ندادم شخصیت و داستانش زندگی او، در این بازار بُنجل مصادره شود. اما متأسفانه انسان پس از مرگ، اگر چون مایکل جکسون و مارلین مونرو و کاسیوس کلی، اثر ماندگار از خود بجای نگذاشته باشد، این دنیا که با انبانی از میراث در روابط "شخصی" و بحثهای درگوشی، پس از مرگ بخود حق میدهند که افراد و خاطرات زندگی و مبارزه آنها را به سنجاق سینه خود تبدیل کنند، میدان را فرق میکنند و در هیات تنها مرجع صلاحیتدار و انگار طبیعی و مشروع عزاء، حق انسانی ریختن اشک در فقدان که‌بان ها را از عزیزترین نزدیکان زندگی آنها دریغ میکنند. درد این جور و ناروا، جانکاه است.

که‌بان همانطور که گفتم به خاطره خود در ذهن دیگران اهمیتی زیاد قائل بود. فراموش میکرد که او در دنیای خاطره ها، چه هنگامی که زنده بود و چه بویژه پس از مرگ، عنصر پاسیف روایت از زندگی خویش است. او متوجه نبود که پس از مرگ، از آن رودربایستی شخصی نیز اثری بجای باقی نخواهد ماند و خود او به عنوان راوی برحق و حقیقی زندگی و مبارزه اش را حذف خواهند کرد. من در مراسم گرامیداشت او، همین نکته را یادآوری کردم. گفتم درست است که خاطره او در ذهن دیگران، روایت مستقیم خود که‌بان نیست، اما، همان یاد بود ها و خاطره ها را برای من بفرستند تا برخی از اتفاقات زندگی که‌بان، مکتوب و مستند بمانند و به این ترتیب دستکم امکان مصادره او توسط جنبشها و فرهنگ و سنتهای رایج، با مشکل روبرو شود.



تیمورث، کیومرث، ایرج و منصور

خانواده، جامعه و "مردم"، هم محله ای و محافل و مجالس دوستانه، بخشی از آموزشهای "فروتنی" و دوری از خودخواهی باشد که در اعماق روح و روان ما کاشته اند. ما، به عنوان فرد کسی نیستیم، فرزند "کس"ی دیگر و عضوی از یک "طایفه" و جمع و محفل ایم. این هویت جمعی و این سیاست عرفانی، و این فرهنگ هیچ نبودن فرد در میان جمع و محفل اما، در فرهنگ غرب، متفاوت است. اینجاست که شکنندگی شهرت و محبوبیت نیز در این دو بستر اجتماعی، متفاوت اند. در شرق، شامل ایران نیز، با مرگ افراد، صاحب رسمی عزاء، مسجد است و آخوند و مجلس ترحیم آنها و اگر بخت یار باشد در بهترین حالت "صاحب عزاء"های "برحق" جمع و محافل درگوشی و مجالس در نشست و برخاستهای شخصی و "میهمانی" ها. در غرب، گرچه کلیسا دایر است اما، "عرف" نیست که هر کس پس از مرگ به کلیسا و کشیش سپرده شود. در شرق، محبوبیت و شهرت، بویژه در غیاب اثر ماندگار به زبان و قلم شخص فوت شده، با یک شایعه، آنهم از ناحیه "زدیکان" یک شبه دود میشود و به هوا میرود. در غرب، که فردیت و ایندیوید معنی جا افتاده ای دارد، اثر ماندگار فرد فوت شده، هر تلاش برای لکه دار کردن شهرت را عقیم و یا دستکم کم تاثیر میکند. "شهرت" مایکل جکسون، اگر به قضاوت عوام سپرده میشد، با ادعای ناسالم خواهر کوچکتر او، که "شهادت" داد که او ناظر آزار جنسی کودکان توسط مایکل برادرش بوده، علیرغم عالم گیر بودنش افت میکرد. اما آنچه که مایکل جکسون را و نام او را از سقوط نجات داد، نه افکار عمومی و شهرت او نزد عوام و محافل نشست و برخاستهای شخصی و خانوادگی، که کنسرتهای زنده او، آوازهایش و رقص معروف پاهای او بود.

"مارلین مونرو" (Jeane Mortenson) نمونه دیگری است. همان افکار عمومی، همان دنیای بی فرهنگ عوامانه، همان ژورنالیسم نان به نرخ روز خور، لحظات مرگ مارلین مونرو را چنین گزارش دادند: "جسد نیمه عریان مارلین در میان کِل و لای پیدا شد که گفته میشود مرگ او بر اثر اصراف در بکار بردن مواد مخدر بوده است". اما Elton John (التون جان)، با ترانه "candle in the wind" کل آن دنیای ارزان فرهنگ عوام و سنت غیبت کردنهای "خاله زنی" را سرچای خود نشانند. در ترانه مذکور، التون جان، میخواند: "خدا حافظ موری عزیز، خدا حافظ ای شمعی که تا زمانی که بودی دنیای عوام چون مگسهای دور شیرینی تملق ات میگفتند و با مرگ ات همان شمع را در مسیر باد گذاشتند". نام موری با فیلمهایش، با آهنگهایش و با زیبایی سحر انگیزش، به آن فرصت طلبی "افکار عمومی" و دنیای بی بقا و نافرادهار "محبوبیت" پوزخند زد. مارلین مونرو، نه افسانه، که قدیس و ایکون جامعه و نسل جوان باقی ماند و جاودانه شد.



ایرج، تیمورث و سیروس - آبادان فروردین ۱۳۴۴

همینها را در مورد که‌بان میگویم، این دنیای محبوبیت و شهرت، نامها و خاطره ها را با خود و چرخش های سیاسی و اجتماعی و شخصی، میچرخانند. در مورد عبدالله بابان این را به چشم خود دیدم. او را مصادره کردند و هنگام خاکسپاری، پرچم کردستان را به روی قبر او پهن کردند. نمیدانم، شاید عبدالله بابان جانی و درگوشی و در "محفلی" به کسی در میان آن دنیای شهرت، گفته باشد، که او در اعماق پنهان وجدان سیاسی اش ناسیونالیست کرد است. اما بطور واقعی، و در بستر مادی زندگی و مبارزه سیاسی و اجتماعی، عبدالله بابان به عنوان فعال سیاسی، به جریانی تعلق داشت که به کمونیست ملقب بود. همین عمق تأثر من از مرگ که‌بان است. او به آن جنبه از بازتاب زندگی اش در خاطره ها و در افکار عمومی و محافل درگوشی، بیشتر از نقش خود به عنوان آکتور مستقیم روایت زندگی خود اهمیت میداد. نمیتوانست بپذیرد که حتی اگر خود او به تاریخ زندگی فعال اش اهمیتی قائل نبود. اما جنبشهای اجتماعی و فرهنگ عقب مانده خاله زنی بازی و خرافه های محفلی ادامه دارند و امکان مصادره زندگی و حاصل فعالیتها در غیاب افراد، هم واقعی



در مراسم گرامی‌داشت کیومرث(که‌یان) گفتم که او به طنز، علاقه ویژه ای داشت. با این جمله که امیدوارم با خاطره شیرین و خوش این مجلس را ترک کنید، یکی از طنزهای او را که از زبان یکی از دوستانش در ایران شنیده بود، باز تعریف کردم. اما آن طنز قوی زمینه ای اجتماعی دارد که آنرا هم توضیح دادم:

کمتر از چهار ماه قبل، "امیرعلی" کشتی گیری که ۱۶ مدال طلا داشت و از جمله چند مدال طلا در رقابتهای جهانی، ۳۵ روز قبل از مرگ "کارتون خواب" شده بود. قبل از مرگ امیر علی، یک روزنامه نگار برای تهیه گزارش به ملاقات او رفته بود. از امیر علی سوال کرده بود آخرین وعده غذا خوردنش چه وقت بود؟ جواب می‌شوند: "دیروز صبح. بیشتر از ۳۹ ساعت گرسنگی مطلق. چون زباله‌ای پیدا نکردم برای فروش". خبرنگار در گزارش نوشته است ابتدا امیرعلی به من اعتماد نمی‌کرد چون: "شاید فکر میکرد من هم نسخه مشابه آن ماموری بودم که در این چند شب، کارتن خواب‌ها را به زور می‌برد سمت اتوبوس سفیدرنگ، راهی گرمخانه شرق تهران و اگر نمی‌آمدند، میله چوبی را چنان به سر و کمرشان می‌کوبید که یک لحظه، نفس کشیدن از یادشان می‌رفت؟"

این تصویر از انسانی توانا و صاحب ۱۶ مدال طلا را در کنار "جنبش پورشه سوار"ها بگذارید، این را مقایسه کنید با مبارزه کارگر که برای روزگاری که کار کرده است، حقوقش را نمیدهند، با کولبرها در کردستان مقایسه کنید که کارگر سرمایه داران کرد اند برای عبور دادن کالاهای قاچاق از مرز و در مواجهه با میدان مین و کمین و تیراندازی ماموران رژیم اسلام و سقوط از پرتگاههای مرگبار. پورشه سواران، که به صرف اینکه تخم و ترکه و دژی‌های جنایتکاران حاکم اسلامی اند، چون آئینه دق در خیابانهای تهران و اتوبانهای اطراف مسابقه میدهند که ماشین کدامیک سریعتر و آخرین مدل تر است. دوست که‌یان تعریف کرده بود که به این نوکیسه ها در سنج، "شکوفه انقلاب" لقب داده اند. اینها هم چون قشر بی فرهنگ و نوکیسه پورشه سوارها، فقط با خدمت به رژیم جنایتکاران اسلامی و زیر سایه سیاه این رژیم، ثروت پارو میکنند. یکی از این تیپ ها، در دامنه آیدر، نزدیک "امیرآباد" و "مسناو" و "مبارک آباد"، ویلائی سه طبقه ساخته است، با دو توالی و یک دوش و حمام در هر طبقه و استخر در حیاط. دوست که‌یان تعریف کرده بود که مردم برای تحقیر اینها، جوک درست کرده اند. میگویند این نوکیسه برای توالی به بیرون، یا به تعبیر آنها، به "دشت" میآمده است. همسایه ها میگویند آخر آدم ناحسابی تو که ۶ توالی و سه حمام و دوش و استخر داری، چرا کثافت را بیرون میکنی و با سنگ و کلوخ "طهارت" میکنی؟ پاسخی را که برایش ساخته اند این است: (میگم بذار بالنده و پرنده ها آنر بخورند، "احسان" پدر و مادرم)!!

بار دیگر سپاس و تشکر از همه دوستان و رفقای عزیز، بابت همه محبتها و تسلاهای خاطر ما؛ بویژه قدردانی از آن لیست ۳۲ نفره که در برگزاری مراسم باشکوه و مدرن و منظم و شایسته که‌یان از هیچ تلاش فروگذاری نکردند.

عزیزان همه شما سلامت

۵ ژوئن ۲۰۱۸